اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۵۱
چهارشنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

بهترین ردپای زندگی

شگفت‌انگیزترین جراحی‌های دنیا

زندگی با یک روانی

مهارت کنترل بحران در زندگی

گفت‌وگو با سرمربی تیم آلمان

خطرناک‌ترین مأموریت

۷ دردی که نباید نادیده گرفته‌شوند

مریم محافل: تصویر زندگی‌ام رنگارنگ است

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

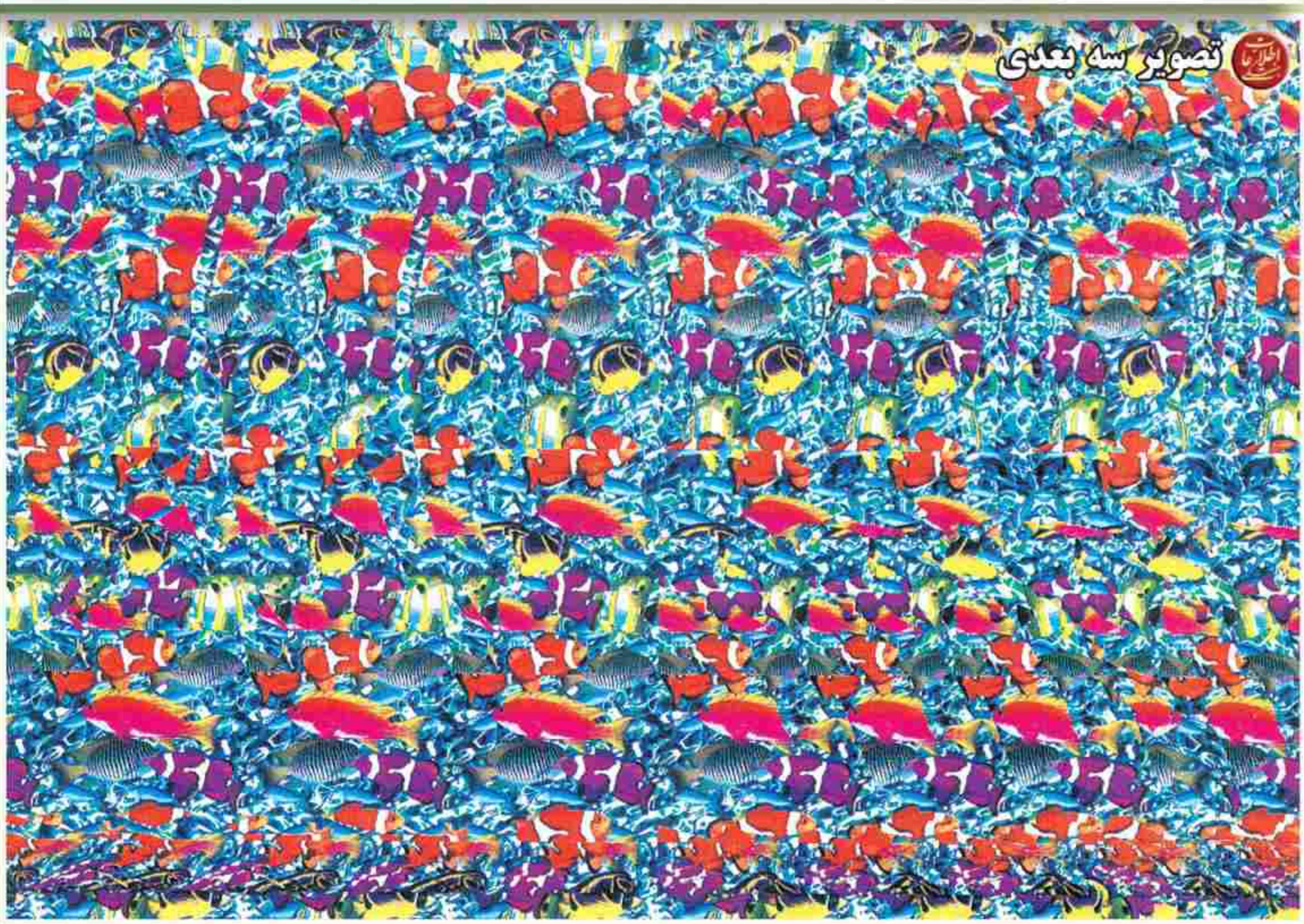

دلفین‌ها و حلقه

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

صدورفرمان امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل بسیج

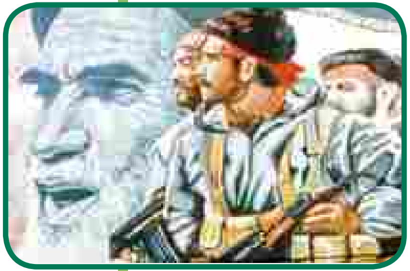

۵ آذرماه سال ۱۳۵۹هجری شمسی: درپی صدورفرمان حضرت امام خمینی(ره) ارتش بیست میلیونی بسیج مستضعفان تشکیل شد. شکل گیری و رشد بسیج مستضعفان حرکتی مثبت و ضروری درجهت پاسخگویی به نیاز انقلاب اسلامی بشمار می رود. بسیج این حقیقت را به اثبات رساند که می توان اساس و پایه امورسیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی انقلاب را با معیارو میزان بسیج سنجید. این تشکیلات مردمی ملی ۸ سال دفاع مقدس قابلیتهای عظیم مردم مسلمان و مقاوم ایران را اثبات کرد و با خلق حماسه های جاودان توانمندی انقلاب اسلامی را به ظهوررساند.

عملیات نصر ۸

۲۹آبان ماه سال۱۳٦٦هجری شمسی: «عملیات نصر۸» با رمز عملیاتی یا محمد بن عبدالله(ص) درمنطقه عملیاتی ماووت دراستان سلیمانیه عراق آغازشد. هدف ازانجام این عملیات تصرف و تأمین ارتفاعات گرده رش بود که با رشادتهای قوای ظفرمند اسلام با موفقیت به پایان رساند.

صعود بالن به فضا

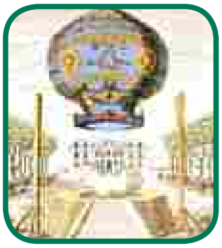

۲۱نوامبرسال ۱۷۸۳میلادی: برای نخستین بار درتاریخ تلاش بشر برای پرواز به فضا نتیجه داد و یک بالون به آسمان فرستاده شد. بااین بالون دو تن ازجمله یک فیزیکدان فرانسوی بنام«دوروزیه» به آسمان پرواز کردند. دوروزیه ازدوران تحصیل دراندیشه ایجاد وسیله ای برای صعود به آسمان بود و سرانجام زمانی که برادران «مونگو لفیه» اولین بالون را ساختند او نیز با ساخت بالونی دراین روز پرواز کرد و راه فضا را گشود. گفتنی است این فیزیکدان درجریان یک پرواز تحقیقاتی برفراز دریای «مانش» سقوط کرده و ناپدید شد.

درگذشت جبّار باغچه بان مؤسس مدرسه کودکان ناشنوا

٤آذرماه سال ۱۳٤٥هجری شمسی: استاد جبّار باغچه بان مؤسس نخستین مدرسه کودکان ناشنوا درایران چهره درنقاب خاک کشید. استاد درسال۱۳۰۲هجری شمسی نخستین کودکستان ایرانی را بنام «باغچه اطفال» درتبریز تأسیس کرد و این آغازی برای باغچه بان بود تا بتواند سخن گفتن را به کودکان ناشنوا بیاموزد. وی درسال۱۳۱۳هجری شمسی نخستین مدرسه کودکان ناشنوا را دایرکرد ومدتی بعد شیوه ای برای زبان آموزی کودکان ناشنواابداع کرد که درسراسر جهان به عنوان مترقی ترین روش شناخته شد. جمعیت حمایت ازکودکان کر و لال نیز به همت استاد جبارباغچه بان درسال۱۳۲۳هجری شمسی پایه گذاری شد.

درگذشت استاد غلامحسین درویش خان

۲آذرماه سال ۱۳۰۵هجری شمسی: غلام حسین درویش خان معروف به درویش خان از موسیقی دانان بزرگ ایران بدرود حیات گفت. درویش خان درکودکی نواختن سه تار و بعد تار رانزد پدر آموخت. درویش خان ساختمان سه تار را استادانه تکمیل کرد و یک سیم به پنج سیم آن افزود و آن را به صورت متداول امروز درآورد. همچنین درویش خان پیش درآمدهای بدیع ابداع کرد که گامی مؤثر در راه پیشرفت موسیقی ایران بشمار می رود. استاد به تصنیف توجه بیشتری داشت و به آن رونقی تازه بخشید. درویش خان موسیقی سنتی را از دربار امیران و سلاطین به میان مردم آورد و در کلاس خصوصی خود به احوال شاگردان مستمند و با استعداد خود رسیدگی می کرد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان جناب آقای **حبیب نیک‌نژاد** و **آقای سعید نیک‌نژاد** در سوگ از دست دادن مادر بزرگوارشـــان به سوگ نشسته‌اند. همچنین باخبر شدیم **آقای آهنگری** خواهر محترم خویش را از دست داده‌اند. به این وسیله مصیبت‌های وارده را به همکاران گرامیمان و خانواده‌های آنان تسـلیت گفته، برای تازه درگذشتگان رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان صبر و اجر از درگاه حضرت حق مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بر ترین درجه عقل، معرفت انسان به نفس خویش است

● امام رضا(ع)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
خواندنی ها ---------- ۹
گزارش هفته ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
لطایف ---------- ۱٥
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
عکسها و حرفها ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو –نوشته های ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
برندگان خودساخته ---------- ٤٤
نکات ریز خانه داری ---------- ٤٥
گفت و گوی پزشکی –نکات خواندنی ---------- ٤٦
جدول شرح درمتن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
در قلمرو داستان ---------- ٥٤
دانستنی ها ---------- ٥٦
خواندنی های تاریخی –فرهنگ مردم ---------- ٥۷
ورزشی ---------- ٥۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
از ناکجا ---------- ٦٤
پیام ازشما، چاپ ازما–نکته های طنزآمیز ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۵۱ - چهارشنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۷
۲۰ ذی القعده ۱۴۲۹ ۱۹ نوامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

کمک به اقتصاد شهروندان یا...؟!

در گیرودار مشکلات و تنگناهای اقتصادی، مردم به قدر کافی در تامین هزینه‌های خانوار دچار مشکل هستند و لذا افزودن باری بر این مشکلات به هیچ عنوان خدمت به حساب نمی آید. تلاش همه دلسوزان کشور هم باید این باشد تا از افزایش هزینه‌های سربار بکاهند. مردم ما در گذشته جز هزینه‌های خورد و خوراک، معمولاً هزینه‌های دیگری نداشتند. فقط کافی بود که غذای خود را تامین کنند و پوشاک خود را.

با گسترش شهرنشینی کالاهای هزینه سبد خانوار هر روز بیشتر و بیشتر شد. وقتی برق آمد، یخچال و تلویزیون و وسایل برقی دیگر هم با آن آمد و همه اینها بر هزینه‌های خانوار افزود.

وقتی تلفن آمد و وقتی اتومبیل پا به زندگی شهروندان گذاشت، همه و همه بر هزینه‌های خانوار افزودند. کسی هم مخالف استفاده از امکانات نیست. با تکنولوژی هم نمی شود سر جنگ داشت. به هر حال اقتضائات زندگی امروز ایجاب می کند که کالاهای بیشتری در سبد خانوار جای بگیرند، اما با افزایش کالاهای این سبد نوسانات قیمت این کالاها مستقیم و غیرمستقیم مسیر زندگی شهروندان را دچار تغییراتی کرد و لذا شهروندان بخش عمده‌ای از تلاش خود را درگیر تامین هزینه‌هایی دیدند که زمانی اصلاً جایی در زندگی روزمره آنان نداشت.

در کشورهای توسعه یافته وقتی مردم با این مشکلات روبرو شدند نظام سیاسی، اداری و حکومتی به این سمت و سو پیش رفت تا شهروندان حداقل قیمت را برای کالاها و خدماتی که دریافت می کنند بپردازند. در ایران اما، ساختاری دولتی هرگز اجازه نداد تا چنین سازوکاری شکل بگیرد. مردم معمولاً ناگزیر از استفاده از این خدمات هستند. نرخ خدمات را هم بدون آنکه حق انتخاب داشته باشند، باید بر همان مبنایی بپردازند که دولت برایشان تعیین می کند. به همان میزان که در دنیای پیشرفته در انتخاب کالاهای سبد خانوار آزادی عمل وجود دارد، در کشورهای در حال توسعه این آزادی عمل محدودتر است. مثلاً ما سالهای سال مجبور بودیم تا از تلفن همراهی استفاده بکنیم که قیمت، نرخ مکالمه و کلیه مقدرات آن را دولت تعیین می کرد و چون رقیبی نداشت، هیچ کس حق اعتراض هم نداشت.

در حال حاضر در مورد آب، برق، فاضلاب تا حدود زیادی تلفن همراه، تلفن ثابت، بهای سوخت و انرژی و... در همه این موارد مردم حق انتخابی ندارند، درحالی که باید فشار قیمت ایجاد شده ناشی از افزایش کالاهای سبد خانوار و خدمات را تحمل کنند. مثلاً واقعاً مردم نمی دانند که چگونه می توانند پول برق کمتری بپردازند. آیا پولی را که می پردازند واقعی است؟ و به ویژه مردم نمی دانند که چگونه می توان از شر پرداختهای کلان شرکت مخابرات خلاصی یافت.

شرکت مخابرات مثال خوبی است.

با آمدن یک رقیب به نام اپراتور دوم، همه شاهد بوده‌ایم که قیمت تلفن همراه که زمانی نصف قیمت یک اتومبیل و یک سوم قیمت یک آپارتمان بود، آنقدر کم و کمتر شد که حالا هر دانش آموز دبستانی هم می تواند با پرداخت پنج هزار تومان از این خدمات استفاده کند. قدر مسلم اگر همچنان این انحصار در دست دولت می ماند، شهروندان ایرانی هرگز نمی توانستند از چنین امکاناتی استفاده کنند. اما جالب است بدانیم که با وجود این سیستم دولتی همین تلفن همراه ضمن مزاحمت‌هایی که برای بخش خصوصی فراهم می کند، هیچ حرکتی در جهت کمک به اقتصاد زندگی شهروندان صورت نمی دهد. بسیاری از خوانندگان مجله حتماً در چند ماهه اخیر متوجه شده‌اند که در میان ستونهای متعدد هزینه‌هایی که در قبض تلفن ثابت آنان به چشم می خورد، ستون مربوط به استفاده از تلفن همراه به یکباره به طرز چشمگیری چاقتر شده است. در مراجعه به سیستم انحصاری تلفن ثابت در ایران به شما گفته می شود که این هزینه‌های سرسام‌آور مربوط می شود به تماس شما از تلفن ثابت به تلفن همراه اپراتور دوم. یعنی اگر شما با تلفن ثابت با ایرانسل تماس بگیرید، نقره‌داغ می شوید، درحالی که همین شرکت نرخ مکالمات خود را در شبها تقریباً به صفر رسانده است. قاعدتاً با خود می گویید این چه شاهکاری است که دوستان در شرکت مخابرات با آنهمه دستگاه عریض و طویل و آنهمه امکانات دولتی و با وجود اینهمه ادعای دلسوزی برای مردم و شهروندان، نمی توانند حتی نیمی از خدماتی را ارائه دهند که یک شرکت خصوصی بدون هیچ کدام از این ادعاها، به راحتی آن را ارائه می دهد و این چه پول زوری است که یک شرکت دولتی از مشتریانش می گیرد و هزینه‌های سبد خانوار آنان را چنین سنگین می کند.

معمولاً دولتی ها همیشه سر مردم منت می گذارند که مثلاً ما برق را به یکچهارم قیمت به مردم می دهیم، آب و

نامه های بدون واسطه

به مشکلات جانبازان رسیدگی کنید

معمولاً در همه جا گفته می شود که حرمت خانواده‌های ایثارگران و شهدا و جانبازان را باید نگاه داشت. در بسیاری از موارد هم مردم عادی گمان می کنند که هرچه امکانات هست در اختیار این قشر قرار می گیرد، درحالی که در واقعیت چنین نیست. گرچه در سپاه و ارتش جانبازان از امتیازاتی استفاده می کنند که حق آنها هم هست و تازه کم هم هست، اما بسیجیانی که به افتخار جانبازی نائل شده‌اند و شغل دولتی دارند، برخلاف همه شایعاتی که در مورد آنان وجود دارد، امتیازی دریافت نمی کنند. استدلال مسوولان هم این است که چون حقوق‌بگیر هستند نباید حقوق دیگری بگیرند. سوال این است که، آیا در کنار حقوقی که می گیرند نباید از امتیاز جانبازی برخوردار باشند؟ جانبازانی که شغل آزاد دارند چون در استخدام دولت نیستند، ماهیانه حقوق متوسطی از بنیاد می گیرند که حق آنهاست، اما جانبازانی که در استخدام دولت هستند مزایایی تعلق نمی گیرد. افرادی را می شناسم که چون مستخدم دولت هستند، فقط از حقوق دولتی استفاده می کنند، اما همسنگران آنان که شغل آزاد دارند و درآمد شغل آزاد خود را هم دارند، مستمری دریافتی آنان از بنیاد بیشتر از حقوق دولتی آنهاست و این باعث می شود که این گروه با خود بگویند کاش ما کارمند دولت نبودیم در آن صورت وضعمان بهتر بود. پیشنهاد بنده این است که، اگر قرار است امتیازی به این عزیزان تعلق بگیرد، عدالت و مساوات در مورد آنان اجرا شود. مصوبه‌ای به تصویب دولت رسیده است که جانبازان شاغل در ادارات دولتی می توانند با ۲۰ سال سابقه، ۱۰ سال ترفیع بگیرند و بازنشسته شوند. عملاً این مصوبه هم بایگانی شده است. جانبازانی که مشکلات جانبازی آنان زیاد است، طی مصوبه‌ای شامل قانون حالت اشتغال می شود. یعنی چون قادر به کار کردن نیستند، بقیه دوران خدمت را در منزل می مانند و یا ساعات محدودی به محل کار می آیند تا سابقه خدمتی آنان پر شود، اما مشکل این است که چند بند از حقوق حکم کارگزینی آنان قطع می شود که مبلغ قابل توجهی است و جبران آن برای جانبازانی که نمی توانند کار کنند بسیار سخت است. همین قانون حالت اشتغال در سپاه و ارتش برای جانبازان تحت عنوان طرح طبقه ۵ اجرا می شود، ضمن اینکه درجه نظامی تشویقی هم به آنان داده می شود. با حقوق بیشتری هم بازنشسته می شوند که حق مسلم آنهاست ولی مثلاً در آموزش و پرورش حقوق جانباز تعدیل می شود. قبلاً جانباز و افراد تحت تکفل او تحت پوشش بیمه درمانی و تکمیلی بودند، اما چند سالی است که این خدمات فقط به شخص جانباز صورت می گیرد. در این مورد حرف و سخن زیاد است. امیدواریم که به آن توجه شود.

فرهنگی جانباز – علی حضوری – گنبد

رسانه ملی و اطلاع رسانی

روز شنبه ۸۷/۷/۲۷ شبکه ۲ سیما یکی دیگر از شاهکارهای تلویزیونی را در حمایت از صنایع خودروسازی تقدیم بینندگان کرد. در خبر ۲۰/۳۰ مصاحبه یکی از مسوولین وزارت صنایع پخش شد که می فرمودند بیش از ۱۲/۰۰۰ دستگاه خودروی سنگین توسط یکی از خودروسازان وارد گردیده ولی تقریباً پنجاه درصد گرانتر از قیمت مصوب دولت به فروش رسیده است. تقریباً ۳/۰۰۰ شکایت واصل شده و شرکت موظف به پرداخت مابه‌التفاوت قیمت شده است و بقیه خریداران هم می توانند با اعلام شکایت مبلغ اضافه پرداخت شده را پس بگیرند. نام شرکت و حتی نوع خودرو هم اعلام نشد. حالا چه کسی باید از چه کسی شکایت کند؟ شما می دانید؟

آرش سبزواری – ملک شهر اصفهان

گاز و نفت و سوخت و شیر و ماست و... همه را نصف قیمت به مردم می دهیم تا به مردم فشار نیاید و به این خاطر همیشه شهروندان احساس دین نانوشته‌ای نسبت به دولت دارند بدون آنکه دولت شرمنده سوء مدیریتی باشد که در سیستم دولتی وجود دارد و نرخ بهره‌وری در آن را تا حدی پایین می آورد که هزینه تمام شده نرخ خدمات و کالاهایش معمولاً رقم بسیار بالایی را تشکیل می دهد. بدون اینکه مسوولان محترم برای رفاه حال شهروندان و کمک به اقتصاد آنها هزینه‌های سربار خود را کاهش دهند، سوء مدیریت خود را اصلاح کنند، بهره‌وری خود را بالا ببرند و قیمت تمام شده خدمات و محصولاتشان را پایین بیاورند و از این طریق نه منتی سر مردم بگذارند و نه پول زوری از آنان بگیرند و تازه صحبت اینجاست که اگر این همه سوبسید می دهند و زیان دارند و این همه کار بر ایشان سخت است، چرا حاضر نیستند دست از سر این خدمت دهی بردارند و مثلاً اداره تلفن ثابت را هم به بخش خصوصی بسپارند و اجازه بدهند چند شرکت از بخش خصوصی بیاید و کار را در دست بگیرد تا مردم هم بتوانند حق انتخاب داشته باشند و مجبور نباشند هم منت بکشند، هم شرمنده منت گذاری دولت باشند و هم کلی پول بدهند. شما وقتی به قبض همراه اول یا تلفن ثابت و قبض تلفن همراه نگاه می کنید، هم هزینه نگهداری در آن است، هم آبونمان، هم خدمات ویژه و هم متفرقه، هم ٦ درصد عوارض و مالیات، کارکرد شبکه هوشمند، جابجایی و هم چند کوفت و زهرمار دیگر. بدون آنکه حق اعتراض داشته باشید که این فایلها و اسامی چیست که در برابر هر کدام رقمی نوشته شده و تازه آخر سر باید دست مسوولین محترم را ببوسید که کلی به شما سوبسید داده‌اند؟ بی آنکه یک بنده خدایی از حضرات بپرسد، چگونه است استفاده کنندگان از اپراتور دوم می توانند شب تا صبح مجانی با هم صحبت کنند، اما اگر شما با تلفن ثابت با آنان تماس بگیرید، همان شبانه باید به اندازه حقوق چند روز یک کارمند پول به مخابرات بدهید بی آنکه حق اعتراض داشته باشید و از همه بدتر آنکه اگر به ادارات مخابرات مراجعه کنید و بخواهید از ارقام نجومی قبض سر دربیاورید، پاسخی به شما نمی دهند، می گویند اول پول قبض را بپرداز، بعداً پرینت مکالماتت را بگیر تا متوجه شوی که منشأ این ارقام نجومی ثبت شده بر روی برگه‌ها چیست.

یکی از راههایی که می تواند به شهروندان و اقتصاد آنان در این دنیای متحول شده امروز کمک کند، این است که دولت دست از سر اقتصاد بردارد و اجازه دهد که در سازوکار بازار مردم بتوانند به انتخاب برسند و حق داشته باشند که برای خدماتی که دریافت می کنند، کمترین هزینه را بپردازند، بی آنکه منتی بر سرشان باشد. بزرگترین حُسن حضور بخش خصوصی در اقتصاد، ایجاد رقابت و نیز ایجاد حق انتخاب برای مصرف کنندگان است و نیز حفظ عزت و کرامت شهروندان. بخش خصوصی برای حفظ خود به ناگزیر مجبور است حرمت شهروندان را که مشتریانش هستند، نگاه دارد، حرمتی که سالهاست با وجود همه دستورالعمل‌ها و بخشنامه‌های صادره در سیستم دولتی معمولاً نادیده گرفته می شود. فقط نگاه کنید به رفتار مخابرات و نیز رفتار اپراتور بخش خصوصی و همینطور رفتار کارکنان نظام بانکی در بخش دولتی و خصوصی در هنگام قطع و وصل تلفن ثابت و یا همراه تا همه چیز را دریابید.

کج سلیقگی تا کی؟

یکی از منابع کسب درآمد اقتصادی، صنعت گردشگری است که جدای تبادل فرهنگی بین کشورها، در اشتغال افراد هم موثر است. اولین شرط توسعه گردشگری امنیت سپس فرهنگ رفتاری مناسب و داشتن جاذبه‌های گردشگری است. ما در کشورمان جاذبه‌های گردشگری زیادی داریم، امنیت کشور هم مناسب است، اما توجه به جاذبه‌های گردشگری نداریم.

مثلاً همین کلات نادری که در ١٤٥ کیلومتری مشهد واقع است. با اندکی توجه می تواند به یکی از مراکز مهم جذب گردشگر بدل شود. فعالیت‌های عمرانی در کشور خوب است، اما اگر تکیه‌ای از یک اثر باستانی خراب شود، نسبت به ترمیم آن اقدام می کنیم؟ در رسانه ملی چند برنامه به مبحث گردشگری اختصاص می یابد؟ درحالی که چندین ساعت در شبانه‌روز درباره فوتبال بحث می شود، اما آیا چند دقیقه درباره جاذبه‌های گردشگری و یا مرمت آثار باستانی و یا نمایش فعالیت‌های توریستی صحبت می شود؟ بی توجهی به این صنعت بدترین کج سلیقگی است.

احمد صابری – قوچان

به من کار بدهید

دختری هستم مجرد، متولد ٥٤ که در تاریخ ١١ بهمن ٨٢ در رشته کارشناسی علوم تجربی از دانشگاه آزاد اسلامی امیدیه فارغ‌التحصیل شدم. در این چند سال جهت پیدا کردن کار به همه ارگانها، نهادها، سازمانها، شرکتهای دولتی و خصوصی و... مراجعه کرده‌ام ولی بی فایده بوده است.

از وقتی پدر و مادرم به رحمت خدا رفته‌اند من در خانه خواهرم زندگی می کنم. خواهرم که خود شاغل است در این سالها هزینه تحصیلم را به عهده داشته است و خداوکیلی از هیچ کمکی در حق من دریغ نداشته است و من تا عمر دارم مدیون و سپاسگزارش هستم، ولی تا کی من باید سربار او و خانواده اش باشم؟ دوست داشتم جایی استخدام می شدم و شغلی می داشتم و از نظر مالی مستقل می شدم اما افسوس...

بدینوسیله از تمامی مسوولین محترم و تمامی افراد نیکوکار استدعا دارم کاری به من ارجاع فرمایند تا بیش از این زحمتی برای خواهرم و خانواده‌اش نداشته باشم و بتوانم گوشه‌ای از زحماتش را جبران کنم.

فاطمه غیزان – امیدیه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

◆ ◆ ◆

◇ **زهرا محمدی – ساری**

بحث در مورد اشتغال خانم‌ها و اظهار نظر آقای صابری درباره بانوان، تا به حال توسط چند نفر از خوانندگان مورد نقد قرار گرفته و در مجله هم به چاپ رسیده است. در حال حاضر در جامعه ما محدودیتی برای اشتغال بانوان وجود ندارد و توضیحاتی هم که شما در مقاله خود به آن اشاره کرده‌اید، درست است و مورد مناقشه نیست. موفق باشید.

◇ **گ – کمانگر – تهران**

نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده منتشر خواهیم کرد.

◇ **محمدرضا جامی – خواف**

خلاصه‌ای از مطلب شما را در شماره آینده چاپ می کنم. یادتان باشد که مجله اطلاعات هفتگی در همه انتخابها و در هنگام انتخابات نسبت به هیچ کاندیدایی موضع نمی گیرد و تبلیغ برای کسی هم نمی تواند بکند.

◇ **نورالله خواجات – اهواز**

مطالب و مقالات شما به دست من می رسد. از لطف شما خواننده پرسابقه مجله سپاسگزارم.

◇ **اصغر شاهنظری – رامسر**

خلاصه‌ای از مطالب ارسالی شما را در هفته آینده چاپ می کنم. موفق باشید.

◇ **فروزان غورچی‌زاده – میناب**

پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار می دهیم. صفحات داستانهای خارجی هم خوانندگان خاص خود را دارد. به واحد اشتراک گفته‌ام تا موضوع نرسیدن مجله را پیگیری کنند.

◇ **سعیده کیومرثی – نی‌ریز فارس**

نامه شما را خواندم. از لطف شما سپاسگزارم و منتظر نامه‌های دیگری از شما هستم. فعالیت‌های اجتماعی خوبی داشته‌اید که با توجه به سن و سالتان قابل تقدیر است. زندگینامه ارسالی به صورت خلاصه در یکی از شماره‌های آینده چاپ می شود. موفق باشید.

◇ **محسن ذوالفقاری – ساوه**

مطلب ارسالی در مورد پالایشگاه بیشتر برای چاپ در صفحه ترازو مناسب بود که به همان قسمت ارجاع شد. سربلند باشید.

◇ **پریچهر باقری – اصفهان**

مطلب ارسالی شما در بخش نامه‌های بدون واسطه چاپ خواهد شد.

◇ **عبدالکریم سهولی – دیر - آبدان**

لطف کنید مطالب ارسالی را با فاصله سطرهای مناسب برایم بفرستید. سعی می کنم خلاصه‌ای از مطالب شما در مجله منتشر شود.

با قناعت امور بگذران تا پادشاه خود باشی.

● امام علی (ع)

ایران و جهان

○ احمدی نژاد از طرح تحول اقتصادی دفاع کرد درحالی که مجلس نگران این طرح می باشد.

○ دادستان تهران، نصب دوربین های مداربسته را در معابر تایید کرد. به این ترتیب می توان هر حرکتی را در معابر کنترل کرد.

○ رئیس جمهوری، صادق محصولی را جانشین وزیر کشور کرد. او از چهره های سپاهی است.

○ هفته‌نامه شهروند امروز، توقیف شد. این اقدام در شرایطی که جامعه به انتخابات ریاست جمهوری نزدیک می شود سوال برانگیز است.

○ روح‌الله حسینیان، آیت‌الله کاشانی را رهبر ملی شدن صنعت نفت دانست ولی اعلام نکرد نقش دکتر مصدق چه بوده است؟

○ فرمانده پدافند هوایی، از هوشیاری این پدافند خبر داد.

○ مشاور احمدی‌نژاد، از نامه اقتصاددانان انتقاد کرد. تعدادی از اقتصاددانان، در سومین نامه خود درباره استفاده نادرست از دولت توضیح خواستند.

○ از هاشمی رفسنجانی برای عضویت در شورای حکمیت اصولگرایان دعوت شد.

○ در فرودگاه امارات، زنان ایرانی تفتیش بدنی شدند.

○ درصورت تصویب مجلس، دکترها و مهندسان قلابی تحت پیگرد قرار می گیرند.

○ در ادامه پیامد بحران اقتصادی غرب، بورس ایران سقوط کرد. عده‌ای اعلام کرده بودند اقتصاد ایران با بحران اقتصادی غرب دچار لرزش نخواهد شد.

○ در گیلان، درختان را به بهانه مبارزه با خرافات قطع کردند. در این استان مردم به چندین درخت دخیل می بستند.

○ بمب گذاران بالی اندونزی اعدام شدند. این حادثه تروریستی در سال ۲۰۰۲ روی داد که ۲۰۲ کشته برجای گذارد.

○ حادثه زیردریایی روسیه در اقیانوس آرام ۲۰ کشته داشت. این کشور رکورددار سوانح زیردریایی در جهان است.

○ اوباما در نخستین کنفرانس خبری خود خروج از بحران اقتصادی را آسان ندانست.

○ پیونگ یانگ با دولت جدید آمریکا مذاکره می کند.

○ کشورهای عرب گروههای فلسطینی را تهدید کردند مذاکرات آشتی در مصر را به شکست نکشانند.

○ سازمان ملل بحران کنگو را بررسی می کند.

○ کوبا خواستار لغو تحریم‌ها توسط اوباما شد.

○ مدودف، خواستار افزایش دوره ریاست جمهوری روسیه به ٦ سال شد.

○ ریاست جمهوری در الجزایر مادام العمر می‌شود.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

ارتش آمریکا در خاک سوریه

پس از حملات هوایی پی درپی اسراییل به سوریه، این بار نوبت آمریکا بود که مناطق مرزی این کشور با عراق را مورد حمله و تهاجم قرار دهد.

آنچه میان آمریکا و سوریه گذشت در سایه هیاهوی انتخاباتی واشنگتن مخفی مانده و ابعاد آن آشکار نشد ولی امروزه با سپری شدن انتخابات و فروکش کردن هیاهوها، می توان این تجاوز را مورد نقد و بررسی قرار داد.

در هفته‌ها و ماههای گذشته خصوصاً پس از مذاکرات غیرمستقیم اسراییل و سوریه و دستور **بشار اسد** رئیس جمهوری سوریه برای برقراری رابطه با لبنان، این ذهنیت به وجود آمده بود که دمشق در مسیر دوستی با غرب قدم برداشته و درصدد تنش زدایی با کشورهایی است که سالها نقش دشمن و مخالف آن را ایفا می کردند.

آنچه در جریان اجلاس ٤ جانبه سران در دمشق با حضور **سران ترکیه، قطر** و **فرانسه** روی داد از اهمیت بسزایی برخوردار بود. در این مقطع، زمینه برای گفت‌وگوی مستقیم سوریه و اسراییل مهیا می شد که حمله ارتش آمریکا می تواند تمامی این تلاشها را بی اثر سازد.

وزیر خارجه سوریه اعلام کرده که پاسخ کشورش به آمریکا بسیار دردناک خواهد بود

حمله ارتش آمریکا به یک روستای مرزی سوریه اولین اقدام در این زمینه نبوده و با توجه به اوضاع عراق و نفوذ عناصر تروریست از کشورهای همسایه به این کشور به نظر نمی رسد آخرینش باشد، به همین دلیل هم آمریکا و هم سوریه و عراق به این واقعیت واقفند که این اقدامات هر از چند گاهی ادامه خواهد داشت. ولی سوال این است که آیا طرفین در ادعای خود صادق هستند یا اینکه هدفشان جوسازی علیه هم است؟!

در طول سالهایی که از سقوط صدام و رژیم بعث عراق گذشته تا مقطع کنونی، وزرای خارجه کشورهای همسایه به همراه وزیر خارجه عراق چندین بار تشکیل جلسه داده و درباره موضوعات مختلف از جمله مسایل امنیتی به بحث و تبادل نظر پرداخته‌اند. یکی از محوری ترین مسایلی که در این جلسات مورد بحث قرار گرفته و همگان بر آن تاکید داشته‌اند برقراری امنیت در مرزهای مشترک و جلوگیری از تردد عناصر آشوب‌طلب و تروریست بوده است، اما اوضاع حاکم بر عراق و استمرار اقدامات تروریستی حکایت از این واقعیت دارد که اگر وعده کشورهای همسایه عراق مبنی بر کنترل مرزهای مشترک و جلوگیری از تردد تروریست‌ها تحقق می یافت امروزه شاهد چنین اوضاع نابسامانی در این کشور نبودیم.

البته بیان این مساله به منزله تایید دیدگاههای آمریکا و یا مقامات عراقی نیست که تروریست‌ها عمدتاً از آن سوی مرزها می آیند و از حمایت و پشتیبانی کشورهای همسایه برخوردارند بلکه گویای این واقعیت است که فقدان امنیت در بخشی از مرزهای عراق با همسایگانش برای ارتش آمریکا و دولت بغداد مساله‌ساز گردیده و مشکلاتی را برای آنها به وجود آورده که همین مساله اتهاماتی را متوجه تعدادی از همسایه‌ها کرده است.

سوریه بارها نفوذ تروریست‌ها از مرزهای مشترک با عراق را به این کشور تکذیب کرده و حتی قول همکاری داده است. در این شرایط نمی توان قول و وعده دمشق را به طور کامل رد یا تایید کرد زیرا آمریکایی ها و عراقی ها معتقدند ردی از عناصر آشوب‌طلب لبنانی و عرب را در مرزهای سوریه با عراق یافته‌اند.

همچنین باید این واقعیت را پذیرفت که اگر زمینه فعالیت تروریستی در عراق از بین برود و راههای تردد آنها مسدود شده و شرایط ناامن گردد کسی به خود جرأت نخواهد داد دست به چنین کاری بزند که نهایتش مرگ و نابودی خواهد بود.

عراق با کشورهای ایران، ترکیه، سوریه، اردن، کویت و عربستان دارای مرزهای مشترک است. این کشور در زمان بعثی‌ها دارای رابطه چندان قابل قبولی با همسایه‌ها نبود به طوری که جنگ و درگیری‌های مرزی و سیاسی با آنها نشانه اختلاف بغداد با این همسایه‌ها بوده است که از آن جمله می توان به **ایران، کویت، سوریه** و **عربستان** اشاره کرد، لذا از روزی که دولت جدید در این کشور روی کار آمد اعلام کرد مشکلی با همسایه‌ها نداشته و تمایلی به دخالت در امور داخلی آنها ندارد.

اعلام این مساله از سوی بغداد، به فال نیک گرفته شد و می توانست تحولی در منطقه ایجاد کند اما متاسفانه برخی اقدامات افراطی از جانب تعدادی از گروههای شیعی و یا واکنش های حاد گروهی از اهل سنت خوش خیالی را از بین برده و به ناامنی ها و اختلافاتی دامن زد که آثارش را امروزه در قالب عدم شناسایی رژیم عراق توسط تعدادی از کشورهای عربی و یا فقدان سفارتخانه فعال این کشورها در بغداد می توان مشاهده کرد که سبب گردیده رابطه بغداد با همسایه‌ها آنگونه که انتظار می رفت رشد نکرده و به مرحله قابل قبولی نرسد. لذا می توان به جرأت اعلام کرد استمرار این وضعیت موجب خواهد شد دولت و کشور عراق در نوعی انزوای خودخواسته قرار گرفته و یا با تحریمی اعلام نشده از جانب تعدادی از همسایه‌ها و کشورهای عربی –اسلامی مواجه گردد که آثارش می تواند از نظر سیاسی و اقتصادی به ضرر بغداد باشد.

همسایگان عراق را دو دسته از کشورها تشکیل می دهند که به دور از رژیم‌ها و حکومت‌های حاکم بر

آنها، از نظر گرایش به آمریکا به دو گروه تقسیم می شوند که عبارتند از:

۱-کشورهایی که از وابستگی عراق به آمریکا رضایت نداشته و حضور نظامی آمریکا را در کنار مرزهای خود نمی پذیرند. این کشورها که با رژیم بعثی هم مشکل داشتند متهم به جانبداری از مخالفان دولت عراق و تروریست ها هستند در حالی که تاکنون مدرک و اسنادی در این ارتباط ارائه نشده است. البته اینگونه نیست که این کشورها مخالف تمامیت ارضی عراق بوده و یا از ناآرامی ها پشتیبانی می کنند زیرا هرگونه ناآرامی در عراق می تواند به کشورهای همسایه ریشه دوانده و آنها را نیز با مشکل مواجه سازد.

۲-کشورهایی که دوستان و متحدان آمریکا هستند و در حمله این کشور به عراق امکاناتی را در اختیار نظامیان آمریکا قرار دادند، اما مشکل زمانی حادث شد که گرایشات مذهبی برخی گروههای حاکم عراقی نارضایتی آنها و اهل سنت را در پی داشت.

این کشورها که تعدادی از آنها سالها از متحدان و دوستان رژیم بعث و صدام بودند و یا از نظر گرایشات سیاسی و مذهبی با آنچه امروزه در عراق حاکم است مشکل و مساله دارند به بهانه فقدان امنیت، حضور سیاسی خود را در این کشور کاهش داده و نشان داده اند که خواستار تغییر می باشند. این وضعیت برای دولت عراق و همسایگانش دردسرآفرین شده است.

همگان به این واقعیت واقف هستند که امنیت و آرامش عراق و یا فقدان آن تاثیر بسزایی بر منطقه و همسایگان می گذارد. لذا کسانی که از اقدامات تروریستی جانبداری می کنند به این واقعیت توجه ندارند که استمرار درگیری ها علاوه بر این که می تواند کشورهای همسایه را درگیر ساخته و پای آنها را نیز به این معرکه بکشاند، سبب ادامه حضور آمریکا و نیروهای بیگانه در این منطقه خواهد شد که چندان به نفع کشورها و حکومت ها نخواهد بود.

ممکن است عده ای بر این مساله تاکید ورزند که انگلیس و پس از آن آمریکا دهها سال است که در این منطقه حضور سیاسی —نظامی دارند به همین دلیل آنچه این روزها شاهدیم چندان عجیب به نظر نمی رسد و هراس آفرین و مشکل ساز نخواهد بود. درحالی که باید بر این مساله تاکید کرد که کاهش حضور نظامی آمریکا و استقرار صلح و آرامش، می تواند شرایط را تغییر داده و اوضاع را دگرگون کند که در آن صورت هم همسایه ها از این وضعیت منتفع می شوند و هم این که منطقه روی صلح خواهد دید، زیرا از سال ۱۹۸۰ با حمله عراق به ایران آرامش و صلح از منطقه رخت بربسته و اوضاع دگرگون شده است.

اگر نگاهی به تحولات و رویدادها در منطقه خلیج فارس بیندازیم، مشخص خواهد شد که جنگ عراق و ایران سرآغاز تحولاتی گردید که امروزه در این منطقه شاهدیم. درحالی که می توان به جرأت اعلام کرد آشتی و دوستی در خلیج فارس پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و به قولی سقوط ژاندارم آمریکا در این منطقه می توانست زمینه ساز تحولات زیربنایی گردد که دستاوردش امروزه تمامی ملت ها را دربر گرفته و اوضاع را دگرگون می کرد.

حمله آمریکا به داخل سوریه که نخستین اقدام از سوی نظامیان آمریکایی در ارتباط با سوریه می باشد گامی اساسی و یا در حقیقت هشداری از جانب واشنگتن به همسایگان عراق که مخالف تغییرات به وجود آمده در این کشورها می باشند تا تصور نکنند در صورت تحقق وعده اوباما مبنی بر خارج کردن ارتش آمریکا از عراق می توانند شرایط را به نفع خود دگرگون سازند.

بهانه این حمله که عده ای آن را اقدامی پیش دستانه یا پیشگیرانه می نامند مقابله با عوامل القاعده و تروریست هایی بود که گفته می شود از طریق مرزهای سوریه راهی عراق شده و دست به اقدامات تروریستی می زدند. این حمله در منطقه مرزی **ابوکمال** در **روستای السکریه** صورت

گرفت. در این ارتباط هلی کوپترهای ارتش آمریکا پس از عبور از مرز عراق و نفوذ به خاک سوریه اقدام به پیاده کردن نیرو نمودند. آنها با گشودن آتش به سوی یک ساختمان نیمه ساز ۸ نفر از جمله ٤ کودک و یک زن را کشتند.

این اقدام از جانب یک مقام آمریکایی تایید شد و او آن را حرکتی موفقیت آمیز علیه جنگجویان خارجی دانست. در شرایطی که حمله برای مقابله با عوامل القاعده صورت می گرفت، اولین سفیر سوریه در عراق پس از ۲۵ سال فعالیت های دیپلماتیکش را آغاز کرده و استوارنامه خود را تسلیم **هوشیار زیباری** وزیر خارجه عراق کرده بود.

این دو کشور از سال ۲۰۰۳ که با حمله آمریکا و متحدانش رژیم بعث سرنگون شد رابطه قابل قبولی نداشتند اما در اواخر سال ۲۰۰٦ دو کشور پرچم های خود را در پایتخت های همدیگر برافراشتند. ولی این حمله مجدداً روابط دو کشور را بحرانی کرده و مقامات دمشق از عراقی ها خواستند پاسخ منطقی به این اقدام بدهند.

جالب توجه است که **نوری مالکی** نخست وزیر عراق صراحتاً بر این مساله تاکید می ورزد که کشورش پایگاه حمله آمریکا به همسایگان نخواهد بود، ولی این سوال مطرح است که آیا دولت عراق قادر به متوقف کردن آمریکا هست یا نه؟!

اسراییل که درصدد از سرگیری روابط با سوریه و صلح با دمشق است، اعلام می دارد این حمله نظامی هیچ تاثیری روی اسراییل نداشته و نمی تواند مذاکرات را تحت الشعاع قرار بدهد.

آمریکا، سوریه را متهم به پناه دادن به شورشیان خارجی می کند در حالی که دمشق این ادعا را رد می کند.

سوریه که نسبت به این اقدام خشمگین بود در نامه ای به دبیرکل سازمان ملل و شورای امنیت خواستار رسیدگی می شود و دبیرکل نیز به انتقاد حمله آمریکا پرداخته و می گوید: چنین اقدامی بر فضای مثبت به وجود آمده در خاورمیانه همچنین روند صلح، تاثیر منفی می گذارد.

سوریه برای نشان دادن عصبانیت خود، نیروهایش را از مرزها عقب کشیده و مشکل امنیتی ایجاد می کند زیرا عقب کشیدن نیروها در مرزی به طول ٦٥٠ کیلومتر می تواند زمینه مناسبی برای تروریست ها به وجود بیاورد تا آسانتر از گذشته دست به ترور بزنند.

هرچند دمشق دست به تهدید توخالی آمریکا زده و وزیر خارجه این کشور اعلام کرده پاسخ کشورش به آمریکا دردناک خواهد بود ولی این واقعیت را باید پذیرفت که حمله آمریکا می تواند امیدواری به وجود آمده در پی مذاکرات غیرمستقیم سوریه و اسراییل و اجلاس چهارجانبه سران در دمشق را کمرنگ سازد.

البته برخی از مقامات آمریکایی ادعا کرده اند که دمشق را در جریان حمله قرار داده بوده اند. این مساله از جانب سوریه تکذیب می شود، اما مساله این نیست که آیا آمریکایی ها در ادعای خود صادق هستند یا این که درصدد زهرچشم گرفتن از دمشق و دیگر همسایه های مخالف عراق بوده اند بلکه آنچه اهمیت دارد این است که آمریکا می خواهد به همسایگان عراق این واقعیت را اثبات کند که به هیچ وجه فکر خلافی درباره حکومت بغداد به سر خود راه نداده و درصدد تضعیف ارکان این دولت برنیایند.

آمریکا خود را برای خروج آبرومندانه از عراق آماده می سازد اما این به منزله خروج از خاورمیانه و خلیج فارس نیست بلکه آمریکا با تقویت نیروها و سازمان جنگی خود در این منطقه در تلاش است کنترل اوضاع را در دست گرفته و اجازه ندهد آرامش و امنیت مورد نظرش خدشه دار شود. اگر از این زاویه حمله محدود آمریکا به سوریه مورد بررسی قرار بگیرد باید در انتظار دیگر حملات بود. حملاتی که می تواند اوضاع را در جهت خواسته واشنگتن و متحدانش تثبیت کند. ولی در این صورت نمی توان برقراری صلح و امنیت را برای عراق و رژیم این کشور تضمین کرد.

■

دعا حقیقت عبادت است ● رسول اکرم (ص)

کیان فولادی

بت‌پرستان در تهران

«نخ» نام یکی از جدیدترین محصولات از سری تولیدات مواد افیونی است که در بازار ایران پیدا شده، مواد مخدر یا توهم‌زایی که هر روز نام جدید و عجیب‌تری پیدا می کنند تا اگر روزی با نام هرویین و تریاک و شیره شناخته می شدند و همین نامهای زشت و متعفن، برخی را از نزدیک شدن به آنها دور می کرد، امروز زیبایی نامها دست‌کم ویترین جذابی برای آنها که اولین بار با آنان آشنا می شوند، فراهم کند.

واژه «اعتیاد و معتاد» هم آنقدر بدبو و مشمئز کننده شده‌اند که کمتر جوان ایرانی حاضر است با این صفت نامش را صدا کنند. قیمت تریاک و هرویین هم در روزهای اول جوانی برای آنها که هنوز درآمد چندانی ندارند، آنقدر گران هست که این هم مانع دیگری برای معتاد شدن باشد. مافیای سیاه مواد مخدر و توهم‌زا اینها را به خوبی فهمیده است. راه‌حل هم پیدا کرده است و به این ترتیب عملیات «به روز شدن» آغاز شده. نامها جدید می شوند: شیشه، کراک، نخ! بوی بد استفاده از آنها با ترکیبات شیمیایی جدید از بین می روند، انگار اصلاً هیچ بویی ندارند، حتی اگر از فاصله‌ای بسیار نزدیک استشمام کنید! راه استفاده کردن هم بسیار ساده‌تر از گذشته می شود. هر محصول جدید هم یک جمله تکراری به دنبال خود می آورد: «اعتیاد ندارد».

قیمت‌ها هم نسبت به آنچه بود، کمتر شده‌اند در این اوج گرانیها! حالا جوان محترم و امروزی ایرانی با یک محصول شیک و تمیز روبروست، محصولی که در درون بسیار نفرت‌انگیزتر از شیره و تریاک است.

این محصولات جدید با این ظاهر زیبا حیف است که تنها جوانان را هدف بگیرد، بنابراین نوجوانان دبیرستانی هم که معتاد نمی شدند، این بار می توانند از مشتریان این «جدیدها» باشند. دبیر ستاد مبارزه با مواد مخدر و رئیس نیروی انتظامی می گوید: «اتفاقاً موفقیت ایران در راه مبارزه با مواد مخدر باعث شده تا هر چند وقت یکبار، یک ماده جدید با نام و ظاهر جدید به بازار بیاید، جوانان ایرانی آنقدر آگاه شده‌اند که به سادگی در دامهای کهنه اعتیاد نمی افتند.» اما ماجرای این «جدیدها» قصه تازه‌ای است و تولیدکنندگان آنها هم با هر محصول جدید امیدواری تازه‌ای پیدا می کنند. خبری هم هفته قبل پخش شد، دستگیری هشتاد زن و مرد جوان در یک «میهمانی شیطان پرستان» در شهرستان کرج استان تهران. گروههایی که نمونه‌های اولیه‌اش از دهها سال قبل در غرب متولد شدند. فرقه‌هایی که در آخر راه آزادی بی هدف و در روزگاری که همه چیز در غرب تجربه شده بود، این بار نام شیطان پرستی را انتخاب کردند تا در دنیایی که

وزیری که «جزیره» خرید

ریاست محترم قوه قضاییه در جایی با اشاره به زندگی پاک و به دور از سوءاستفاده‌های مالی بسیاری از مدیران ایرانی، وضع آنها را اینچنین با وضع برخی از مسوولان کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس مقایسه کرده بودند که: «برخی وزرای دولت ایران حتی خانه مسکونی شخصی از خود ندارند، درحالی که برخی وزیران دولتهای عربی حاشیه خلیج فارس صاحب چند جزیره هستند.» والبته تردیدی نیست که اشرافیگری مدیران کشورهای ثروتمند خلیج فارس با شیوه زندگی مدیران ایران فاصله بسیاری دارد، اما برای آنکه کسی خیال نکند که مدیران ایران هم به بهانه اجاره‌نشین بودن چند وزیر، تعقیب و پیگیری نمی شوند، رئیس دیوان محاسبات اخیراً فهرستی ارائه کرده است که کمتر از آن شنیده‌ایم، هم‌اکنون بیش از سیزده هزار و پانصد مدیر اجرایی کشور، در محاکم قضایی درگیر پاسخگویی به شبهاتی هستند که در این پرونده‌ها مطرح شده است. به این ترتیب بیش از چهار هزار و پانصد پرونده تخلفات مدیران دستگاههای اجرایی در ایران در دیوان محاسبات کشور درحال رسیدگی جدی قرار دارد که در هر پرونده چند مدیر اجرایی مشغول پاسخگویی هستند و سرجمع به عدد سیزده هزار و پانصد رسیده‌اند. رئیس دیوان محاسبات این رقم چشمگیر را توضیح هم می دهد تا معلوم شود تمام این سیزده هزار و پانصد نفر از روی علم و عمد تخلف نکرده‌اند، بلکه از نظر ایشان، این عده، اکثراً مدیران جوانی هستند که به دلیل بی اطلاعی از قوانین و مقررات، دست به کارهایی زده‌اند که احتمال نمی داده‌اند انجام این کارها هم جزو تخلفات یا احیاناً جرایم است. رئیس دیوان محاسبات در نهایت از اینکه ناچار شده چنین خبری را به اطلاع رسانه‌ها رساند، چندان خشنود نیست. وجود این تعداد پرونده برای مدیران اجرایی جمهوری اسلامی ایران را، محل تامل و درنگ می داند، اما آیا وجود چنین پرونده‌هایی و اتفاقاً اطلاع رسانی نسبت به وجود چنین پیگیریهای گسترده‌ای برای افکار عمومی آرام‌بخش‌تر است یا اینکه سالها بگذرد و در اخبار ایران هیچ جمله‌ای و اشاره‌ای به تخلف و دستگیری چند مدیر اجرایی شنیده نشود. که اگر چنین باشد، چطور باید پاسخی برای بی نظمی های نه‌چندان کم تعداد در نظام اداری ایران یافت. به رئیس دیوان محاسبات کشور و مدیران همکار ایشان باید اطمینان داد که اگر ایرانیان مطمئن باشند و خبردار از اینکه چشمان تیزبین و بسیجی مدیران آنها را دنبال می کنند و هر از چندگاه نیز با تخلفات احتمالی، سخت برخورد می کنند، بسیار خشنودتر و مطمئن‌ترند تا زمانی که هر روز بی نظمی ها و سردرگمی های نظام اداری را به چشم خود ببینند ولی به چشم خود نبینند که یکی از مدیران به جرم تخلفات اداری مورد پیگیری و مجازات قرار گرفت.

رئیس دیوان محاسبات از وجود «هزاران» پرونده درحال رسیدگی از تخلفات مدیران خبر می‌دهد

این گروهها هم بیشتر می پسندند تا با ماندن در تاریکی و رمزآلودگی، کنجکاوی بیشتری درباره خود برای مخاطبان ایجاد کنند

در آن شیطان مظهر تمام بدیهاست، پرستش شیطان به عنوان دوراز ذهن ترین و عجیب ترین پدیده هم تجربه شود. شاید در میان تجربه های تکراری قبلی، این لذت جدید و نویی باشد. تجربه‌ای از انحطاط اخلاقی که تمام مرزهای ممنوع را پشت سر می گذاشت و تمام آنچه پشت واژه «ممنوع» مخفی شده بود را امتحان می کرد. امروز البته همین هم بارها و بارها آزموده شده و دیگر تجربه جدیدی نیست. شیطان پرستان غربی هم فرقه‌ای شده‌اند مانند صدها فرقه بی سرانجام اما برای کشورهایی که تازه راه غرب را طی می کنند، روزهایی هست که تجربه‌های گذشته آنها به جدیدترینها تبدیل می شود و به این ترتیب گروه‌های زشت و اندک با این نام در شهرهای بزرگ ایران هم تشکیل می شوند تا تجربه‌های گذشته غرب را برای جوانان کنجکاو شرق هم تکرار کنند. و البته ورود چنین دسته‌هایی در ایران بستر بسیار جذابی برای همانهایی هم هست که هر راهی را برای فروش مدلهای جدید مواد مخدر امتحان می کنند. نگفتن و مخفی کردن وجود و تولد چنین دسته‌های کمتر شناخته شده‌ای در ایران، اتفاقاً همان چیزی است که سوءاستفاده کنندگان از این گردهمایی ها می خواهند. اینکه هاله‌ای از ابهام و اسرارآمیزگی اطرافشان باشد تا جوانان کنجکاو دیگری پرده‌های این گروههای مخفی را کنار بزنند و سراغشان را بگیرند. درحالی که خوشبختانه زشتی رفتار چنین دسته هایی در فرهنگ ایرانی آنقدر هست که اگر چهره فرو رفته در تاریکی شیطان پرستی برایشان روشن شود، همین خرده بازاری که برایشان در قشرهای مرفه‌تر شهرهای بزرگ ایجاد شده جمع شود.

در آخرین میهمانی که از چنین گروههایی کشف شده، شرکت کنندگان با مصرف شدید مواد مخدر و مشروبات الکلی عنان از کف داده بودند. هر چند در قوانین ایران برای تشکیل چنین دستجات جعلی و بی هویتی، مجازاتهای چندانی نوشته نشده و در روزهایی که قانون مجازات اسلامی در مجلس شورای اسلامی مورد بررسی و بازنویسی قرار گرفته، آوردن چند کلمه برای مجازات شدیدتر آنها که برای سوءاستفاده، چنین گروههایی را گردهم جمع می کنند، دستگاه قضایی را برای روبرو شدن با مجرمین مسلح‌تر خواهد کرد.

خوشحال‌ترین شرکتهای این روزها

بحران اقتصادی در غرب روزبه‌روز سنگین‌تر می شود و جلسه کشورهای پیشرفته جهان که نام «بیست» را هم برای خود انتخاب کرده و در آمریکا آخرین روزهای بوش دورهم گردآمده بودند هم نتیجه قابل مشاهده‌ای نداشت. بهای نفت هم در بحرانی ترین روزهاست و بیم آن هست که شاید رقمهای زیر ۵۰ دلار برای نفت هم تجربه شود و روزهای خوب نفت یکصد و پنجاه دلاری کاملاً فراموش شود، کارخانجات بزرگ اروپا و آمریکا هم هر روز خبر از اخراج بسیاری از کارمندان خود می دهند تا آنجا که «بی.ام.و» آلمان و جنرال موتورز آمریکا هم از این اخراجها در امان نمانده‌اند، اما برای آنکه چهره عجیب و حیرت‌آور آنسوی سکه اقتصاد را هم ببینیم، بد نیست در همین روزهای بحرانی که ظاهراً صدای تمام فعالان اقتصادی جهان به هوا برخاسته، گزارشهای مالی شرکتهای بزرگ نفتی جهان را مرور کنیم.

هفت خواهران نفتی که بزرگترین دلالان و فروشندگان و خریداران نفت در جهان هستند و بالطبع باید این روزها گرفتاری فراوانی داشته، باشند: شرکت «اکسون موبیل» (ExxonMobil) یکی از همین شرکتهای نفتی آمریکایی، اعلام کرده سود امسالش بیش از ۴۰ درصد بالا رفته و رکورد نفع مالی شرکتهای آمریکایی را شکسته است و سود خالص شرکت در سه ماه سوم سال ۲۰۰۸ میلادی به رقم رویایی ۱۵ میلیارد دلار رسیده. شرکت «شل» (Shell) هم روزگارش خوش است و در بحرانی ترین روزهای اقتصاد جهان، با خرسندی اعلام می کند که در سه ماه گذشته بیش از ۱۰ میلیارد دلار سود خالص به چنگ آورده و این را باید به گزارشی که چند هفته قبل شرکت نفتی انگلیسی «بریتیش پترولیوم» منتشر کرد، افزود. این شرکت نفتی انگلیسی هم در سه ماه گذشته، درآمدش به حدود یکصد و هشت میلیارد دلار رسیده است که از این رقم هشت میلیارد آن سود خالص بوده است. می بینیم که در روزهایی که ظاهراً اقتصاد غرب در چاله های عمیقی افتاده است و اینطور در جراید و رسانه ها می گویند و می نویسند، غولهای بزرگی هم هستند که طبق ادعای خودشان، در سال نزدیک به ۴۵ میلیارد دلار سود خالص داشته‌اند. درآمدی نزدیک به کل درآمد ارزی کشور عزیزمان ایران.

در بحرانی‌ترین روزها، سود خالص برخی از این شرکتها نزدیک به درآمد یکسال ایران از محل فروش نفت است

خواندنی ها

نصیب

در خبر است که شخصی به حضور پیغمبر اکرم (ص) رسید و گفت: یا پیغمبر، فردا روزی من چیست؟

حضرت تبسم فرمودند و گفتند:

– ای مرد، فردا تو شیر برنج تناول خواهی نمود. مرد در دل خود قسم یاد کرد و به خود دشنام داد که اگر از گرسنگی بمیرد، شیربرنج نخواهد خورد. ظهر که به منزل آمد، دید زنش شیربرنج پخته است. جریان را پرسید. زن به او گفت: «همسایه برای آنها شیر آورده و او هم شیربرنج پخته است.» مرد بدون اینکه حرفی بزند، از منزل خارج شد و به منزل یکی از فامیل رفت. باز هم دید در آن منزل هم ناهار شیربرنج دارند. حرفی نزد و از آنجا هم خارج شد. با خود اندیشید، از شهر خارج شود.

مسافتی را طی نمود. کاروانی را دید که مشغول کار هستند و دیگی در روی تپه‌ای گذاشته‌اند که می جوشد، با خود گفت: «می روم و نگاه می کنم، اگر شیربرنج نبود، می خورم.»

چون دیگ درحال جوش بود، چیزی نفهمید. کفگیر را برداشته و در داخل دیگ فرود برد و نگاه کرد. اتفاقاً ساربانان از شیر شتر، شیربرنج پخته بودند. فوری کفگیر را گذاشته و از تپه فرود آمد که ناگهان یکی از ساربانان این منظره را دید و فریاد زد:

– عرب! عرب!...

او نگاه کرد و دید هوا پس است، ولی به ناچار جلو رفته و سلام کرد.

مرد ساربان گفت: «چه می خواستی؟»

مرد گفت: «می خواستم ببینم ناهار چه می خورید. چون برای من شیربرنج خوب نیست؟»

ساربان گفت: ای برادر، کورخوانده‌ای، تو در میان دیگ زهر ریخته‌ای تا ما را کشته و بعد شترهایمان را بدزدی! غیرممکن است که شیربرنج نخوری!

هرچه می گفت، نمی خورم! ساربانان او را کتک می زدند تا شیربرنج بخورد. خلاصه خورد و فردا به مسجد آمد.

حضرت سوال کردند: «دیروز ناهار چه خوردی؟» پاسخ داد: «همان که می دانی!»

حضرت تبسم نموده و فرمودند: «تو که نخوردی، ولیکن به خوردت دادند!»

بزرگواری خواجه نظام الملک

خواجه نظام الملک، یکی از وزرای بزرگ ایران بود. سی سال وزارت کرد. عادتش این بود که هر وقت هدیه یا نوبرانه‌ای برای او می آوردند، بین حاضران تقسیم می کرد. روزی باغبانی سه خیار نوبرانه برای او آورد. برخلاف همیشه، هر سه خیار را خود خورد و به حاضران چیزی نداد، اما باغبان جایزه و دستمزد قابل توجهی بخشید. اهل مجلس از کار خواجه تعجب کردند. یکی از حاضران طاقت نیاورد و علت این کار را پرسید، خواجه گفت: هر سه خیار را که چشیدم، تلخ بود. فکر کردم اگر به حاضران بدهم، شاید یکی از آنها از تلخی آن روی درهم کشد و حرفی بگوید که باغبان سرافکنده و شرمنده شود.

حق آن است که بگویی دیدم و باطل آن است که بگویی شنیدم ● امام علی(ع)

گزارش هفته

از مردم کمک می‌خواهیم
فقط کمی دقت کنید کافیست!

از: رویا پاییزی

در این گزارش متفاوت ما قصد داریم پاسخ سوالهای شما را درباره ماشین‌های جدیدی که دو سالی است به صورت محسوس و نامحسوس کوچه و خیابان شهر ما را تمیز می کنند و چه بخواهیم و چه نخواهیم در بین هموطنان جایی برای خود باز کرده‌اند بدهیم و بدون هر حرفی می‌رویم سر اصل مطلب:

◇**الو آقای میرزایی؟**

◇◇ بفرمایید؟

◇ **ببخشید من گم شدم!**

◇◇ خانم اینجا آدرسش خیلی مشخصه، یک ساختمان در حال تخریب!

بالاخره ساختمان را پیدا می کنم و چند دقیقه بعد مقابل آقای میرزایی نماینده یکی از شرکت‌هایی که به صورت پیمانکاری با شهرداری همکاری دارد می نشینم. در حقیقت او و همکارانش سعی دارند شهر ما را تمیز نگهدارند. اما آنچه که برای من باور کردنی نبود محل دفتر است. در حالی که من انتظار یک دفتر کاری شیک و آنچنانی را داشتم وارد اتاق ساده و کوچک آقای میرزایی شدم. بین اتاق و آبدارخانه هیچ پرده‌ای، دیواری وجود نداشت، کتری در حال جوشیدن بود و اتاق گرمای مطلوبی داشت که با صحبت‌های صمیمانه و به دور از اغراق آقای میرزایی گرمتر هم شد.

◇◇◇

◇**لطفا خودتان را بیشتر معرفی کنید؟**

◇◇ سیدرضا دهکرد میرزایی، پیمانکار ناحیه ۳ منطقه ٦.

٦٨ ساله است. زمانی که از تحصیلاتش سوال می کنم می گوید مدرک دیپلم مدیریت بین المللی شهری را از سازمان بین المللی کار از ایتالیا دارد.

◇ **چند سال است که در این زمینه فعالیت می کنید؟**

◇◇ ٤٨ سال. سی و دو سال در شهرداری سابقه خدمت دارم و حدود ١٦ سالی می شود که پیمانکار هستم.

◇ **چه طور سر از اینجا در آوردید؟**

◇◇ سابقه من در شهرداری مربوط به خدمت در قسمت خدمات شهری می شود که وظایفی مانند نظافت شهری و حمل زباله شهری را بر عهده دارد. بازنشسته که شدم حقوق بازنشستگی صرف نداشتم و من تصمیم گرفتم با توجه به تجربیات ٣٢ ساله‌ام به سراغ پیمانکار شدن بروم.

چون جرقه این گزارش از ماشین‌های قرمز و کوچکی شروع شد که مدتی است جای آقای رفتگر را گرفته‌اند. آقای میرزایی در پاسخ به سوال: این ماشین‌ها تولید کدام کشور است؟ می گوید:

◇◇ اغلب آلمان البته ما ماشین‌های انگلیسی هم داریم.

◇**این ماشین‌ها مشابه ایرانی دارند؟**

◇◇ فعلا خیر.

دوست ندارم باور کنم در کشور من این اتومبیل ها تولید نمی شوند و ادامه می دهم:

◇**صحبتی برای ساخت نمونه‌های ایرانی شده است؟**

◇◇ این بستگی به سرمایه گذارهای ایرانی دارد، از طرفی قیمت این ماشین‌ها بسیار زیاد است از ١٢٠ میلیون تومان تا ٢٥ میلیون. البته با توجه به نیروی جوان و مشتاق امیدوارم به زودی شاهد تولید داخلی این ماشین‌ها باشیم. گاهی پیش می آید که مهندسان جوان سری به ما می زنند و از چند و چون این ماشین‌ها سوال می کنند اما هنوز کسی برای این موضوع سرمایه گذاری نکرده است.

◇ **ماشین‌ها صفر بودند یا دست دوم؟**

◇◇ قطعاً صفر بودند و از طرف شهرداری تهران (سازمان موتوری) وارد کشور شدند و با توجه به اینکه مالکیت آنها متعلق به شهرداری تهران است به صورت اجاره‌ای در اختیار پیمانکاران قرار می گیرد و ما ماهیانه حدود یک میلیون و پانصد هزار تومان اجاره بابت هر ماشین پرداخت می کنیم، و البته هزینه راننده، سوخت و تعمیرات به عهده خود ماست.

◇**با توجه به وارداتی بودن ماشین‌ها وضعیت تعمیر آنها به چه صورت است؟**

◇◇ شرکت‌های وارد کننده افراد متخصص را جهت گذراندن دوران آموزشی به کشورهای مذکور فرستاده‌اند و نمایندگی های آنها در حال حاضر فعال هستند.

◇ **چند سال است که در دیگر کشورها از این تکنولوژی استفاده می شود؟**

کمی مکث می کند و بعد می گوید:

◇◇ به خاطر دارم سال ٥٤ زمانی که در اروپا بودم این ماشین‌ها در حال فعالیت بودند.

◇**عمر مفید این دستگاه‌ها چقدر است؟**

◇◇ در خارج از کشور ده سال و ما دو سالی می شود که از این ماشین‌ها استفاده می کنیم.

◇**این ماشین‌ها دقیقاً چه کار می کنند؟**

◇◇ اگر فکر می کنید این ماشین‌ها فقط کناره خیابان‌ها را تمیز می کنند در اشتباهید، این رفتگرهای مکانیکی کارایی های زیادی دارند

این دستگاه‌ها علاوه بر داشتن کارواش جهت شست و شو به سیستم مکش نیز مجهزند که باعث می شود بتوانند علاوه بر زباله‌ها برگ‌ها و لجن‌ها را نیز جمع آوری کنند.

به علاوه به وسایل لازم جهت برف رویی نیز مجهزند که هنوز نیازی برای استفاده از آنها ندیده‌ایم.

نوبت به ساعات کاری که می رسد متوجه می‌شوم وقتی می گوید ما را علاقه در اینجا نگه داشته یعنی چه:

◇◇ کار ما تمام ٣٦٥ روز است بدون اینکه روز و شب بودن در آن تاثیر بگذارد، بدون اینکه مهم باشد زمستان است یا تابستان. یک گروه از ما از ٩ شب تا ٦ صبح، گروه دیگر از ٨ صبح تا شب.

◇ **یعنی از ساعت ٨ صبح تا شب چه کارهایی انجام می شود؟**

به اینجا که می رسیم آقای میرزایی گله نمی کند، و فقط توضیح می دهد:

◇◇ همانطور که می دانیم زباله ریزشی توسط مردم زیاد است این درحالی است که ما به اندازه کافی مخزن نسب کرده‌ایم اما مردم شاید به دلیل گرفتاری یا هر چیز دیگری...

به هر حال ماشین‌های ما دوباره به محل‌های ماموریتشان رجوع می کنند و زباله‌های جدید را جمع آوری می کنند.

شرکت‌ها هم که اکثرا ساعت ٢ یا ٣ تعطیل می کنند در همان ساعات زباله‌های خود را بیرون می گذارند که ما در همان ساعات آن را جمع آوری می کنیم.

کسبه و تجار هم که ساعت ٨ یا ٩ تعطیل می کنند که باز ما سرویسی مخصوص این ساعات در نظر گرفته‌ایم.

◇ **با توجه به این میزان سرویس دهی که اغلب در ساعات ترافیک است آیا مشکل سوخت ندارید؟**

◇◇ بیشتر ماشین‌های ما گازوییلی هستند که هنوز سهمیه بندی نشده‌اند در مورد ماشین‌های بنزینی هم سازمان خدمات موتوری شهرداری تا بحال دست ما را خالی نگذاشته است.

◇ **این دستگاه‌های رفتگر گواهینامه خاصی لازم دارند؟**

◇◇ سازمان موتوری

در حاشیه:
رفع این مشکل

◇ **ریختن خاک در داخل سطل‌های زباله بزرگ ممنوع است.**

◇**نخاله‌های ساختمانی در حد ٣ تا ٥ کیسه توسط همکاران آقای میرزایی جمع آوری می‌شود ولی بیشتر از آن بر عهده شهرداری نیست.**

◇ **آقای میرزایی اصالتا اصفهانی هستند و فقط محل کارشان در تهران می باشد. صاحب دو دختر و یک پسر است و دخترها از اساتید دانشگاه اصفهان هستند و پسر اهل تجارت و بازار.**

◇ **آقای سلطان علی عینی مسوول یکی از ماشین‌های حمل زباله می گوید: در طول روز ما نزدیک ١٧ تن زباله جمع آوری می کنیم.!!**

شهرداری آموزش های خاصی را به رانندگان می دهد و در پایان گواهی رانندگی نیز به آنها اعطا می شود.

هوای بیرون کمی سرد است و باران آرام آرام شروع به باریدن کرده است. آقای میرزایی برای چندمین بار از من می خواهد به سراغ راننده‌ها بروم که به قول خودش از صبح منتظر من هستند.

حرف آخرش را به خاطر آنها خلاصه می کند و: فقط از مردم خواهش دارد کمی در ساعات بیرون گذاشتن زباله‌ها دقت کنند.

آقای خلیلی پور نماینده شرکت من را به رانندگان معرفی می کند و بعد ما را تنها می گذارد.

اولین مصاحبه شونده آقای یوسف زاده است. که مسوول اتومبیلی به اسم شستشوی مخازن مکانیزه است.

پنج سال است که به صورت قراردادی با این شرکت همکاری می کند و تا سوم راهنمایی نیز تحصیل کرده است. او می گوید قسمت بوده که از اینجا سر درآورده است و از حقوق حدود ۶۰۰ هزار تومانی اش هم راضی است.

◇ **در مورد عملکرد این دستگاه بیشتر توضیح می دهید؟**

◇◇ این ماشین هم قابلیت شستشوی جداول و کناره‌های خیابان را دارد و هم برای شست و شوی ماشین های دیگر در نظر گرفته شده. شامل یک مخزن آب است و وسایل و برس های مخصوص شستشو.

◇ **مصرف سوختشان چه طور است؟**

◇◇ با توجه به کار بیرون روزانه حدود ۲۰ لیتر.

او از مکانیزه شدن این دستگاه‌ها راضی به نظر می رسد و می گوید: تا قبل از این کار ما به صورت دستی انجام می شد که البته بسیار سخت بود. هوا سرد است و همه سردشان شده. کنار اتومبیلش می ایستد تا عکسش را بگیرم و بعد از هم خداحافظی می کنیم.

نفر بعد مرد بلند قد و سیه چرده‌ای به نام آقای غفاری است.

چند سال سابقه کار دارید: ۲۵ سال.

او راننده یکی از ماشین های حمل زباله است و سیستم کارش را این طور توضیح می دهد: سالیان پیش ما با چرخ دستی زباله‌ها را جمع آوری می کردیم که در معرض مستقیم آلودگی قرار داشت. بعد از مدتی نیسان‌های زباله کش به بازار آمدند که باز هم زحمت زیادی برای کارگران داشت. تا اینکه سه چهار سال پیش این ماشین های مکانیزه روی کار آمدند و به صورت خودکار سطل های زباله بزرگ را بر می دارند تخلیه می کنند و به زمین می گذارند و کارگر فقط با دستکش سطل را به کنار این ماشین ها می کشد.

البته داستان زباله‌های بیمارستانی جداست.

این ماشین ها هم تقریبا شبیه همین ماشین هاست ولی فقط به بیمارستان‌ها اختصاص دارد چرا که زباله‌های بیمارستانی نباید با زباله‌های شهری جمع آوری شود.

در مورد ساعات کارش می گوید: ما از ۹ صبح شروع می کنیم تا ۱۲ بعد از ظهر بعد از یک ساعت استراحت از ساعت ۱ تا ٦ بعد از ظهر و در شیفت سوم از ۹ شب شروع می کنیم تا به پایان محدوده محوله شده برسیم.

او ماهیانه حدود دو میلیون پانصد هزار تومان حقوق می گیرد که در مقابل سرمایه گذاری ۵۱ میلیون تومانی او برای خرید این ماشین ها مبلغ ناچیزی است.

البته هنوز کسانی هستند که به صورت دستی زباله‌ها را جمع آوری می کنند.

و آقای بلوری راننده نیسان حمل زباله یکی از آنها است با ۳۰ سال سابقه کار.

او می گوید هر چند هنوز با تماس مستقیم زباله‌ها جمع آوری می شوند ولی پیشرفت‌های زیادی در این زمینه صورت گرفته است.

همکار او آقای **جمشیدی ۲۲ ساله** است که در تماس مستقیم با زباله‌هاست. می گوید: سخت‌ترین قسمت کار جمع آوری لجن است.

حقوق ماهیانه‌اش ۲۲۰ هزار تومان است در ازای کار از ۸ صبح تا ۱۲ و ۲ بعد از ظهر تا ۵.

می گوید بیکاری او را به اینجا آورده است.

در دلم او را تحسین می کنم که به جای بیکاری اکنون به شغلش افتخار می کند.

و اما بالاخره نوبت به ماشین‌های جدیدی می رسد که من تا بحال داخل آنها را ندیده‌ام.

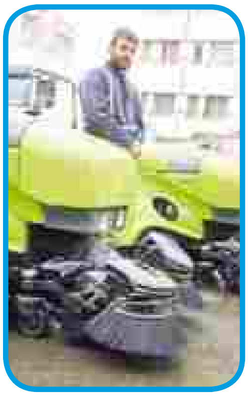

آقای **محمد محمود زاده** مسوول این جاروی جدید است که حدود ۸ ماهی است به سیستم جمع آوری زباله ما وارد شده است.

در مورد کارایی این دستگاه می گوید: اول از همه اینکه خاک‌های سطح را جمع آوری می کند بدون اینکه گرد و خاک بلند شود. سیستم ماشین هم به این صورت هست که ابتدا به وسیله آبپاش سطح خیس می شود و بعد توسط فرچه‌های گردان خاک به داخل محفظه مربوطه هدایت می شود.

در روزهای برفی و بارانی نیز کارایی دارند؟ او اضافه می کند:

امروز اولین باران جدی در حال باریدن است و تا به حال در این شرایط قرار نگرفته‌ایم.

او قبل از اینکه اینجا مشغول شود خیاط بوده است و تراژدی ورود کالاهای چینی و ورشکستگی و...

و آخرین فرد مصاحبه کننده راننده همان ماشین های قرمز کوچولو است.

عباس پوریوسف دوسالی می شود که به صورت پیمانکاری مشغول کار است. او در مورد سیستم این ماشین ها اینطور توضیح می دهد:

این جارو برقی تمام هیدرولیک است و بیشتر زباله‌ها را جمع آوری می کند. قدرت مکش ماشین نزدیک یک کیلو است. سرعت آنها در حال کار کمتر از ۱۰ کیلومتر در ساعت و نهایت سرعت ممکن آنها ۵۰ کیلومتر در ساعت، ظرفیت مخزن آب ۳۵۰ لیتر و مخزن زباله ۷۰۰ تا ۸۰۰ کیلو است.

◇ **سخت ترین وسیله برای جمع آوری این ماشین چیست؟**

◇◇ شیشه‌های خانواده‌ای که پر باشند.

او دوست داشته نظامی شود که سر از اینجا در آورده است. زمان تعریف خاطره می گوید تمام روزهای ما تکراری است.

شاید یکی از ایرادات وارد بر این ماشین این است که هیچ وسیله ای برای پخش رادیو ضبط یا سی دی در آن دیده نمی شود.

بد نیست این را هم بدانید که او تعطیلات ندارد و عید تنها یک روز تعطیل است به شرط معرفی جایگزین.

به پشت سر خود که نگاه می کنم محوطه کاملا خالی شده است. و آن جمعیتی که من هنگام ورود با آنها رو به رو شدم فقط برای پاسخ گفتن به سوالات من به اینجا آمده بودند. از آقای میرزایی تشکر می کنم و به راه می افتم. در طول مسیر صدای باران را می شنوم که قدم به قدم با من همراهی می کند و به این فکر فرو می روم که اگر امشب با آبگرفتگی معابر مواجه شویم مقصر کیست؟ آیا آقای میرزایی و تمام پرسنلش با کار شبانه روزی در سرما و گرما می توانند مانع صحنه‌های زشت وجود زباله در کنار سطل ها یا آبگرفتگی جوی ها شوند؟

نه، البته این درصورتی که ما هم بخواهیم. کار سختی نیست. ■

با بدن خود حرف بزنید و وادارش کنید به رغم مخالفت‌هایش فعال تر شود
● و این دایر

قلب شجاع

یک جوان ۱۶ ساله حتی پس از مرگ هم راهی برای نجات انسانها پیدا کرد

دکتر بهمن بهروزی

> **مقدمه:**
>
> ***«لیندا و دو پسرش پس از مرگ نابهنگام شوهرش، زندگی آرام و ساده‌ای را پشت سر می گذاشتند و آنچه که برای لیندا اهمیت داشت و به آن فکر می کرد، آینده پسرانش بود، و لیندا اعتقاد بسیاری به آینده آنها داشت، اما در یک عصر هنگام، صدای شلیک یک گلوله آرامش زندگی آنها و تفکر لیندا به سوی آینده را درهم شکست. زندگی لیندا برای همیشه به مسیر دیگری افتاده بود...»***

لیندا و پسرانش

لیندا زویگل زنی ۴۹ ساله بود که پس از آنکه شوهرش را در سانحه تصادف اتومبیل در چهار سال پیش تر از دست داده بود، در کنار دو پسرش در شهر کوچکی در مرکز ایالت کالیفرنیا، زندگی می کرد. اریک، ۲۱ ساله و بن ۱۶ ساله، دو پسر لیندا بودند که یکی در کالج و دیگری در دبیرستان مشغول تحصیل بودند و هر دو در درس و ورزش پیشرفت بسیاری نشان داده بودند و مادر به آنها افتخار می کرد. هر دو پسر دارای جثه‌های بزرگی بودند که این امر سبب شده بود تا در تیم‌های ورزشی عضویت داشته باشند، اما از طرفی همه این موفقیت‌ها مخارج زندگی و اداره دو پسر را برای لیندا افزایش داده بود و لیندا هم به ناچار در یک فروشگاه بزرگ و در بخش فروش لباس زنانه مشغول کار شده بود تا از عهده مخارج زندگی برآید، زندگی برای لیندا و پسرانش به سادگی اما توأم با خوشی می گذشت و لیندا هر زمان که به پسرانش نگاه می کرد، آینده درخشانی را در چهره آنها مشاهده می کرد. احساس مسوولیت و محبت به همنوع از جمله ویژگی هایی بود که علاوه بر استعداد در تحصیل و ورزش، لیندا در پسرانش مشاهده می کرد و او را بیشتر نسبت به آینده آنها معتقد می کرد، اما همه این رویاهای شیرین در یک عصر هنگام متلاشی شد.

صدای گلوله

در عصر روز جمعه هفدهم نوامبر، بن پسر شانزده ساله لیندا به مادر اطلاع داد که برای شرکت در یک بازی بیس بال به پارکی که در مجاورت خانه آنها واقع شده بود، خواهد رفت. پس از آنکه بن از خانه خارج شد، اتومبیل بزرگی که دو سه تن از جوانان شرور در آن نشسته بودند، با سرعت از کنار بن عبور کرد به گونه ای که اگر بن خود را کنار نمی کشید، احتمال برخورد اتومبیل با او وجود داشت. در این هنگام بن با صدای بلند اعتراض کرد: «این چه طرز رانندگی است؟...» در همین لحظه اتومبیل مذکور که اعتراض بن را شنیده بود، با صدای بلند ترمز کرده و سپس با دنده عقب به طرف نقطه‌ای که بن در آنجا ایستاده بود بازگشت و ناگهان پنجره جلویی پایین کشیده شد و لوله یک اسلحه از آن بیرون آمده و با صدای رعدآسا گلوله‌ای از آن به سوی بن شلیک شد. گلوله از پشت گوش وارد سر بن شد و او بلافاصله به زمین درغلطید، ضمن آنکه اتومبیل مذکور هم بدون لحظه‌ای درنگ و با یک جهش پر سر و صدا از معرکه فرار کرد. البته صدای گلوله توجه همه کسانی را که در اطراف بودند جلب کرد و تنی چند از آنان حتی موفق شدند تا نگاهی به شماره پلاک اتومبیل انداخته و آن را به ذهن بسپارند و یا حتی آن را یادداشت کنند. اما برای بن وضعیت بسیار بحرانی بود و زمانی که برادر و مادرش بر بالین او رسیدند، خون بسیار زیادی از سر او خارج شده و اطراف بدن او را فرا گرفته بود. اریک برادر بزرگتر بن سعی کرد تا با دست خود جلوی جراحت را گرفته و از خارج شدن خون بیشتر جلوگیری کند، اما چندان هم در این کار موفق نشد. سرانجام فریادهای لیندا سبب شد تا یکی دو تن از عابرین با اورژانس تماس گرفته و تقاضای آمبولانس کنند. در این میان وضع و حال لیندا هم بحرانی بود و او حتی در نگهداری تعادل خودش هم دچار اشکال شد. سرانجام آمبولانس سر رسید و پس از انجام عملیات بستن بن روی برانکارد، به سوی بیمارستان بازگشت.

مرگ مغزی

در بیمارستان، بلافاصله و به جهت بحرانی بودن شرایط بن، او را به اتاق عمل برده و به مدت شش ساعت عمل جراحی روی بن صورت گرفت. البته شش ساعتی که برای لیندا و اریک چون گذر یک عمر به طول انجامید، سرانجام جراحی به پایان رسید و پزشک متخصص که خودش هم از آن همه اضطراب و سرعت در انجام عمل جراحی، خسته و عرق کرده به نظر می رسید، در برابر لیندا توقف کرد و در حالی که سر خود را به اینطرف و آنطرف تکان می داد گفت: «متاسفانه گلوله در مغز بن، یک گردش کامل کرده و تخریب فراوانی را باعث شده است.» آنگاه پزشک جراح صفحه کامپیوتر را روشن کرد و روی آن مغز بن را به لیندا و اریک نشان داد که به قطعات کوچک تقسیم شده بود. او ادامه داد: «ترمیم این مغز امکان پذیر نیست و بن دچار مرگ مغزی شده و ما تنها به کمک دستگاههای مختلف علایم زندگی را در او نگه داشته ایم و به محض باز کردن دستگاهها، بن دچار مرگ کامل خواهد شد و اکنون دیگر تصمیم اصلی با شما است.»

پس از گفته‌های پزشک لیندا دیگر طاقت نیاورد و در آغوش پسر بزرگترش گریه شدیدی را آغاز کرد. برای او از دست دادن پسری که تا چند ساعت پیش تر در کنارش بود، باورکردنی نبود. اما این اتفاق افتاده بود و سرانجام این اریک بود که مادرش را متوجه این نکته کرد که پزشک منتظر پاسخ ایستاده است تا اقدام لازم را در قبال بن انجام دهد. در همین لحظه لیندا با صدایی که نیمی خشمگین و نیمی گریان می نمود پاسخ داد: «پسرم باید زنده بماند، هیچکس حق ندارد که زندگی را از او بگیرد.» البته این سخن از جانب لیندا منطقی نبود، اما هر مادر دیگری هم در آن لحظه به جای لیندا بود همین پاسخ را می داد، اما پس از چند دقیقه این مدیریت بیمارستان بود که پس از آنکه لیندا تا حدودی آرامش خود را بازیافت برای او توضیح داد که نگهداشتن بن به کمک دستگاههای مختلف بسیار هزینه بر است، ضمن آنکه تنها مغز او آسیب دیده و غیر قابل استفاده است، اما سایر اعضای بدن بن که پسری نوجوان هم می باشد، کاملاً قابل استفاده است و می تواند برای چند تن مفید واقع شود. لیندا ابتدا با این امر مخالفت کرد اما با اصرار بیمارستان و بویژه صحبت‌های پسر بزرگترش اریک، که به مادرش از آنچه که نظر بن را در چنین مواردی بواقع تشکیل می داد، گفته بود، سبب شد تا سرانجام لیندا با اکراه رضایت دهد و بلافاصله مردمکهای چشم، لوزالمعده، معده، کلیه‌ها، ریه‌ها، مغز استخوان و قلب بن از بدن او خارج شد و در محفظه‌های مخصوص گذاشته شد تا تازگی آنها حفظ شود. اما لیندا مرتباً در این فکر بود که روح را از بدن پسرش دزدیده اند و در عجب بود که چه کسانی از این روح سرقت شده، استفاده می کنند.

دویست کیلومتر رو به شمال

فردای آن روز در شهر استانفورد در ایالت کالیفرنیا که در فاصله دویست کیلومتری در شمال قرار داشت، لایل بارون ۶۰ ساله چشم از خواب گشود و از اینکه خداوند یک روز دیگر او را زنده نگه داشته بود، شکرگذار بود. لایل شش سالی بود که با ناراحتی شدید قلبی مواجه بود و پزشکان معالجه او را بدون نتیجه می دانستند و تنها شانس او را برای ادامه زندگی در عمل پیوند قلب می دانستند. به همین دلیل هم نام لایل از سه سال پیش تر در فهرست دریافت قلب از سوی اهداء کننده قرار گرفته بود، اما در طول سه سال گذشته تنها دو بار نوبت به او رسیده بود که هر دو بار قلب‌های دریافتی با بدن او سازگاری نداشته و او مایوس تر از گذشته از بیمارستان بازگشته بود. اما در بامداد آن روز تماس تلفنی با منزل او برقرار کردند و از سوی بیمارستان به همسر لایل از رسیدن قلبی تازه خبر داده بودند و از لایل خواسته بودند تا هر چه زودتر خود را به بیمارستان برساند. لایل و همسرش با خوشحالی زایدالوصفی که در کنار آن کمی هم بیمناکی به خاطر تجربه‌های ناموفق گذشته وجود داشت، رهسپار بیمارستان شدند. در بیمارستان بلافاصله لباسهای ویژه را بر تن لایل کرده و او را روانه اتاق عمل کردند. سه ساعت بعد لایل را از اتاق عمل خارج کردند، در حالی که هنوز بیهوش و در خوابی عمیق بسر می برد، اما زمانی که او از خواب بیدار شد، از همان لحظه می دانست که تبدیل به یک انسان تازه شده است. قلب ناسالم و متورم از بدن لایل خارج شده بود و به جای آن قلبی ۱۶ ساله و کاملاً سلامت که از بدن یک ورزشکار باهوش خارج شده بود، در سینه لایل کار گذاشته شده بود. قلب جوان بن به قدری در سلامت بود که به محض وصل شدن به رگهای بزرگ خون بر، بدون آنکه به شروع مصنوعی نیاز پیدا کند، خود به خود تپیدن را آغاز کرده بود. لایل به قدری احساس سلامت می کرد که در حالی که هنوز به دلیل دوران نقاهت پس از عمل بر روی تختخواب بستری بود، به همسرش گفت که پس از

بهبودی، کار در مزرعه را آغاز خواهد کرد که البته این گفته همسرش را به خنده انداخته بود.

دلخوری لیندا

اما لیندا که به نوعی از جریان انتقال قلب پسرش به یک مرد ٦٠ ساله باخبر شده بود، به شدت از این پیوند، دلخور شده بود. او حتی نتوانست که این دلخوری را از مقامات بیمارستان پنهان کند و طی تماسی با آنها با لحنی حاکی از عصبانیت پرسیده بود: «از چه رو قلب جوان بن باید به بدن کسی انتقال پیدا کند که زندگی خود را کرده و احتمالاً تا چند سال دیگر عمرش به پایان خواهد رسید و چرا به یک جوان دیگر منتقل نشده بود تا دهها سال به زنده ماندن او کمک کند؟»

اما از جانب مقامات بیمارستان با آنکه به او توضیح داده شد که این یک پروسه در رابطه با وضعیت بدن دریافت کننده است و ربطی به سن او ندارد، اما لیندا قانع نشده بود و عصبانیت در او همچنان باقی مانده بود. اما قلب بن تنها عضوی نبود که به بدنهای دیگران راه یافته بود. دو دختر شانزده ساله‌ای به نام جولی و سو، مردمکهای بن را دریافت کرده بودند و دو کلیه بن به دو تن به نامهای رونالد و الیزابت انتقال داده شده بود و همینطور لوزالمعده که به زنی به نام سوزان رسیده بود و جگر بن هم به مری راه یافته بود. ریه‌های بن هم به بدن کوین و میراندا راه یافته بود و مغز استخوان او هم به یک بیمار سرطانی که طفلی هشت ساله به نام رابرت بود پیوند زده شد و او را از مرگ حتمی نجات داده بود. درواقع از جمع ده نفری که اعضای پیوندی را از بن دریافت کرده بودند، تنها هویت لایل آنهم با کوشش فراوان و به طور تصادفی برای لیندا فاش شده بود و نامهای ۹ تن دیگر برای او ناشناخته مانده بود، چرا که اصولاً قوانین مربوط به پیوند اعضای بدن به دلایل گوناگون روی پنهان ماندن هویت هر دو طرف اصرار دارند، اما دانستن نام و سن همان یک نفر هم برای لیندا ناراحت کننده بود و احساس کرده بود که قلب جوان بن را تلف کرده بودند و هرچه که پسر دیگرش یعنی اریک سعی کرد تا ذهن مادرش را نسبت به این جریان عوض کند و به او بقبولاند که قلب بن در سینه هر کسی که بتپد، نوید زندگی برای او است، لیندا زیربار نمی رفت.

ملاقات لایل با همسایگان

در حدود یازده ماه بعد، همه ساکنین در مجتمع مسکونی که لایل در آن زندگی می کرد گردهم آمده بودند تا درباره مزاحمت‌هایی که از برخی از ساکنین برای سایرین ایجاد می شد گفتگویی داشته باشند و احتمالاً اقداماتی را برای پایان دادن به این مزاحمت‌ها صورت دهند، لایل هم علیرغم اصرار همسرش که شرکت او را در چنین جلسه های پرحرف و حدیث، با توجه به وضعیت سلامتی او برایش زیانبار می دانست، در آن شرکت کرد و حتی سخنانی را هم ابراز کرد. اما در این میان ناگهان یکی از ساکنین که دائم‌الخمر بود و به دردسرسازی برای همسایگان مشهور شده بود، به نام پل گلاسل، از جای خود برخاست و با صدایی که بیشتر به فریاد زدن شباهت داشت، گفت: «من عمداً در این گفتگو شرکت کرده‌ام تا با چشمان خودم مشاهده کنم که چه کسی واقعاً جرأت بیرون کردن مرا از مجتمع دارد. بله من مست می کنم اما به هیچکس مربوط نیست و هر کسی باید سرش به کار خودش باشد، وگرنه با من طرف می شود...» کاملاً مشخص بود که گلاسل تحت تاثیر الکل بود، اما با این همه یکی دو تن از ساکنان مجتمع از جای برخاسته و به نحوه حرف زدن او اعتراض کردند، اما ناگهان گلاسل که به زحمت تعادل خودش را به جهت مستی حفظ می کرد، دوباره از جای برخاست، اما این بار در برابر چشمان وحشت‌زده همگان یک تفنگ پر و از نوع خودکار را هم در دستش گرفت و فریاد زد: «همه شماها را می کشم...» و متعاقب آن شروع به تیراندازی دیوانه‌وار به اینطرف و آنطرف کرد. خوشبختانه او از شدت مستی کنترلی روی هدف گیری خود نداشت، اما با این حال همه حضار به روی زمین یا زیر صندلی های خود شیرجه رفتند تا هدف گلوله قرار نگیرند. پس از شلیک چندین گلوله گلاسل کمی مکث کرد تا دوباره تفنگ را پر کند و در همین حال هم به دادن شعارهای غیراخلاقی خود ادامه می داد. در همین لحظه لایل احساس کرد که نیرویی در درون به او می گوید که باید در این ماجرا دخالت کند وگرنه خون تعدادی ریخته خواهد شد، چرا که گلاسل در لابلای حرفهایش این بار تهدید کرده بود که پس از پر کردن دوباره تفنگ، این بار به بالای سر تک تک حاضرین ظاهر خواهد شد و از نزدیک مغز آنها را متلاشی خواهد کرد. همین تهدید کافی بود برای اینکه لایل این پیرمرد ٦٠ ساله ناگهان از پشت صندلی خود که سنگر گرفته بود، برخاسته و با سرعتی که تاکنون در خود نشناخته بود، شروع به دویدن به سوی گلاسل کرد و درحالی که چند متری با او فاصله داشت متوجه شد که گلاسل تفنگ را پر کرده و آماده نشانه گیری است، بنابراین لایل همچون ورزشکارانی که به ورزش رزمی می پردازند، از همان فاصله شیرجه بلندی به سوی گلاسل رفت و چنان روی شانه های او فرود آمد که هر دو به شدت بر زمین غلتیدند و تفنگ هم از دست گلاسل رها شد و دو سه متری دورتر بر زمین سقوط کرد. در این لحظه هم چند تن از حاضرین که موقع را مغتنم دانسته بودند، از گوشه و کنار سالن به سرعت خود را به معرکه رساندند و به طرف گلاسل هجوم برده و هر کدام دست یا پای او را بر زمین میخکوب کردند و اجازه حرکت به او ندادند، تا اینکه دو دقیقه بعد هم پلیس سر رسید و او را بازداشت کرد. اما عمل لایل و شجاعت او به واقع همه را به وجد آورده بود. کسی که تا چند ماه پیش تر در بستر مرگ بود، از خود شجاعتی نشان داده بود که حتی جوانان هم کمتر چنین جرأتی را به خرج می دهند. حتی خبر این حرکت لایل در روزنامه محلی هم درج شد. در مجموع حرکت لایل باعث نجات چهل تن از حاضرین شد چرا که گلاسل چهل گلوله به همراه داشت و سپس روزنامه‌ها و رسانه های ملی هم از آن خبر دادند. در این میان کنجکاوی خبرنگاران هم سبب شد تا آنها جریان قلب پیوندی متعلق به لایل و همچنین نام اهداء کننده آن را هم فاش کنند و خلاصه کار به جایی رسید که همه بیماران دیگر هم که از عضوهای اهدایی از سوی بن استفاده کرده بودند، از نام و مشخصات بن خبردار شدند.

لایل، کسی که قلب بن در سینه او می طپد

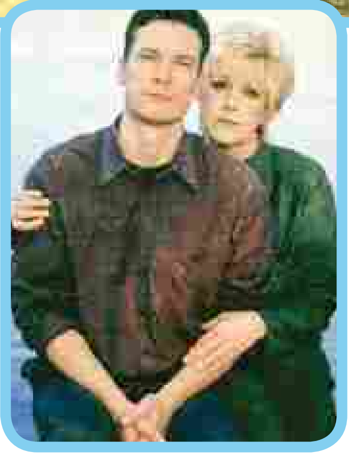
لیندا و پسر بزرگش، اریک

مراسم سال

یک ماه بعد لیندا مصمم شد تا مراسم سالگرد درگذشت بن را برگزار کند، درحالی که همراه با چند تن از آشنایان بر مزار بن ایستاده بود، ناگهان جمعیتی که کمتر از ۳۰ نفر نبودند با گامهای آهسته سر رسیدند و در اطراف مزار بن ایستادند. آنگاه لایل رشته سخن را در دست گرفت و گفت: «این عده کسانی هستند که توسط بن شانس مجددی برای زندگی به دست آورده‌اند و اکنون همراه کسان خود برای نشان دادن احترام خود به بن و خانواده‌اش بر مزار او ظاهر شده‌اند. من خود قدرت بن و ندای او را چند روز پیش تر حس کردم و درواقع این روحیه بن بود که برای نجات جان چهل نفر از دست یک دیوانه، به حرکت درآمد و من تنها اجراکننده روح بن بودم. و حالا من از همه حضار می خواهم که روحیه این پسر شجاع را به فرزندان خود هم منتقل کنند و همواره او را بخصوص در اذهان کسان خود زنده نگهدارند.»

از همه تاثیرگذارتر اشکهای لیندا بود که اکنون به واقع احساس می کرد که روحیه پسرش همچنان زنده است، ضمن آنکه او زندگی ساز هم بوده است و یک نگاه به اطرافش کافی بود تا پی به این نکته ببرد که بن همچنان زنده است و زنده هم خواهد بود و آنگاه لیندا صدای پسرش را در زمانهایی که از مدرسه یا از مکانی دیگر به خانه باز می گشت به یاد آورد که پس از باز کردن در خانه، با صدای بلند می گفت: «مادر من خانه هستم.» ■

شجاعت در زور بازو نیست، در قبول حقیقت است

● پطر کیپر

عشق یعنی تقاص

براساس سرگذشت: بهنود

تهیه و تنظیم: محسن طیب

از هنگامی که دوازده سالم بود —یعنی حدود پانزده سال قبل —تا همین امروز که مردی بیست و هفت ساله شده‌ام، خواننده حرفه‌ای «داستان زندگی» هستم. در همه این سالها با خودم می گفتم؛ «این آدمهایی که زندگیشان اینقدر پر از فراز و نشیب و حادثه است، آیا واقعاً وجود دارند؟ یا اینکه تمام این ماجراها حاصل ذهن و تخیلات نویسنده است؟ مرا حلال کن آقای طیب، چرا که بسیاری از اوقات، پس از اینکه «زندگینامه»های شما را می خواندم [مخصوصاً آنهایی را که خیلی حیرت‌آور بود] پوزخند می زدم و می گفتم؛ «امکان نداره چنین زندگی و اینچنین آدمهایی وجود داشته باشند!»

امروز اما، هنگامی که «زندگینامه» خودم را تمام کردم و خواستم برایتان پست کنم، از خودم پرسیدم: «لابد وقتی بقیه خوانندگان اطلاعات هفتگی نیز سرگذشت مرا بخوانند، همان حرفهایی را که من می زدم، در مورد این «داستان زندگی» خواهند گفت! اما مهم نیست، خدا که می داند هرچه من نوشته‌ام عین حقیقت است؟ پس امیدوارم شما و خوانندگانتان نیز باور کنید که به قول صادق هدایت: «در زندگی رنج هایی وجود دارد که مثل خوره انسان را از درون می خورد...!»

◆◆◆

من «بچه مثبت» درسخوان و حرف گوش کن که هرگز در طولَ دورانی که «پسر خانه» بودم جز «چشم» چیزی به پدر و مادرم نگفته بودم، مگر می توانستم روی حرف آنها که درحقیقت دستور داده بودند: «بهنود، تو باید با «میترا» ازدواج کنی!» حرف بزنم؟ یا «نه» بگویم؟ یا بگم؛ آخر من و میترا هیچ تناسبی با هم نداریم؟ گفتن این حرفها شاید برای هر جوان دیگری یک «حق» محسوب می شد، اما برای من عین «کفر» بود! اینکه روزی به پدر و مادرم [مخصوصاً مادرم که حتی پدر نیز از او حرف شنوی داشت] جواب منفی بدهم، یک کابوس بود! درحقیقت باید بگویم آنها از بچگی مرا اینطوری بار آورده بودند که هرچه بگویند، پاسخ بدهم «چشم»!

یادم هست اولین بار، هنگامی که چهارده یا پانزده سالم بود و در اوج دوران بلوغ بودم، وقتی شب عید رفتیم لباس بخریم و پدر و مادرم با میل خودشان یکدست لباس برایم انتخاب کردند که اصلاً باب میل من و «مدروز» نبود، سرم را کمی کج کردم و گفتم: «ولی من این لباس را دوست ندارم... من می خوام آن شلوار جین و پیراهن...» هنوز حرفم تمام نشده بود که برق از صورتم پرید و با شدت به دیوار مغازه برخورد کردم. بعد هم درحالی که فروشندگان مغازه و چند مشتری با حیرت داشتند به پدر و مادرم و من نگاه می کردند، مادرم گفت: «یادت باشه بهنود... من و پدرت بهتر می دانیم صلاح تو چیه و چی برات خوبه و چی بد؟!»

و این آغاز دوران «بردگی —فرزندگی» من بود! یعنی اینکه بعد از آن اولتیماتوم آموختم که نه تنها رخت و لباس و کفش و کیف و دفتر و کتاب مدرسه‌ام را باید با «صلاحدید» مادرم انتخاب کنم، که حتی برای انتخاب دوستانم —چه در مدرسه و چه در محل —باید ابتدا یک «رزومه» و پیشینه مفصل از آنها تهیه کنم و به دست مادرم بدهم تا او نیز پس از تحقیقات مفصل، نظرش را اعلام کند و یا به من «مجوز» ادامه دوستی را بدهد، یا اینکه بر سرم فریاد بکشد: «اگر یکمرتبه دیگه با این پسره حرف بزنی یا باهاش راه بری، قلم پات و ردیف دندونات رو خرد می کنم...» حتماً دارید با خودتان فکر می کنید که؛ لابد مادرم نگران این بوده که مبادا پسرش با یک آدم ناباب، یا با فرزند یک خانواده فاسد و بد دوست شود و رفتار بد «آن دوست» در او تاثیر بگذارد؟ اما اشتباه می کنید، چرا که ملاک تعیین «خوب و بد بودن» دوستان من از نظر مادرم، فقط و فقط ثروت خانوادگی آنها بود! اگر من با پسری دوست می شدم که پدرش تاجر بود، کارخانه داشت، صاحب بنگاه اتومبیل بود، جواهرفروشی داشت و... و هر شغل پولساز دیگری داشت، مادرم نه تنها مرا به ادامه این دوستی تشویق و ترغیب می کرد، که در عین حال با دعوت از دوست من و آوردنش به خانه و پهن کردن سفره هفت رنگ برای یک نوجوان پانزده، شانزده ساله، سناریویی را تنظیم می کرد تا قدم بعدی این دوستی، ارتباط خانوادگی دو خانواده باشد! بقیه ماجرا را هم که لابد خودتان می توانید حدس بزنید؛ ایجاد یک رابطه دوستانه و صمیمی، و سپس «بریدن گوش» آن خانواده پولدار!

برایشان اصلاً هم اهمیت نداشت که این رابطه خیلی زود تمام شود، مهم این بود که مادرم با مظلوم نمایی و سرهم کردن داستانهای جور واجور، از پدر دوستم که مبل فروش بود یک دست مبل، یا اگر طلافروشی داشت چند قطعه جواهر، یا اگر کارخانه‌دار بود یک وام دوستانه بگیرد و بعد هم خداحافظ!

آری، پدر و مادر من برای اینکه به «پول مفت» برسند و بتوانند زندگی نکبت‌زده —اما ظاهراً مرفه —خودرا بگذرانند، از من نیز مانند یک وسیله استفاده می کردند!

بگذارید آخرین مثال را بزنم و بروم سراغ «میترا» و ازدواجش با من! بیست و یکساله بودم که پس از سه سال خواندن و قبول نشدن، موفق شدم در کنکور قبول بشوم. خوشحالی‌ام این بود که در همان رشته مورد علاقه‌ام آن هم در تهران قبول شده‌ام! اما شادی‌ام زیاد پایدار نبود! چرا که حتی قبل از ثبت‌نام در آن رشته، ماجرایی پیش آمد که من در «رودهن» درسم را ادامه بدهم! قضیه از این قرار بود که یکی از خانواده‌های ثروتمندی که جزو دوستان خانوادگی ما بودند و معمولاً در «دوره‌های دوستانه» با پدر و مادرم همدیگر را می دیدند، پسر نوزده ساله‌ای داشت که خیلی بی دست و پا بود، ببینید «آرمان» چه پخمه‌ای بود که پدر و مادرش مرا الگوی او قرار داده بودند و می گفتند: «کمی از بهنود یاد بگیر... زرنگ باش!» این ماجرا ادامه داشت تا هنگامی که پسر آن خانواده «میلیاردر» نیز همزمان با من در دانشگاه قبول شد، اما با این تفاوت که او باید به «رودهن» می رفت [که اتفاقا من نمره ورودی به آن دانشکده را نیز کسب کرده بودم] و من قرار بود در تهران به تحصیلم ادامه بدهم. آن شب اما، «آقای ص» با ناراحتی و اضطراب گفت: «نمی دانم آرمان چطوری می خواد این راه‌رو بره و برگرده، بدبختی اینه که از رانندگی کردنش می ترسم که مبادا توی جاده تصادف بکند... ایکاش «بهنود جان» هم توی آن دانشگاه قبول شده بود که با همدیگه می رفتند و با هم برمی گشتند تا خیال ما هم از بابت پسرمون راحت باشه!»

برق چشمان مادرم را که دیدم ترسیدم! ترسم بی مورد هم نبود، چرا که مادر سری تکان داد و گفت: «شما آنقدر برای ما عزیز هستین که بهنود جون حاضره به خاطر آرمان، توی «رودهن» درس بخواند، اما افسوس که من نمی تونم برای پسرم ماشین بخرم و...» و «آقای —ص» که انگار حرف دل مادرم را شنیده بود بلافاصله گفت: «مگه من و شما داریم؟ من حاضرم یک ۲۰۶ به نام خود بهنود بخرم که پسر من هم باهاش بره و بیاد، پولش را هم هر وقت، هر مقدار داشتین بهم بدین!»

چه نیازی دارد که بگویم من آن شب چقدر به مادرم التماس کردم و اشک ریختم که اجازه بدهد در تهران درسم را ادامه بدهم؟ البته مادرم دیگر مانند چند سال قبل کشیده توی گوشم نزد، اما فقط می گفت: «پسر تو عقلت نمیرسه که بفهمی ده، دوازده میلیون پول یعنی چی!» و اینطوری شد که من دانشجوی رودهن شدم و...، اما خوشحال بودم که یک تیر مادرم به هدف ننشست؛ آقای —ص [که خوب مادرم را شناخته بود] برخلاف اصرار او و بی خبر از آنها، یکروز مرا صدا زد و به محضر برد و ۲۰۶ را به نام خودم سند زد؛ حالا بماند که مادرم تا چند سال در این فکر بود که مرا خام کند و ماشین را بفروشم و پولش را به آنها بدهم! ما خانواده جالبی بودیم! اما جالب‌تر از همه این قضایا، قصه ازدواج من و میترا بود!

◆◆◆

مادرم که عادت نداشت از من «نه» بشنود، وقتی شنید که بهش گفتم: «آخر مادرجان، خود میترا به من رسماً گفت عاشق یک پسر دیگه است و فقط از ترس پدرش می خواهد زن من بشه...! واسه چی می خوای من یک

زندگی جهنمی رو شروع کنم...؟»

مادر اما، فقط با این نیت که اگر من بتوانم «داماد» آقارضا بشوم که یک «برج ساز» بود، آن مرتیکه «بخر —بفروش» حاضر می شود نصف پول ساختمان نوسازی را [که پدرم می خواست از او بخرد اما پولش نمی رسید] به صورت اقساط درازمدت دریافت کند، اصرار داشت من با میترا ازدواج کنم! ناگفته نماند که «آقارضا» عاشق چشم و ابروی من نبود که هم نصف پول یک ساختمان را قسطی از ما بگیرد [چیزی شبیه به تخفیف] و هم دخترش را دودستی تقدیم من کند! قضیه این بود که «میترا» چنان محل زندگیشان را آباد کرده بود!! و آنقدر دوست پسرهای جورواجور و رنگ و وارنگ داشت که نه تنها آبروی «آقارضای ثروتمند» را برده بود، که درعین حال هیچ جوان آبرومند و آدم حسابی حاضر نمی شد با چنین دختری ازدواج کند! مخصوصاً که «میترا» چند امتیاز دیگر را نیز یکجا داشت؛ تقریباً همه می دانستند که هر وقت در کیف این دختر ۲۳ ساله را باز کنند، یا انواع قرصهای جورواجور «انرژی زا» یا اصطلاحاً «اکس» از داخلش بیرون می ریزد، یا لااقل چند بسته پلاستیکی پر از «کراک» و شیشه و... کوفت و زهرمارهای دیگر! خود آقارضا [قبل از اینکه قرار باشد من دامادش بشوم] به پدر و مادرم گفته بود: «تا حالا چندین و چند بار ترک اش دادیم، حتی دو بار توی بیمارستان خوابانیدمش، اما هر بار به یک طریقی فرار کرد و..»

آری... مادرم می خواست چنین «عروس دسته گلی» را برای پسر عزیزش انتخاب کند! و چون قیمت این معامله شیرین!! صاحبخانه شدن پدر و مادرم بود، من حق اعتراض کردن هم نداشتم!

لابد دارید پیش خودتان می گویید: «عجب جوان بی غیرتی بوده که باز هم نه نگفته...» البته که حق دارید این را بگویید، اما راستش را بخواهید «ته دلم» احساس می کردم عاشق میترا شده‌ام؛ لابد این را هم از بی غیرتی ام می دانید؟ ولی مهم نیست که شما و بقیه چه فکری می کنید... چرا که من برای اولین بار طعم عشق را چشیده بودم!

◆◆◆

–ببین آقا پسر... همین الان یعنی شب اول که فقط چند ساعت از عقدمان می گذرد، دارم رک و راست بهت میگم که من بهت خیانت می کنم...! یعنی هر روز که میای خونه منتظر باش که منو نبینی و به جای من یک یادداشت روی آیینه ببینی که برایت نوشته‌ام: «من با کسی که دوستش دارم فرار کردم»!

این حرفها را «میترا» همان شب اول عروسی بهم زد! من اما، که اصلاً بلد نبودم با دختری مثل او باید چگونه حرف بزنم؟! یکی از سیگارهایش را روشن کردم و گفتم: «اگر معرفتت اجازه میده که سر منو بیگناه و بی تقصیر، اینطوری ببری و مرا جلوی همه عالم سکه یک پول بکنی، حرفی نیست... همین الان برو که....»

میترا از زیر خنده و حرفم را قطع کرد: «بیگناه؟ تو بی گناهی؟ یکی تو بی تقصیری و یکی هم شمر بن ذی‌الجوشن! نامرد بی معرفت اگه تو به عشق ثروت بابای ناکس من پا جلو نگذاشته بودی، پدرم هیچوقت نمی توانست منو با ضربه های شلاق و مشت و لگدهایی که هنوز جای کبودیهاش روی بدنم هست، بنشاند پای سفره عقد... اون وقت توی نالوطی ادعا می کنی بی گناهی و هیچ تقصیری نداری؟ آقارو باش!»

نمی دانم چرا آن شب دلم خواست برای میترا [که فکر می کردم در همه وجودش یک ذره عاطفه نیست] درددل کنم؟ اما این کار را کردم؛ از دوران بچگی ام برایش گفتم —یعنی همان چیزهایی که برای شما نوشته‌ام— تا آن روز که به زور و اجبار پدر و مادرم شوهر او شده بودم و...، میترا اما که تا آن لحظه خبر نداشت که من نیز به زور سر سفره عقد نشسته‌ام، وقتی حرفهایم تمام شد زل زد توی صورتم و گفت: «پسر تو اینقدر طفلکی و مظلوم هستی که حتی دل من هم برات می سوزه... آخر کی باور می کنه یک آقامهندس تحصیلکرده اینقدر پخمه و پپه باشه؟»

خندیدم و لحظه‌ای بعد، قطره اشکی را که بی اختیار روی گونه‌ام دویده بود پاک کردم!

میترا اما، حرف نزد. یک کلمه هم نگفت، فقط یک فلاکس چای و بسته سیگارش را برداشت و رفت توی بالکن نشست و تا صبح چای خورد و سیگار کشید و فکر کرد و فکر کرد و...، تا اینکه وقتی «اذان صبح» داشت پخش می شد و دید من به نماز ایستاده‌ام، کنارم نشست و نمازم که تمام شد گفت: «یک کلمه... فقط یک کلمه «آره یا نه» جواب منو بده تا تکلیف هر دومون روشن بشه؛ حاضری امروز یا فردا به بهانه «ماه عسل» از تهران بریم بیرون و بعد، بدون اینکه به هیچکس بگوییم کجا هستیم، بریم یک گوشه‌ای واسه خودمون زندگی کنیم؟ نگران نباش، من طی این سالها آنقدر از پدرم پول گرفتم که میتونم با حسابهای بانکی ام برای دوتایمان یکخانه نقلی و یک زندگی کوچک و خوب —در هر شهر ایران که تو دوست داری— راه بندازم... اما به شرط اینکه نه پدر و مادر تو باخبر باشند کجا هستیم و نه خانواده من؛ اینطوری اونها هم تقاص نامردی هاشون رو پس میدن!»

من که ابتدا فکر کردم «میترا» شوخی می کند، وقتی در چشمانش عزم و اراده را دیدم، به آرامی گفت: «ولی منم یک شرط دارم و...» اما میترا حرفم را قطع کرد و گفت: «می دانم چی می خوای بگی... مطمئن باش من «پاک پاک» میشم... یعنی فقط کافیه تو منو دوست داشته باشی، اون وقت تبدیل میشم به دختری که از برگ گل هم پاکتره... حاضری؟ اگه حاضری بگو یاعلی...!

گفتم «یاعلی» و با او دست دادم و سپیده که زد خندیدیم و...

◆◆◆

امروز که این نامه را برایتان ارسال می کنم، یکسال و نیم از زندگی من و میترا می گذرد. فقط همین را بدانید که ما خوشبخت هستیم و میترا به یک همسر کاملاً وفادار تبدیل شده است و همه دوستانم از اینکه او دیگر حتی از بوی سیگار هم بدش می آید تعجب می کنند...

محله‌مان را عوض کرده‌ایم و کاری به کار هیچکس نداریم. شاید این پاداش همان خلوتم در شب اول عروسی با خدا بود. می گویند اگر از ته دل خدا را صدا بزنی، امکان ندارد که جوابت را ندهد...

■

لطایف

انتظار مردگان

روزی از روزها بهلول از قبرستان بغداد می آمد، از او پرسیدند، از کجا می آیی؟

گفت: از لشگرگاه مردگان.

گفتند: با مردگان سوال و جوابی هم داشته‌اید؟

گفت: بلی، از آنها پرسیدم که شما کی از اینجا کوچ خواهید کرد؟

در جواب گفتند: هر وقت شما به ما ملحق شدید ما نیز از اینجا کوچ می کنیم.

نوکران سلاطین اینچنینند

«ابوایوب» از مقربان و ندیمان منصور دوانیقی خلیفه عباسی بود یکی از خصوصیات آن مرد این بود که هر وقت منصور با حضار او فرمان می داد رنگش زرد می شد و شدیداً مضطرب و لرزان می گردید.

یکی از محرمان دربار از او پرسید شما با این همه تقربی که در نزد منصور دارید، دیگر چه جای ترس و لرزیدن است؟

«ابوایوب» در جواب گفت مگر داستان آن باز و خروس را نشنیده‌ای؟

گفت: داستان چیست؟

«ابوایوب» گفت: بازی از خروسی پرسید که تو از زمانی که جوجه بودی در خانه آدمیزاد زندگی می کردی و به دست ایشان بزرگ شدی، و پیوسته آب و دانه برای تو مهیا می کنند و در گوشه حیاط برای تو خانه می سازند، جهت چیست که با این همه محبت هر وقت به نزدت می آیند و می خواهند تو را بگیرند، غوغا می کنی و این همه داد و فریاد به راه می اندازی و از این خانه به آن خانه و از این بام به آن بام فرار می کنی.

ولی من در عین حالی که مرغی وحشی هستم و در کوهساران بزرگ می شوم، وقتی که مرا صید می کنند بر دست ایشان آرام می گیرم و زمانی که مرا به دنبال صیدی می فرستند آن صید را گرفته و برمی گردم و هیچگونه غوغایی نمی کنم.

خروس در جواب گفت: ای باز، تاکنون هیچ دیده و یا شنیده‌ای که باز را بر سیخ کشیده و بر آتش بگذارند و کباب کنند.

باز گفت: نه.

خروس گفت: از زمانی که من در این خانه چشم باز کردم بیش از صد خروس دیدم که سر بریده‌اند و بال و پر کنده و شکم آن را شکافته و بر سیخ کشیده و کباب کرده و گوشت آن را خورده‌اند، علت فرار من از صاحبخانه همین است که گفتم:

«ابوایوب» نتیجه گرفت که حساب ما هم حساب همان خروسی است که باید بترسیم و بلرزیم.

اغلب، یک حادثه کوچک ما را با یک حقیقت بزرگ روبرو می کند

یک هفته حادثه

پ - شایق

قبل از برداشتن پول بخوانید

سارق حرفه‌ای با فریب افراد سالخورده و بی‌سوادی که قصد داشتند از خودپرداز پول دریافت کنند، پولهای آنها را به حساب خودش واریز می‌کرد.

هفته گذشته مردی با مراجعه به پلیس آگاهی **گیلان** از سرقت پولهایش خبر داد و گفت: دیشب برای برداشتن پول از حسابم به یکی از خودپردازهای سطح شهر مراجعه کردم، اما چون نحوه کار با دستگاه را به خوبی نمی‌دانستم از مردی که آنجا بود، کمک خواستم. آن مرد رمز کارت را از من پرسید و در دستگاه وارد کرد و پس از چند دقیقه پول مورد نیازم را دریافت کردم اما امروز موجودی حسابم را کنترل کردم فهمیدم مبلغ ۲۰۰ هزار تومان از حسابم کم شده است. از بانک صورتحساب گرفتم و متوجه شدم مبلغ کسر شده به حساب دیگری منتقل شده است. در اینجا شک کردم به مردی که دیشب کمکم کرد پول را به حساب خودش منتقل کرده است.

ماموران به دنبال شکایت این مرد در نخستین مرحله با بررسی حسابی که پول به آن واریز شده بود پی بردند صاحب حساب شخصی به نام «مراد» است که با مدارک جعلی و هویت قلابی برای خودش افتتاح حساب کرده است. در حالی که رسیدگی به این پرونده بدون یافتن سرنخی ادامه داشت، چند نفر دیگر که به همین شیوه پولهایشان سرقت شده بود، با مراجعه به پلیس خواستار رسیدگی به ماجرا شدند. بدین ترتیب ماموران اداره آگاهی چند خودپرداز را که گمان می‌کردند مرد سارق در آنجا طعمه‌هایش را به دام می‌اندازد تحت کنترل قرار دادند و عاقبت موفق شدند سارق را حین ارتکاب جرم دستگیر کنند.

این متهم پس از انتقال به اداره پلیس آگاهی به جرم خود اعتراف و گفت: در ۱۸ بانک دولتی و خصوصی حسابهایی با نامهای مختلف باز کردم و پس از آن در اطراف دستگاههای خودپرداز پرسه می‌زدم و افرادی را که آشنایی کافی با استفاده از دستگاه نداشتند، فریب می‌دادم و به بهانه کمک به آنها پولهایشان را به حساب خودم منتقل می‌کردم. طعمه‌هایم که اکثراً افراد مسن یا بی‌سواد بودند، هیچ کدام از سرقت پولهایشان مطلع نمی‌شدند و من به راحتی آنها را فریب می‌دادم.

به دنبال اعتراف این مرد سارق وی با صدور قرار قانونی روانه زندان شد.

دستگیری نوزادفروش

ماموران پلیس، زن ۳۰ ساله‌ای را که قصد داشت نوزاد ۴۰ روزه خود را بفروشد، دستگیر کردند.

چندی پیش ماموران نیروی انتظامی کلانتری فلسطین در پی کسب خبری مبنی بر اینکه زن جوانی قصد دارد نوزاد ۴۰ روزه‌اش را بفروشد، پس از اطمینان از صحت موضوع، تحت عنوان خریدار وارد معامله شدند و در نهایت با دستگیری این زن، وی را به مقر پلیس انتقال دادند. زن جوان که «نرگس» نام دارد در بازجویی ها گفت: از چهار ماه قبل همسرم «رضا» به دلایلی محکوم به حبس ابد شد و از آنجایی که من باردار بودم، پس از وضع حمل به علت فقر و بیچارگی و ناتوانی در تامین هزینه های فرزندم با راهنمایی یکی از پرستاران بیمارستان تصمیم به فروش نوزادم گرفتم، چرا که دوست نداشتم آینده او را سیاه ببینم. بنابراین متهم برای بررسی و تحقیقات بیشتر موقتاً روانه زندان شد.

این بار معتادهای بخوانند

مرد شیادی که با جعل عنوان پزشک و بهانه ترک اعتیاد، قرص اکس در اختیار افراد معتاد قرار می‌داد، دستگیر شد.

به دنبال تماس مردی با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ در ارتباط با این که فردی به نام «شاهپور» با تبلیغات گسترده در ارتباط با ترک اعتیاد، با دریافت پول از افراد مراجعه کننده، قرصهای روانگردان در اختیار آنها قرار می‌دهد، موضوع در دستور کار ماموران پلیس **استان بوشهر** قرار گرفت و این متهم از سوی ماموران پلیس آگاهی دستگیر شد.

رئیس دادگستری بوشهر در این باره گفت: این متهم با جعل عنوان پزشک از سه ماه پیش در این بخش فعالیت می‌کرده است که پس از شکایتهای مردمی دستگیر و در بازرسی از وی مقادیری قرص روانگردان و مواد مخدر صنعتی از نوع کراک کشف و ضبط شد. رئیس دادگستری در ادامه افزود: این متهم فاقد هر نوع مدرک بوده و با اغفال و فریب مردم و با در اختیار قرار دادن قرصهای روانگردان از جمله اکستازی، البته در تجویز به مقدار کم آنها را خوشبین می‌کرد که هرچه زودتر معالجه خواهند شد و از این طریق از آنها کلاهبرداری می‌کرده است که با صدور قرار قانونی وی بازداشت شد.

شیر خوردن نوزاد حادثه‌ساز شد

هفته گذشته در یک تصادف دلخراش، یک دستگاه پراید با یک دستگاه کمپرسی در جاده ایلام –مهران سه کشته و یک مجروح برجای گذاشت. فرمانده پلیس راه **استان ایلام** در این باره گفت: در این تصادف دلخراش که ساعت ۶/۵ صبح رخ داد، علت وقوع تصادف انحراف به چپ خودرو پراید و برخورد با کمپرسی بوده است. پلیس راه این استان با بیان اینکه راننده خودرو پراید یک خانم بوده گفت: بررسی صحنه تصادف نشان می‌دهد که راننده خودروی پراید در حال شیر دادن نوزاد شش ماهه‌اش در حال رانندگی بوده است که همین امر باعث برهم خوردن تمرکز وی در رانندگی و انحراف به چپ کامل و کشته شدن راننده و بچه‌اش و یکی دیگر از سرنشینان پراید گردید و نفر چهارم که به شدت زخمی شده، او را به بیمارستان انتقال دادند.

خواستگار دیوانه گل کاشت

یک دختر جوان دادن جواب مثبت به خواستگارش را به ضرب و جرح نامزد قبلی اش از سوی خواستگار مشروط کرد.

چندی قبل جوانی به نام «**مصطفی**» به مجتمع قضایی قدس مراجعه و گفت: حدود دو سال پیش با دختری به نام «الهام» نامزد کردم و بنا به دلایلی موفق به ازدواج با او نشدم. چندی پیش جوانی با منزل ما تماس گرفت و خود را نامزد «الهام» معرفی کرد و از من خواست برای پس گرفتن وسایلی که پیش نامزدش داشتم او را ملاقات کنم. قرار شد ساعت ۱۱ شب در آریاشهر وی را ببینم. وقتی سر قرار رفتم جوانی با حالت غیرعادی و مست از داخل خودرو پیاده شد و مرا به شدت مورد ضرب و جرح قرار داده و در پایان مردم مرا به بیمارستان انتقال دادند. این در حالی بود که نامزد قبلی من «الهام» از دور کتک خوردن من را تماشا می‌کرد.

پس از ثبت این شکایت، متهم به نام «**امیر**» را دستگیر و به دادگاه انتقال دادند. وی در خصوص اتهام خود گفت: من پس از چند بار خواستگاری کردن از الهام به این شرط جواب مثبت گرفتم که در حضور او «**مصطفی**» را تا حد مرگ کتک بزنم. من هم برای ازدواج با الهام این شرط را پذیرفتم.

بنا به این گزارش، قاضی دادگاه پس از بررسی پرونده متهم را با صدور قرار مجرمیت روانه زندان کرد.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

ترکیه، میانجیگری دیگر

رجب طیب اردوغان، نخست وزیر ترکیه که به منظور حضور در نشست بیست کشور بزرگ اقتصادی دنیا درباره بحران اقتصاد جهانی راهی واشنگتن شده بود، در گفتگو با روزنامه نیویورک تایمز بر آمادگی آنکارا برای میانجیگری میان ایران و دولت جدید آمریکا که از حدود دو ماه دیگر فعالیت خود را آغاز می کند، تاکید کرد. وی پیش از این نیز توانسته بود در رایزنی با لاریجانی و سولانا، مذاکرات هسته ای را به ترکیه بکشاند. پس از آن نیز هواپیمای حامل دبیر شورای عالی امنیت ملی در بازگشت از ژنو یک بار دیگر در استانبول نشست، با این تفاوت که این بار سعید جلیلی در مقام دبیر شورای عالی امنیت ملی حضور داشت .بهر حال این کشور در تلاش است به نقش بین المللی خود که پس از درگیری های اخیر روسیه و گرجستان کم رنگ شده رنگی دوباره بخشد. ترکیه از متحدان غرب در منطقه بوده و ضمن حمایت از برنامه صلح آمیز هسته ای تهران، مخالف گسترش تحریم ها و انزوای اقتصادی و سیاسی ایران است زیرا کشور ما را به عنوان جایگزینی مناسب برای روسیه به منظور تامین انرژی مورد نیاز خود به ویژه گاز محسوب می کند. به نظر می رسد ریشه های اسلامی حزب عدالت و توسعه حاکم بر ترکیه به رهبری اردوغان از سویی و ارتباط نزدیک این کشور با جهان غرب و عضویت آن در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، ترکیه را به گزینه ای مناسب برای ایفای این نقش تبدیل کرده است. ترکیه همچنین در تلاش است تا به اتحادیه اروپا بپیوندد، علاوه بر این، ماه گذشته نیز به عضویت غیر دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد در آمد. این کشور همچنین خواهان جلوگیری از آغاز یک جنگ دیگر در مرزهای خود است و آنرا عامل ناامنی بیشتر و وخیم تر شدن اوضاع اقتصادی منطقه می داند. با این حال، برخی جناح ها در فلسطین اشغالی و حامیان آن در واشنگتن همچنان سعی می کنند چنین اتفاقی رخ ندهد. آنها قطعا هر آن چه در توان داشته باشند انجام خواهند داد تا هر گونه تلاش را برای نزدیکی بین ایران و ایالات متحده تضعیف کنند. برخی کشورهای عربی نیز به ایران به چشم یک تهدید در منطقه می نگرند که تلاش دارد تا نفوذ خود را در خاورمیانه گسترش دهد و به همین جهت از تلاشها برای برقراری مناسبات تهران – واشنگتن نیز خرسند نیستند. از سوی دیگر، برخی دیپلماتهای غربی در موفقیت ترکیه به عنوان یک میانجی میان آمریکا و ایران شک دارند. آنها با پیچیده توصیف کردن روابط ترکیه و ایران، معتقدند هر چند دو کشور از ویژگی های مشترک سیاسی و اقتصادی برخوردار هستند، اما بر سر افزایش نفوذ خود در منطقه با یکدیگر رقابت می کنند. علاوه بر این، آنها بر این باور هستند که هر چند اردوغان دارای تفکرات اسلامی است اما ترکیه یک کشور سکولار بوده و از لحاظ ایدئولوژیکی نیز با ایران تفاوتهایی دارد. آنچه حائز اهمیت است این که دولت آنکارا موقعیت منحصر به فردی را برای تسهیل گفتگوها میان واشنگتن و تهران در اختیار دارد. ترکیه به عنوان کشوری مسلمان، در سال های اخیر روابط خود را با همسایگان خاورمیانه ای خود احیاء کرده و در سال جاری نیز با آوردن اسرائیل و سوریه پای میز مذاکره، آنهم پس از سال ها وقفه در این مسیر، به دنبال کسب امتیاز است.

شرم الشیخ میزبان نگرانی ها

نگرانی کشورهای عرب متحد آمریکا از پیروزی باراک اوباما و ذوب شدن یخ روابط تهران – واشنگتن در نشست هفته گذشته شرم الشیخ در مصر آشکار شد. اعضای کمیته بین المللی چهار جانبه صلح خاورمیانه متشکل از آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل با برخی از وزرای امور خارجه کشورهای عربی در این نشست درباره افزایش نفوذ منطقه‌ای و برنامه هسته‌ای ایران گفتگو کردند. وزرای امور خارجه شش کشور عرب حوزه خلیج فارس در کنار مصر با ابراز نگرانی از نفوذ ایران در میان شیعیان کشورهای منطقه به ویژه عراق، لبنان، سوریه و گروه‌های فلسطینی مانند حماس، از غرب خواستند راه حلی در این خصوص بیابد. به نظر می رسد دلیل این نگرانی ها را باید در سایه ابراز تمایل اروپا و آمریکا برای مذاکره بیشتر با تهران جستجو کرد؛ امری که تشویش خاطر رژیم های منطقه‌ای مخالف گسترش نفوذ ایران را از حصول توافقی میان ایران و آمریکا در پی داشته است، به ویژه رویکرد باراک اوباما در تاکید بر مذاکره با تهران، بیش از هر چیز مایه ناخشنودی سران این دولت ها شده است. به طور قطع پیام تبریک محمود احمدی نژاد رئیس جمهور ایران به باراک اوباما که در سی سال گذشته اقدامی بی سابقه به شمار می رفت، بر نگرانی این رژیم ها افزوده است. با وجود این که هیچ یک از رژیم های منطقه مانند عربستان و مصر به اقدام نظامی علیه ایران تمایلی نشان نداده‌اند و آن را سرآغاز دوره تازه‌ای از بی ثباتی می دانند، اما تلاش آنها برای منصرف کردن رهبران آمریکا از حمله نظامی به ایران و ورود به عرصه مذاکرات دیپلماتیک به معنای حمایت از توافق میان تهران و واشنگتن تلقی نمی شود. عربستان و مصر در حالی که شاهد گسترش دایره نفوذ ایران در عراق و دیگر کشورهای منطقه هستند، توافق تهران با واشنگتن را زمینه تثبیت این نفوذ می دانند که به کاسته شدن وزن منطقه‌ای این کشورها منجر می شود و اهمیت راهبردی آنها را نیز که از متحدان آمریکا هستند، کاهش خواهد داد. در شرایط کنونی به نظر نمی رسد با توجه به سیاستهای آتی کاخ سفید و اولویت های دولت اوباما، فضای چندانی برای قانع کردن آمریکا به عدم نزدیکی به ایران برای دولت های مصر و عربستان وجود داشته باشد.

سجیل، تقویت بازدارندگی

آزمایش موفقیت آمیز نسل جدید موشک زمین به زمین ایران با نام سجیل، در محافل خارجی بازتاب داشت. این موشک فوق سریع با برد ۲۰۰۰ کیلومتر، دو مرحله اي و داراي دو موتور سوخت جامد و مرکب است و کلیه مراحل طراحي و ساخت این موشک و سکوي پرتاب آن نیز به دست متخصصان هوا ـ فضا وابسته به وزارت دفاع صورت گرفته است. مزیت خاص موشک قاره پیماي سجیل این است که آن را بسیار سریع مي توان مستقر یا از منطقه پرتاب به نقطه دیگري منتقل کرد و از ویژگی های دیگر این سیستم نیز سرعت بسیار بالا براي استقرار، پرتاب و خروج از سکوی متحرک پرتاب آن می باشد. تاکنون موشک شهاب سه دوربردترین موشک ایران بوده است که با برد هزار و دویست مایلی از سوخت مایع استفاده می کند و ماهواره ها نیز به آسانی آن را تشخیص می دهند، زیرا پرتاب چنین موشکی نیازمند ساعتها آماده شدن است. با این حال، برخی رسانه های خارجی رویکردی متناقض به آزمایش موشک بالستیک سجیل داشته اند. نگاهی به گزاره های تبلیغی منفی این رسانه ها در این زمینه حکایت از آن دارد که آنها راهبرد تبلیغی خود را بر سه محور استوار کرده اند:

۱–ایجاد تردید در این توانمندی موشکی ایران: این محافل کوشیدند پیامدهای منفی این پیشرفت ها را برای دیپلماسی ضد ایرانی خود بخصوص همزمان با برگزاری نشست پنج شنبه هفته گذشته پنج به علاوه یک در پاریس کنترل کنند و واشنگتن نیز آموزش موشکی ایران را بر خلاف تعهدات بین المللی و قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل می داند.

۲–ترویج ایران هراسی در خاورمیانه: این رسانه‌ها به انعکاس گزاره‌هایی نظیر بلند پروازی های هسته ای و قدرت طلبی منطقه‌ای ایران روی آورده، بدین ترتیب کوشیدند زمینه را برای مشروعیت بخشی به نفوذ بیشتر غرب در منطقه و انعقاد قراردادهای امنیتی با کشورهای حوزه خلیج فارس به عنوان منبع اصلی تامین انرژی فراهم سازند که بر اساس اظهارات اخیر کارل وون فوگاو، رئیس کمیسیون دفاعی و امور امنیتی پارلمان اروپا، ورود اروپا به معادلات امنیتی منطقه شاید زمینه سازی برای کاهش نقش آمریکا در منطقه بخصوص در دولت اوباما باشد.

۳–مشروعیت بخشی به ایده استقرار دفاع موشکی در اروپا: محافل غربی همچنین کوشیدند از آزمایش موشکی ایران و برجسته کردن تهدید آن برای اروپا برای توجیه عملیاتی کردن طرح استقرار سامانه دفاع موشکی آمریکا در جمهوری چک و لهستان واقع در شرق اروپا و همچنین تفرقه افکنی بین تهران و روسیه به عنوان مخالفان استقرار سامانه موشکی واشنگتن، بهره برداری کنند. با این حال، همانطور که تهدیدات نظامی رژیم صهیونیستی و آمریکا علیه ایران اهرمی برای تقویت دیپلماسی غرب در برابر تهران تلقی می شود، آزمایش موشکی ایران نیز تاثیر غیر قابل انکاری در تقویت اهرم های دیپلماتیک تهران در برابر غرب و تعدیل پیامدهای دیپلماتیک تهدیدات نظامی واشنگتن و تل آویو علیه تهران خواهد داشت. به هر حال با وجود آنکه آزمایش موشک سجیل در چارچوب دکترین و راهبرد بازدارندگی و در چهارچوب سیاستهای دفاعی صورت گرفته است، لکن برخی محافل خارجی با مرتبط دانستن آزمایش اخیر با تحولات منطقه‌ای و بین المللی سعی دارند چهره‌ای تهدیدزا و تنش آفرین از ایران ترسیم نمایند. به نظر می رسد فضاسازی رسانه‌ها و مقامات آمریکایی در این خصوص با هدف جلوگیری از توسعه قابلیت های موشکی ایران و در نتیجه محدودسازی حوزه نفوذ و قدرت تهران در منطقه صورت پذیرد تا به ادعای آنها جمهوری اسلامی به قدرتی برتر از اسرائیل در حوزه نظامی خاورمیانه تبدیل نشود.

از آنچه می دانی به نادانان بیاموز ● امام کاظم(ع)

«هفت فضانورد برای نجات یکی از مهمترین پدیده‌های بشر جان خود را با خطر حتمی مواجه می کنند»

خطرناک‌ترین ماموریت

گزارش انحصاری از خطرناک‌ترین ماموریت در تاریخ سفرهای فضایی بشر

مقدمه: و آنان هفت تن خواهند بود. اسکات – گرگ – جان – مایک – مگان – اندرو و مایکل، که تا یک ماه دیگر به یکی از مهمترین و درعین حال خطرناک‌ترین سفرهای فضایی در تاریخ گام خواهند گذاشت. ماموریتی که شامل رها شدن در فضا، راهپیمایی در فضا و مواجه شدن با قطعات سرگردان و خار و خاشاکی که با سرعتی معادل چهل هزار کیلومتر در ساعت در فضا سرگردان می باشند و همچنین خطرات متعدد دیگری خواهد بود. این عده اکنون با انجام تمرینات شبانه‌روزی در مرکز ناسا واقع در هیوستن تگزاس، گرد هم آمده‌اند و زیرنظر برخی از خبره‌ترین دانشمندان و اساتید علوم فضایی مشغول آماده‌سازی می باشند. و آنچه‌ از نظر شما خواننده گرامی می گذرد، گزارشی است انحصاری و جذاب از گذران دوره آمادگی برای این از جان گذشتگان.

برگردان: بهروز بهرامی

چگونگی ماموریت

تیمی هفت نفره از برخی از مجرب ترین فضانوردان تا یک ماه دیگر سوار بر شاتل فضایی موسوم به آتلانتیس به یکی از دوردست ترین مدارهای فضایی به دور کره زمین اعزام خواهد شد. هدف اصلی از این سفر به دو مرحله بسیار خطرناک که برای نخستین بار به آن اقدام خواهد شد، تقسیم شده است. در اولین گام، آنها باید در کنار تلسکوپ عظیم هابل که در فضا معلق می باشد، توقف کرده و آن را که از کار افتاده، تعمیر نمایند و سپس شاتل آتلانتیس دوباره به حرکت درآمده و این بار در فضا به تمرین یکی از مهمترین عملیات در فضا که تاکنون هم به انجام نرسیده اقدام می کنند و آن تخلیه یک شاتل در شرایط اورژانسی و اضطراری و قرار گرفتن فضانوردان و ابزار مهم که همراه آن است در یک شاتل دیگر که برای این منظور شاتل اندیور هم پس از چند روز به فضا اعزام می شود تا در کنار آتلانتیس قرار گیرد و تخلیه اضطراری از آتلانتیس به سوی اندیور انجام گیرد. هر دو مامویت شامل مقدار زیادی راهپیمایی و حرکت در فضا توسط فضانوردان است که اصولاً یکی از خطرناکترین عملیات در فضا محسوب می شود و حتی فضانوردان هم که مشغول تمرین برای انجام عملیات مذکور می باشند، نمی توانند اضطراب و ترس خود را پنهان کنند. در این باره یکی از آنها که مایک نام دارد می گوید: «ما همه ترسیده‌ایم و نمی توانیم ترس و وحشت خود را پنهان کنیم. منتها شانسی که آورده‌ایم این است که در تمرینات به قدری غرق می شویم و به قدری کار و گرفتاری وجود دارد که دیگر زمانی برای وحشت باقی نمی ماند. درواقع ماموریت در هر دو مرحله آن بدون سابقه است و برای نخستین بار به انجام می رسد. تلسکوپ هابل که در سال ۱۹۹۰ یعنی نزدیک به ۲۰ سال پیش تر به فضا فرستاده شد، یکی از ارزشمندترین پدیده‌های علوم جدید می باشد، اما بسیاری از عناصر و قسمت‌های آن به دلایل گوناگون از کار افتاده و فعال نمی باشد و بخش‌های دیگر آن هم به طور ناقص و کمتر از حد انتظار، عمل می کنند و ناسا با اینکه می داند که در عملیات بسیار خطرناکی خود را درگیر می کند، اما آنقدر به ارزش این تلسکوپ در عمق فضا اعتقاد دارد که با فرستادن یک تیم از فضانوردان به تعمیر هابل اقدام کرده است. در حقیقت مشکل اصلی و اساسی که عملیات تعمیر هابل را به یکی از خطرناک ترین‌ها در فضا تبدیل می کند، مداری است که هابل در آن و در فضا به دور کره زمین در حرکت است. این مدار در فاصله ۵۷۵ کیلومتری از سطح کره زمین قرار گرفته اما این همان مداری است که چینی‌ها در سال ۲۰۰۷ یک ماهواره را در آن منهدم کردند و در نتیجه بیشتر از دو میلیون قطعه کوچک و بزرگ از جنس‌های مختلف همچنان در همان مدار مشغول چرخش به دور زمین می باشند که درواقع متعلق به ماهواره چینی منفجر شده است. حال با توجه به مقدار فراوانی از راهپیمایی فضایی گه توسط فضانوردان باید انجام گیرد، احتمال برخورد قطعات یادشده به فضانوردان بسیار زیاد است و می دانیم که در فضا تنها اگر یک قطعه یک میلی متری به لباس فضانوردان برخورد کند، آن را سوراخ کرده و فضانورد نگونبخت را در برابر پروسه تخلیه هوا از درون لباس او قرار می دهد که مرگ آنی او را به دنبال خواهد داشت.

معاینات پزشکی یک از فضانوردان

خطر حتمی دیگر

اما در هنگام انجام عملیات یا ماموریت دوم هم که همانا تمرین انتقال دادن نیروی انسانی و ابزار مهم از درون یک شاتل که دچار اشکال شده به شاتل دیگر می باشد، خطرهایی بروز می کند که برخی از آنها بسیار خطرناک و تهدیدکننده جان نیروی انسانی در شاتل‌ها می باشد. درحقیقت نخستین خطر همانا بی تجربگی همه دست اندرکاران در انجام چنین عملیاتی است چراکه تاکنون عملیات نجات نیروی انسانی در فضا انجام نگرفته و برای اولین بار است که چنین عملیاتی در دستور کار قرار گرفته است. واقعیت این است که در انجام این عملیات، مقدار راهپیمایی در فضا به میزان و مقدار قابل توجهی انجام می شود که خود دارای خطرهای واضحی است که به برخی از آنها قبلاً اشاره شده است. درحقیقت طی ۲۸ سال که از استفاده از شاتل برای سفرهای فضایی گذشته، هرگز تاکنون دو شاتل به صورت همزمان در فضا قرار نگرفته‌اند. اما موضوع دیگر فاصله فراوان میان ایستگاه بین المللی فضایی و مداری است که قرار است عملیات نجات در آن انجام شود. این فاصله در حدود ۱۶۰ کیلومتر تخمین زده شده که برای سفرهای فضایی این فاصله بسیار زیاد است و نمی توان از ایستگاه بین المللی فضایی برای نجات و حتی دریافت سوخت استفاده کرد، بنابراین اگر عملیات نجاتی هم لازم شود باید از طریق فرستادن یک شاتل دیگر صورت گیرد، به همین دلیل هم علاوه بر استفاده از شاتل موسوم به اندیور برای تمرین عملیات نجات، در تمامی طول مدت ماموریت که حدود یازده روز می باشد، همین شاتل یعنی اندیور و گروه آن در حالت آماده‌باش به سر می برند تا در صورت لزوم حتی قبل از عملیات تمرین هم به فضا اعزام شوند.

اهمیت هابل و تعمیر آن

تلسکوپ هابل راحتی عینک طبی برای کره زمین هم نام نهاده‌اند. در حقیقت هابل که با فاصله‌ای نزدیک به ششصد کیلومتر از زمین در فضا کار گذاشته شده، قادر به مشاهده و دیدن نقاطی در فضا است که رصدکاران در سطح کره زمین به هیچ وجه قادر به دیدن آن نیستند، که صرف نظر از فاصله، وجود جوی سنگین که مانند هاله‌ای دور کره زمین را فرا گرفته اجازه نمی دهد تا تلسکوپها یا رصدخانه‌های زمینی رنگهای واقعی حتی فاصله‌های واقعی را در فضا تشخیص دهند. اما اکنون پس از نزدیک به بیست سال استفاده مدام از هابل و همچنین ضرر و زیانهایی که بادهای خورشیدی و اتفاقات طبیعی در فضا روی این تلسکوپ ایجاد کرده‌اند، باعث شده که بسیاری از قسمت‌های این وسیله عظیم یا کارایی لازم را نداشته باشند یا اصولاً از کار افتاده باشند، اما تعمیری که روی هابل انجام می شود، از سویی و قرار دادن ساز و برگهای تازه که پس از ۱۹۹۰ یعنی سال فرستادن هابل به فضا، توسط بشر اختراع شده و استفاده از تکنولوژی پیشرفته تری که بشر در علوم فضایی به دست آورده از سوی دیگر باعث خواهد شد که هابل نه تنها تعمیر شده و کارایی بهتری در بسیاری از بخش های قدیمی خود داشته باشد، بلکه صاحب قابلیت های تازه‌ای خواهد شد. برای مثال بازوهای رباتی که برای نخستین بار روی هابل نصب خواهد شد، چنان قابلیت هایی به آن خواهد بخشید که به ناگهان توانایی تصویربرداری بشر از فضا را تا چندین برابر افزایش خواهد داد. درواقع یکی از گردانندگان ناسا در این باره می گوید که میزان افزایش در توانایی هابل تا دو هزار درصد پیش بینی شده و با چنین افزایشی، دیگر هیچ نقطه تنگ و تاریکی در فضا برای انسان باقی نخواهد ماند. در ضمن در مورد آمادگی برای این تعمیر، در ایستگاه فضایی ناسا در هیوستن واقع در تگزاس، یک مدل کامل به اندازه هابلی که در فضا وجود دارد، از روی نقشه‌های آن ساخته شده و اعضای شاتل آتلانتیس در حقیقت روی یک مدل دقیق از هابل تمرینات خود را انجام می دهند که هیچگونه کم و کاستی نسبت به هابل واقعی ندارد.

مدل هابل

احتمال گمشدن در فضا

اما آنچه که به واقع مدیریت ناسا را به وحشت انداخته، ماموریت دیگر آتلانتیس یعنی تمرین عملیات نجات به صورت واقعی در فضاست. بر طبق این برنامه، پس از آنکه تعمیرات روی هابل انجام شد، آنگاه آتلانتیس و سرنشینان آن در انتظار باقی می مانند تا شاتل دیگر که اندیور نام دارد، از زمین راه افتاده و به سوی آنها در فضا حرکت کند، آنگاه پس از نزدیک شدن اندیور به آتلانتیس عملیات آغاز می شود. از همان آغاز وجود اعداد و ارقام گیج کننده باعث شده تا سرنشینان هر دو شاتل دچار وحشت شوند. برای مثال زمانی که هر دو شاتل با یکدیگر مماس شده و به موازات یکدیگر حرکت می کنند، سرعت آنها بالغ بر ده هزار کیلومتر در ساعت می باشد که در چنین سرعتی به واقع همه چیز باید در حد و اندازه‌های کمال انجام شود. آنگاه سرنشینان اندیور به کمک طنابهای فضایی و ابزار دیگر، اعضای آتلانتیس را یک به یک به داخل اندیور انتقال می دهند. این حرکت مستلزم راهپیمایی بسیار خطرناکی در فضا است که کوچکترین لغزشی، باعث می شود تا فضانوردان به ناگهان به سوی فضا کنده شوند و در کوتاهترین مدت ممکن از برابر دیده ها حذف شوند. آنگاه یافتن آنها در مدارهای متعدد فضایی به شانس هایی نظیر یک در صد میلیون و امثال آن بستگی خواهد داشت. در این موقعیت وظیفه خلبانهای هر دو شاتل بسیار مهم است که سرعت خود را تا هزارم ثانیه با یکدیگر منطبق کرده و تا چند ساعت به موازات یکدیگر حرکت کنند.

گروه جاویدان

اما از هم اکنون نام و مشخصات هفت نفری که باید در این ماموریت بسیار خطرناک شرکت کنند، بر سر زبانها افتاده و در سرتاسر جهان، در برنامه‌های خبری و سایر برنامه‌های علمی از این افراد شجاع یاد می شود که بهتر است ما هم آشنایی مختصری با این فضانوردان از جان گذشته داشته باشیم.

- **فرمانده شاتل آتلانتیس: کاپیتان اسکات آلتمن**

فرمانده ٤٩ ساله سفینه یا همان اسکات آلمن، خود یک مهندس می باشد و در مجموع سابقه طی کردن ۳۸ روز را در فضا دارد.

- **سرهنگ گرگ جانسن - خلبان**

خلبان آتلانتیس با ٥٤ سال سن، مسن ترین عضو آتلانتیس می باشد و در تحقیقات فضایی بسیاری شرکت داشته است.

- **دکتر جان گرونسفلد — پزشک سفینه**

پزشک ٥٠ ساله سفینه تاکنون در پنج سفر دیگر همراه با شاتل های مختلف بوده است.

- **دکتر مایک ماسیمنو — فیزیکدان**

فضانورد ٤٦ ساله طراح عملیات تعمیری است.

- **خانم دکتر مگان مک آرتور — متخصص کامپیوتر**

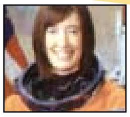

این خانم دکتر ۳۷ ساله دارای یکی از بالاترین ضریب های هوشی در جهان می باشد و متخصص عملیات کامپیوتری در سفینه است.

- **دکتر آندرو فوستل — ژئوفیزیکدان**

این ژئوفیزیکدان ۳۸ ساله، طراحی جهت یابی سفینه را بر عهده دارد.

- **سرهنگ مایکل گود — فرمانده تسلیحاتی**

فرمانده نظامی سفینه، این سرهنگ ٤٥ ساله است و بسیاری از ماموریت‌های او محرمانه است!

اما در پایان فرمانده شاتل آتلانتیس درباره سفر و خطرهای آن چنین گفته است:

«ما یکی از مهمترین ابزار کره زمین را تعمیر می کنیم و سپس یکی از مهمترین عملیات نجات را بدعت گذاری می کنیم. هر دوی این ماموریت‌ها برای پیشرفت علم و تکنولوژی در بشر و افزایش دایره دید بشر در فضا، بسیار مهم است و اهمیت آن به قدری است که حتی به خطر انداختن جانمان ارزش آن را دارد و من شخصاً حاضرم از چنین خطری استقبال کنم.»

■

سه تصویر از تصاویر برگزیده تلسکوپ فضایی هابل

حقیقت مردم آن چیزی است که از تو مخفی می دارند و اگر خواستی مردم را بشناسی به آنچه ابراز می دارند توجه مکن

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

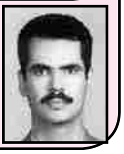

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

حق مستاجر ملک تجاری بر سرقفلی

خلاصه سوال:

یک باب مغازه ٤٠متری را که از پدر مرحومم به ارث برده بودم در سال ٨٠به شخصی اجاره دادم. به موجب قرارداداجاره مستاجر مبلغ ٣٠میلیون تومان بابت ودیعه وقرض الحسنه پرداخت نموده وقرار شدماهیانه مبلغ دویست هزارتومان هم اجاره بپردازد. این قرارداد به مدت ٦سال ادامه داشت که در پایان هر سال مبلغی به قرض الحسنه و اجاره ماهیانه اضافه می شد. در پایان سال آخر تصمیم گرفتم که شخصاً از مغازه‌ام استفاده کنم وبه مستاجراعلام کردم که دراتمام مدت اجاره ملک را تخلیه نموده وتحویل دهد. اما مستاجر مطالبه سرقفلی کرده ومی گویدکه بایدبه نرخ امروز سرقفلی مغازه تعیین گردیده وبه اوداده شودتا ملک رااستردادنماید. به این دلیل وی از تخلیه مورداجاره خودداری کرده وادعامی کندکه اگر سرقفلی به وی ندهم قانوناً وشرعاً حق ندارم تخلیه ملک رابخواهم. درحالی که ازابتدای قراردادنیزبحث سرقفلی درمیان نبوده ووجهی که از مستاجر گرفته شده به عنوان قرض الحسنه است.فتوکپی آخرین قرارداد اجاره تقدیم می شود. خواهشمندم به این سئوالات پاسخ دهید.

۱. آیا حق بامستاجراست وبه او سرقفلی تعلق می گیرد؟

۲. چگونه می‌توانم مغازه‌ام را ازمستاجر مستردنمایم؟

بهرام رادمنش ــ تهران

مشروط بر پرداخت قبلی

پاسخ:

قراردادارسالی شماملاحظه وبررسی شد.به موجب مفاداین سندادعای مستاجر بی اساس وناموجه است. زیرادرمتن قراردادتنظیمی هیچ مطلبی مبنی بر پرداخت یا دریافت سرقفلی وجودندارد. درحالیکه براساس قانون روابط موجرومستاجرمصوب سال ١٣٧٦هنگامی پرداخت سرقفلی توسط مالک الزامی است که درقرارداداجاره مراتب تصریح گردیده وبه امضای طرفین رسیده باشد. درغیراین صورت اصل این است که مبلغی به عنوان سرقفلی بین طرفین ردوبدل نگردیده ومورد توافق قرارنگرفته است. چنانچه قراردادشمابه امضای دوشاهدرسیده باشدمی توانیدبا مراجعه به شورای حل اختلاف محل وقوع ملک درخواست تخلیه مغازه را مطرح نمایید. شوراپس ازمطالبه مبلغی که تحت عنوان قرض الحسنه یاودیعه مستاجر نزدشماوجودداردبه موضوع رسیدگی نموده وبه موجب ماده ۳قانون فوق‌الذکر دستور تخلیه مغازه راصادرمی کند. این دستوربه فوریت توسط نیروی انتظامی اجراخواهدشد. بدین ترتیب هیچ مشکل خاصی در تخلیه مغازه شماوجودنداشته حداکثرظرف یک ماه از اقدام قضایی این امر محقق می شود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵
در خدمت خوانندگان خواهد بود.

درمان وپیشگیری از بوی بد دهان

چون اغلب بوهای بد دهان به علت عوامل موضعی است، بنابراین حذف این عوامل و اصلاح ناهنجاریهای موجود در دهان اولین قدم درمان است. رعایت بهداشت دهان شامل مسواک زدن دندانها، لثه، زبان و استفاده از نخ دندان در کاهش بوی بد دهان با منشا دهانی بسیار موثر است. مسواک زدن دندانها و زبان ترکیبات سولفوردار را برای مدت یک ساعت به میزان ٧٠ تا ٨٥درصد کاهش می دهد. باید توجه کرد که زبان یکی از جایگاه‌های اصلی میکروبها در دهان است و این به دلیل جمع شدن عوامل میکروبی در سطح پشتی زبان است و باید قسمت ضروری بهداشت دهان معطوف به زبان شود.

بیمارانی که به سبب مصرف داروها، خشکی دهان و بوی بد دهان دارند، می توانند از آدامس های بدون شکر استفاده کنند بطور کلی بوی بد دهان ناشی از عوامل موضعی بیماری زا زمانی از بین می رود که بیماری درمان شود و بهداشت دهان رعایت گردد. البته استفاده از دهان‌شویه‌ها اثر موقتی در کاهش بوی بد دهان دارد. در حقیقت کوشش برای حذف بوی بد دهان با استفاده از دهان‌شویه‌ها علاوه براینکه موقتی است بیماری عمومی رانیز از دید دندانپزشک مخفی نگه می دارد بطور کلی پوشاندن بوی دهان با یک بوی معطر و قوی‌تر مناسب نیست و درمان باید بیشتر معطوف پیدا کردن علت اصلی باشد.

بطور کلی جهت کاهش بوی دهان باید از سیگار کشیدن، نوشیدن نوشابه‌های بودار، خوردن غذاها باادویه زیاد، غذاهای گوشتی زیاد، غذاهای معطر شده باپیاز و سیر، افراط در مصرف مواد چربی دار مخصوصا کره و روغن های مختلف اجتناب شود. در حالی که خوردن میوه‌های تازه وسبزیجات وبطور کلی رژیم غذایی غنی از فیبر ارجحیت دارد. همین طور نوشیدن آب زیاد در کاهش بوی بد دهان تاثیر بسزایی دارد.

از: محسن شربتی ـ رقیه سلیمانی

مشاوره دندانپزشکی

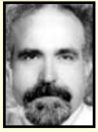

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

توصیه‌های یک روانشناس

برای خوشبختی، صادقانه بگوییم نمی‌توانیم!

◇ **صادق باشید:** سعی کنیم در روابط با دیگران صریح و صادق باشیم و در گفته های خود صریح و صمیمی باشیم و از هر نوع ابهامی اجتناب کنیم، چون اگر منظور خود را با صراحت بیان نکنیم طرف مقابل ما به اشتباه می افتد و به حدس و گمان متوسل می‌شود و از واقعیت دور می گردد.

◇ **احساسات خود را بیان کنید:** با احساس خود روراست باشیم و سعی کنیم مشکلات زندگی و احساساتی را که داریم با همسر و شریک و یا طرف مقابل خود درمیان بگذاریم، حتی اگر گمان کنیم که باعث ناراحتی آنها می شود، اگر می خواهیم با طرف مقابل خود ارتباطی معقول و منطقی بر پایه تفاهم داشته باشیم بهترین روش روراست بودن و احساس خود را با وی درمیان گذاشتن است.

اگر مشکلی را حل نشده باقی بگذاریم و یا موضوعی را که بحث و گفتگو درباره آن الزامی است به میان نکشیم مانند این است که دمل چرکین و دردناکی را سر جایش گذاشته و به حال خود رها کرده باشیم.

◇ **زمینه‌های مشترک یکدیگر را پیدا کنید:** در جست‌وجوی زمینه های مشترک باشیم. سعی کنیم در ارتباط مان بیشتر نکات مشترک و مشابه را بیابیم. اهداف، نیازها و نگرانی ها را از نظر او نگاه کنیم و برای اینکه شرایط طرف مقابل را درک کنیم، باید او را از دیدگاه او ببینیم.

◇ **همدلی کنید:** سعی کنیم با شخص احساس مشترک داشته باشیم، در شادی و غم با او شریک باشیم و احساس خود را بیان کنیم، به عبارتی زمانی که او احساس غم می کند ما نیز با او همدرد و هم غم شویم و بالعکس. سعی ما این باشد که با سیستم حسی فرد ارتباط برقرار کنیم.

◇ **شنونده خوبی باشید:** شنونده خوبی باشیم و گوش کردن را یاد بگیریم، گوش کردن به سخن و کلام دیگری موجب می شود تا او در نهایت آرامش خیال، مکنونات قلبی و احساسات خود را با ما در میان بگذارد و برایمان احترام قائل شود و آماده شنیدن نظرات ما شود.

چگونه زوجین با یکدیگر صحبت کنند که به دعوا و قهر منجر نشود

مهارت کنترل بحران در زندگی

مهارت حل اختلاف در زمینه ازدواج و روابط خانوادگی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، بخصوص در ابتدای زندگی مشترک که هنوز زوجین شناخت عمیقی نسبت به کلیه خصوصیات یکدیگر ندارند و امکان بروز اختلاف زیاد است. به همین دلیل این مهارت می‌تواند به بهتر شدن ارتباطات و عمیق‌تر شدن شناخت زوجین کمک بزرگی کند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◇ خانمی ۲۸ ساله، خانه‌دار هستم مدت یک سال است که ازدواج کرده‌ام ما همدیگر را خیلی دوست داریم، اما بر سر اختلاف‌های جزیی با یکدیگر دعوا و چند روزی قهر می کنیم و دوباره آشتی و صلح برقرار می‌شود و به خود قول می‌دهیم که تمام شده، اما دوباره سر موضوعی دیگر جر وبحث شروع می‌شود.

◆◆ می‌توانی آخرین موردی را که با هم جر و بحث کردید بیان کنید؟

◇ هفته پیش میهمانی رفتیم من حواسم نبود جلوی فامیل‌ها کمی از همسرم انتقاد کردم، ولی شوهرم خیلی عصبانی و ناراحت شد و از میهمانی که برگشتیم چند روزی با من حرف نمی‌زد خیلی بداخلاق و کلافه بود. من به او کاری نداشتم، پیش خودم فکر می کردم اگر چنین رفتاری داشته باشم بهتر است و این وضعیت چند روزی طول کشید تا اینکه سر یک موضوع کوچک دیگر دوباره او عصبانی شد و شروع به داد و بیداد کرد و من را به بی سیاستی و بی عرضگی، و... محکوم کرد و من هم عصبانی شدم و جوابش را دادم و دوباره قهر کردیم!

◆◆ آیا این روش تا به حال مشکلی را حل کرده است؟

◇ نه فقط دلخوریها بیشتر و بیشتر شده و هر دعوایی باعث شده که بینمان فاصله بیشتری بیفتد. بعضی اوقات حتی فکر می کنم اگر اینطور پیش برویم زندگیمان به بن‌بست می‌رسد.

◆◆ گاهی اوقات زوجین سعی می کنند تا رنجش‌ها و ناراحتی های خود را بیان کنند ولی مشکل آنها تشدید می‌شود زیرا با مهارت حل اختلاف ناآشنا هستند. یکی از مهارتهایی که برای ازدواج و تشکیل یک زندگی مشترک ضروری و اساسی است، این است که بدانند انسانها با هم تفاوت دارند و این اختلاف عادی است و تنها باید بتوانند اختلاف موجود را به گونه مناسبی حل کنند به صورتی که رضایت هر دو طرف جلب شود.

◇ یعنی شما می گویید چیکار کنیم؟

◆◆ اولین راه این است که زمانی که با یکدیگر مشکلی دارید سریعاً از این مهارت استفاده کنید. به محض اینکه احساس کردید مشکلی یا سوء تفاهمی ایجاد شده یا شما از موضوعی رنجیده یا عصبانی هستید این مشکل را باز کنید. به یاد داشته باشید تا زمانی که شروع به حرف زدن نکنید دیگران نمی فهمند که شما از چه چیزی ناراحتید. گذشت زمان و به تاخیر انداختن حل اختلاف باعث می‌شود دیگران به رفتاری که باعث ناراحتی شما شده ادامه دهند در نتیجه رنجش و ناراحتی شما تشدید می‌شود.

سعی کنید حالت صحبت کردن شما بدون پرخاش و تندی باشد. موقع عصبانیت زمان مناسبی برای حل مشکل نیست. ابتدا سعی کنید آرامش خودتان را به دست آورید، زیرا در زمان عصبانیت فرد سعی در خالی کردن خود دارد که جز بدتر کردن اوضاع و شرایط ثمر دیگری ندارد. ما نمی خواهیم ناراحتی خود را سر کسی خالی کنیم، می خواهیم مشکل را حل کنیم.

◇ راست می گویید همسرم هم به من می گوید وقتی تو داد می زنی من بدتر می کنم و نمی توانم جلوی زبانم را بگیرم و...

◆◆ دقیقاً مهمترین نکته این است که از کلماتی که بار منفی دارند استفاده نکنید این باعث ایجاد احساس منفی در طرف مقابل می‌شود و سعی نکنید طرف مقابلتان را خجالت زده کنید یا احساس گناه و تقصیر را به او نسبت بدهید، زیرا شرمنده کردن دیگران یا آنها را دچار احساس گناه کردن نیز نوعی خالی کردن احساسهای منفی در دیگران و پرخاشگری کلامی است.

نظر و دیدگاه خود را نسبت به مشکل یا مساله بیان کنید، آنچه که شما را ناراحت می کند بیان کنید و نقطه نظرات خود را بگویید. موضوع را پیچیده نسازید، حکم ندهید، سرزنش نکنید، قضاوت نکنید بلکه سعی کنید فقط نظر خود را آنگونه که احساس می کنید بیان کنید. و از طرفی پس از بیان دیدگاه خود اجازه دهید طرف مقابلتان هم نظرات و دیدگاه خودش را بیان کند.

اگر با توجه به صحبت های طرف مقابلتان دیدید که اشتباه کردید معذرت خواهی کنید. توانایی معذرت خواهی برای اشتباهات یک توانایی است نه نشانه ضعف.

◇ من آن شب میهمانی همسرم را خیلی جلوی دیگران خرد کردم. اشتباه از من بود، اما غرورم اجازه نمی‌داد از او عذرخواهی کنم.

◆◆ پس از عذرخواهی اگر در مسایل و مشکلات دیگر اشتباه نکرده بودید با طرف مقابلتان به یک توافق جدیدی برسید. راهی را برای پایان دادن یا کاهش اختلاف خود بیابید و سعی کنید از راه‌حلی استفاده کنید که هم برای شما و هم برای طرف مقابلتان مفید باشد، به این نوع راه‌حل توافق گفته می‌شود. از راه‌حل هایی که فقط برای یک طرف راضی کننده است اجتناب کنید، زیرا مجدداً مشکل جدیدی به وجود می آید.

البته باید هر بار هم راجع به یک موضوع صحبت کنید و دلیل آن که در بعضی مواقع افراد در حل ماجرا مشکل پیدا می کنند و این به دلیل تعدد موضوعات است که در بحث به میان می آید فرد ممکن است رنجش های متعددی داشته باشد اما بهتر است هر بار راجع به یک مورد صحبت کند. هر فرآیند حل اختلاف مربوط به یک رنجش، عصبانیت و ناراحتی است. بخصوص پای مسایل قدیمی به میان نیاید همچنین سعی کنید تا آنجا که ممکن است سعی کنید پای دیگران به مشکل شما کشیده نشود.

آخرین و مهمترین مهارت این است که در صحبت کردن از جملاتی استفاده کنید که با من شروع می شود. جملاتی که با تو یا شما شروع می شود به کار نبرید بنابراین به جای آن که بگویید «تو اینطور هستی یا تو باعث ناراحتی من می شوی بهتر است بگویید من اینطور احساس می کنم یا من از این برخورد ناراحتم.» اشکال جملاتی که با تو شروع می شود در این است که ممکن است واقعاً طرف مقابل آن احساسی که ما از او تصور می کنیم نداشته باشد. بلکه ما اینگونه فکر می کنیم. در این حالت شخص احساس می کند که بد درک شده و در مورد او به صورت نامنصفانه‌ای قضاوت شده است، در نتیجه دچار عصبانیت، ناکامی و دیگر احساسات منفی شده و مشکل حل نشده باقی می ماند.

این مهارت کمک می کند که شما بدون اینکه به رابطه ناخوشایندی ادامه دهید، یا پرخاشگری و عصبانیت نشان دهید بتوانید نظرات خود را بیان کنید و مشکل و اختلافی که میان شما و دیگران ایجاد شده است را برطرف کنید.

◇ ممنون از راهنمایی شما.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان (کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

حقیقت گلی است که حتی در شوره‌زار هم می‌روید

● توماس مان

جنگ دوم از نگاه سوم

«آدولف هیتلر طی یکی از فرمانهای مشهور خود دستور داد تا عروس شهرهای جهان تبدیل به خاکستر شود»

۳۱

آیا پاریس می‌سوزد؟

برگردان: بهروز بهرامی

«متفقین برای آزادسازی پاریس قبل از فاجعه با دو عامل به نبرد می‌پرداختند: نظامیان آلمانی و زمان»

هیتلر خشمگین شده است

در تابستان سال ۱۹۴۴ پس از پیاده شدن سپاهیان متفقین در سواحل فرانسه و عقب‌نشینی آلمانها در کلیه جبهه‌ها، یکی از عمده‌ترین اهداف متفقین، آزادسازی پاریس، پایتخت فرانسه تلقی می‌شد، اما از سوی دیگر هیتلر که به شدت از شکست های پیاپی به خشم آمده بود، پس از آگاهی از اهداف متفقین و اولویت های آن، در یکی از فرمانهای مشهور خود به فرماندهانش به شکل محرمانه دستور داد تا شهر پاریس صحیح و سالم به دست متفقین نیفتاده و قبل از این اتفاق، تمامی شهر به خاکستری تبدیل شود. پس از آنکه اعضای گروه مقاومت زیرزمینی در پاریس، متفقین را از دستور محرمانه هیتلر آگاه ساختند، فرماندهان متفقین هم بر آن شدند تا قبل از عملی شدن فرمان هیتلر پاریس را از اشغال نازیها خارج سازند و چنین شد که نبرد در دو جبهه برای جلوگیری از نابودی پاریس توسط متفقین آغاز شد، یکی بر علیه سپاهیان رایش و دیگری بر علیه زمان.»

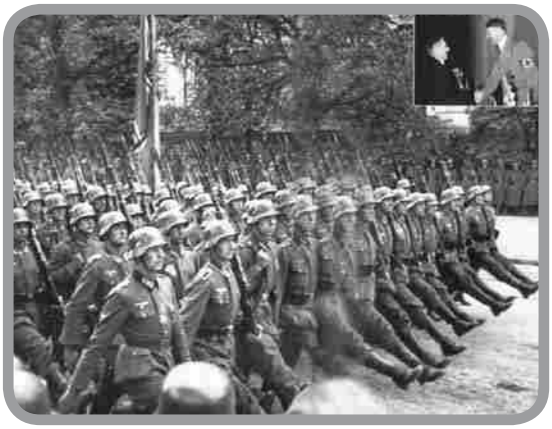

سربازان آلمانی پس از اشغال فرانسه وارد پاریس پایتخت فرانسه می‌شوند

مواد منفجره در همه جا

در یکی از صبح های تابستانی در سال ۱۹۴۴، شهروندان پاریس زمانی که از خواب برخاستند، متوجه فعالیت‌های غیرمعمول در سطح شهر و در جای جای آن شدند. سربازان آلمانی که بر نفربرها و خودروهای نظامی سوار بودند، پس از طی هر کیلومتر و حتی کمتر، دو نفر دو نفر از آن پیاده شده و در حالی که بشکه‌های سنگینی را در میان گرفته بودند، آنها را در گوشه و کنار میادین و خیابانها و چهارراههای اصلی شهر جای داده و بعد به سراغ ناحیه دیگر می رفتند. این کار در تمامی روز و در تمامی سطح شهر ادامه داشت. در این میان چند تن از اعضای سازمان مقاومت زیرزمینی فرانسه یا همان رزیستان که هر گونه فعالیت مشکوک آلمانها نظرشان را جلب می کرد، شروع به تحقیق درباره این اعمال کردند و پس از یکی دو ساعت، ژان پل فرمانده رزیستان در قسمت مرکزی پاریس، پی به واقعیت ماجرا برد و متوجه شد که بشکه‌های حاوی مواد منفجره بسیار قدرتمند بوده و در تمامی سطح پاریس آن را کار گذاشته بودند و اگر انفجار آنها با موفقیت انجام می گرفت، تمامی پاریس در شعله‌های آتش می سوخت و عروس شهرهای اروپا تبدیل به تلی از خاکستر می شد. ژان پل بلافاصله ماری ترز یکی از دختران جوان و عضو سازمان مقاومت را مامور کرد تا از پاریس خارج شده و پس از عبور از خطوط آلمانها به سرعت خبر مربوط به نقشه آلمانها را به سرفرماندهی متفقین در مرکز فرانسه برساند. ماری ترز هم در لباس مبدل و به عنوان مامور پست بخشی از راه را با اتومبیل و بخشی دیگر را با دوچرخه پیمود و سرانجام در حوالی ظهر همان روز خبر را به فرمانده نظامیان متفقین تسلیم کرد.

دستور اکید هیتلر

خبر بسیار واضح و روشن بود. درواقع شب قبل آدولف هیتلر پس از اینکه طبق معمول فرماندهان خود را به خاطر شکست های اخیر در جبهه‌های مرکز فرانسه مورد انتقادهای شدید قرار داد و آنها را متهم به بی کفایتی و بی تدبیری کرد، آنگاه با خشم و نفرت فراوان فرمانی مبنی بر صحیح و سالم نیفتادن پاریس به دست متفقین صادر کرد و دستور داد تا شهر قبل از آنکه توسط متفقین اشغال شود، به خاکستری تبدیل شده و حتی یک ساختمان پابرجا هم در آن باقی نماند. و بدین ترتیب بود که عملیات جابجا کردن مواد منفجره در نقاط حساس شهر انجام شد.

دستور متفقین

پس از آگاهی از این دستور، ژنرال آیزنهاور فرمانده کل سپاهیان متفقین دستور داد تا بدون فوت وقت دو لشکر از متفقین تنها به قصد آزادسازی پاریس با حداکثر سرعت ممکن حرکت نمایند و حتی در سر راه از درگیریهای بیهوده با نفرات پراکنده آلمانی خودداری کنند. آیزنهاور دو فرمانده را که یکی از آنها مونتگمری انگلیسی و دیگری ژنرال لکلرک فرانسوی بود به نزد خود خواند و به آنها گفت که اکنون در نبرد برای آزادسازی پاریس آنها درواقع با دو دشمن، مواجه خواهند بود که یکی از آنها، سپاهیان رایش هستند و دیگری زمان است که چندان هم از آن در اختیار ندارند. آیزنهاور به آنها گفت که کوچکترین کوتاهی و کم کاری باعث خواهد شد که یکی از زیباترین و بافرهنگ ترین شهرهای جهان با خاک یکسان شود.

او به آنها گفت که این یکی از خطیرترین و مهمترین ماموریت های تمامی جنگ جهانی دوم می باشد که سرنوشت یک شهر و مردم آن را تعیین می کند.

متفقین وارد حومه پاریس می‌شوند

دستور ژنرال دوگل

در همین احوال ژنرال دوگل هم که خود به عنوان یکی از کارشناسان و فرماندهان متفقین فعالیت می کرد، از طریق ماموران خود، دستوری برای فرماندهان سازمان مقاومت زیرزمینی در پاریس فرستاد و به آنها ماموریت داد که تمامی فعالیت خود را روی برهم زدن نقشه آلمانها متمرکز نمایند و تا آنجا که امکان دارد در قابلیت انفجار، مواد منفجره که در جای جای پاریس کار گذاشته شده، خرابکاری کنند. متعاقب این دستور فعالیت همه جانبه در سرتاسر شهر پاریس از سوی اعضای سازمان مقاومت، آنهم با ازخودگذشتگی فراوان آغاز شد. درواقع آنها مجبور بودند تا در روز روشن و در برابر چشمان نگهبانان آلمانی، فعالیت کنند و این امر میزان تلفات اعضای مقاومت را بالا برده بود، ضمن آنکه آنها هم به ناچار تعداد بیشتری از نظامیان آلمانی را به قتل می رساندند و در سرتاسر شهر درگیریها آغاز شده بود.

در خانه فرماندار آلمانی

در این میان ژنرال هافمن که فرماندار آلمانی پاریس محسوب می شد در خانه خود مشغول جمع آوری قطعات عتیقه و تابلوهای گرانقیمت از نقاشان بزرگ

فرانسوی بود. ژنرال هافمن از دوستداران فرهنگ و ادب بود و بخصوص به نقاشی و سبک‌های مختلف آن علاقه فراوانی داشت. او زمانی که از دستور هیتلر آگاه شد بر آن شد تا آنجا که ممکن است آثار هنری را در میان متعلقات شخصی خودش جای داده و آنها را از نابودی نجات دهد، اما پس از آنکه این آثار یک به یک به خانه بزرگ او که در ضمن مرکز فرمانداری شهر هم بود، حمل شد، او متوجه شد که تعداد آنها بسیار بیشتر از آنست که بتواند با جیپ شخصی خود آنها را از سوختن نجات دهد. از طرفی هم در انتخاب آثار هم او موفق عمل نمی کرد چرا که هر کدام از نقاشی ها دارای ویژگی های هنری و زمانی خاص خود بوده و انتخاب میان آنها، کاری بس مشکل بود. بنابر این ژنرال هافمن تنها در دفتر کار خود نشسته و به تابلوها نگاه می کرد، گویی قصد داشت تا با آنها خداحافظی کند. درواقع دستور به کاراندازی همه مواد منفجره به عنوان آخرین دستور قبل از تخلیه شهر برعهده فرماندار شهر بود و ژنرال هافمن می دانست که او باید فرمان نابودی همه آثار فرهنگی بزرگ جهان را صادر کند و این ماموریت را برای خودش مشکل ترین ماموریت در تمامی طول زندگی نظامی خودش می دانست، اما چاره‌ای هم نداشت فرمان از جانب شخص پیشوا آمده بود و تخطی از آن به معنای قرار گرفتن در برابر جوخه آتش بود و علاقه هافمن به زن و فرزندانش بیشتر از اینها بود که با مرگ خودش، آرزوی دیدن مجدد آنها را با خود به گور ببرد.

ژنرال آیزنهاور فرمانده کل متفقین، در فرانسه در جیپ شخصی خود

در آستانه دروازه‌های پاریس

چند روز بعد دو لشکر متفقین که در طول مسیر با مقاومت چندانی مواجه نشده بودند، خود را در آستانه دروازه‌های پاریس یافتند و در شمال و شرق پاریس، مستقر شدند. آنها در انتظار آخرین فرمان از جانب آیزنهاور بودند، ضمن آنکه آیزنهاور خود در انتظار آخرین اخبار از جانب اعضای مقاومت زیرزمینی بود تا دستور حمله را صادر کند در این میان آیزنهاور در مورد اینکه به کدامیک از دو ژنرال به عنوان نخستین آزادکنندگان پاریس، پس از چهار سال اشغال در دست نازیها، ماموریت ورود به شهر را بدهد مردد بود. البته ژنرال مونتگمری فاتح العلمین و شکست دهنده رومل در شمال آفریقا، از نظر تجربه نظامی به مراتب برتر بود، اما از طرفی ژنرال لکلرک یک فرانسوی بود و اگر یک فرانسوی به عنوان نخستین آزادکننده پاریس وارد شهر می شد، برای مردم پاریس معنای دیگری داشت. از این رو انتخاب مذکور برای آیزنهاور چندان هم مشکل نبود و او به ژنرال فرانسوی دستور داد تا در رأس لشکر خود ابتدا وارد حومه پاریس و سپس به سوی مرکز شهر و برج ایفل حرکت کند.

سربازان متفقین در آستانه ورود به پاریس با مقاومت مختصری مواجه می‌شوند

انفجار برج ایفل

اما همه این نقشه‌ها در صورتی با موفقیت روبرو می شد که شهر پاریس سالم باقی می ماند و طعمه آتش نمی شد. علامت شروع انفجارها در پاریس هم، درواقع از بالای برج ایفل آغاز می شد و سربازان آلمانی با مشاهده آتش بر فراز برج ایفل متوجه می شدند که باید دستورات را اجرا و مواد منفجره را یک به یک مشتعل سازند. در برج ایفل هم یک سروان آلمانی در انتظار دستور شخص فرماندار یعنی ژنرال هافمن بود. ژنرال هافمن هم در مرکز فرماندهی خود پس از آنکه برای آخرین بار نگاهی به آثار هنری انداخت، کلاه نظامی خود را به سر گذاشت و به سوی جیپ شخصی که در مقابل فرمانداری در انتظار او بود به راه افتاد. در آستانه ورود به جیپ، یک سرهنگ اس اس که درواقع رابط میان فرمانداری و ماموران در پای برج ایفل از طریق بی سیم بود، در برابر ژنرال ایستاد و پس از ادای احترام و سلام هایل هیتلر، از ژنرال کسب تکلیف کرد. ژنرال هافمن لختی تامل کرده سپس به سرهنگ مذکور گفت که خودش در سر راه از کنار برج ایفل عبور می کند و فرمان لازم را در همانجا خواهد داد. او به سرهنگ اس اس که لبخندی از رضایت بر لب داشت گفت که تمایل بسیاری دارد تا خودش شروع آتش سوزی در پاریس را شاهد باشد. و بدین ترتیب ژنرال هافمن سوار بر جیپ خود شد و آنگاه به راننده خود که یک سرجوخه بود گفت که به سوی حومه پاریس حرکت کند. سرجوخه با تعجب ابتدا گفت که حومه شهر اکنون قاعدتاً در دست متفقین می باشد اما ژنرال هافمن بدون تامل به او پاسخ داد که فرمان را اجرا کند. آنگاه جیپ فرماندار نظامی پاریس حرکت خود را آغاز کرد و پس از بیست دقیقه در حومه شرقی پاریس، بر اثر شلیک چند گلوله که در اطراف جیب فرود آمد، توقف کرد. آنگاه ژنرال هافمن، از جیپ خارج شد و دستها را به نشانه تسلیم بالا برد و بلافاصله چند تن از پیشقراولان متفقین او را درمیان گرفتند. آنگاه ژنرال هافمن به آنها گفت: «من هرگز حاضر نخواهم بود تا به عنوان نابودکننده پاریس در تاریخ شناخته شوم.»

ژنرال آیزنهاور درحال مشاوره در مورد وضعیت بغرنج شهر پاریس با ژنرال پاتن و ژنرال برادلی، دو تن از مشاورین عالیرتبه متفقین

ورود به پاریس

نظامیان آلمانی به تصور اینکه شهر دچار آتش سوزی می شود، ساعتی جلوتر شهر را از جنوب ترک کرده بودند.

مارشال مونتگمری یکی از دو فرمانده‌ای که آزادسازی پاریس از سوی متفقین به آنها ماموریت داده شد

اما هرچه که در انتظار شروع آتش سوزی شدند، خبری نشد و آنگاه زمانی متوجه شدند که دستور هیتلر اجرا نخواهد شد که دیگر کار از کار گذشته بود و آنها کیلومترها از پاریس فاصله گرفته بودند. اما از سوی دیگر شهر ژنرال لکلرک درحالی که در یک جیپ روباز ایستاده بود، در رأس نظامیان واحد خود که بیشتر فرانسوی بودند وارد شهر شد و مردم دسته دسته درحالی که به پایکوبی پرداخته بودند، آزادسازی پاریس را جشن می گرفتند. برای آنها آزاد شدن پاریس توأم با وارد شدن یک فرانسوی به عنوان نخستین آزادکننده معنا و مفهوم بسیار زیبایی داشت.

آیا پاریس می‌سوزد؟

دراین میان زمانی که پیشقراولان متفقین، بدون برخورد با مدافعین وارد ساختمان فرمانداری شهر شدند، در اتاق شخصی فرماندار که اکنون خالی از سکنه بود ناگهان خود را دربرابر رادیوی بی سیم که روی میز فرماندار بود یافتند. رادیوی مذکور روشن بود و از سوی دیگر صدای شخص هیتلر که از خشم به لرزش افتاده بود، شنیده می شد: «به من بگویید آیا دستور اجرا شد؟ آیا پاریس می سوزد؟... به من بگویید آیا پاریس می سوزد؟...»

■

سوژه

بهترین ردپای زندگی

کیانا نصرت‌زاده

دلمان برای پیمان خیلی می‌سوخت... بعد از این همه سال تا خواست عروسی کند این همه بلا سرش آمده... پیمان پسر برادرم بود که در شانزده سالگی مسوولیت خانواده به گردنش افتاد. برادرم بعد از هجده سال زندگی مشترک یکدفعه هوس کرده بود ازدواج مجدد کند و زن و بچه را ول کرد و رفت. پیمان بچه بزرگ خانواده بود. مدرسه‌اش را رها کرد و درس را شبانه ادامه داد و صبح‌ها می‌رفت تو مغازه برادر بزرگم، یعنی عمویش کار می‌کرد تا امورات خانه بگذرد... زن برادرم هم دبیر بود و سخت کار می‌کرد تا به کمک پیمان زندگی را بچرخاند... ما هم هر کدام به نوعی کمک می‌کردیم تا مشکلاتشان حل شود... پیمان برای همه ما بسیار عزیز بود. پسری با این سن و سال و اینقدر احساس مسوولیت داشتن قابل تقدیر بود... هر چقدر برادرم غیر مسوولانه رفتار کرده بود، پیمان در حق خواهر و برادر کوچکتر و مادرش پدری کرده بود...

دیپلمش را شبانه گرفت و خواهر و برادرهایش هم یکی یکی رفتند دانشگاه... بچه‌ها خیلی زود سر و سامان گرفتند. خواهرش در سن ۱۹ سالگی با پسر من ازدواج کرد. برادر کوچکش هم درس می‌خواند و هم کار می‌کرد...

پیمان سی ساله شد و به اصرار همه فامیل تصمیم گرفت ازدواج کند. همه دنبال این بودند که بهترین دختر را برای پیمان پیدا کنند. یکی می‌گفت باید زیباترین دختر باشد. آن یکی می‌گفت باید قدر پیمان را بداند و... خلاصه این پسر محجوب هم به همه احترام می‌گذاشت و به هر کجا که می‌گفتند به خواستگاری می‌رفت... بالاخره هم او را بردند به خواستگاری لیلی و مورد پسند واقع شد و...

همه دست به دست هم دادیم که یک عروسی خوب برای پیمان بگیریم... دو هفته به عروسی مانده بود که مادربزرگ پیمان در سن ۹۰ سالگی فوت کرد. مجبور شدیم عروسی را عقب بیندازیم.

چهلم که گذشت تاریخ مراسم عروسی را تعیین کردیم که از قضا عروس خانم توی خیابان پایش پیچ خورد و شکست و به گفته دکتر باید سه ماه توی گچ می‌ماند...

باز عروسی عقب افتاد... گفتیم هر چه قسمت است. حداقل عقد کنند که محرم باشند. مراسم عقد انجام شد و عروس خانم با پای شکسته بله را گفت.

در همین مدت بود که بعد از این همه سال سر و کله پدر پیمان یعنی برادر من پیدا شد. آه در بساط نداشت. همسر دومش او را رها کرده، همه ثروتش را به باد داده و باز برگشته و آمده بود سراغ پیمان... قلب دریایی پیمان او را چون ذره‌ای کوچک در خودش حل کرد و او را بخشید. مادر پیمان نمی‌توانست شوهر بی‌وفایش را ببخشد ولی پیمان از همه خواست که گذشته‌ها را فراموش کنند.

حضور برادرم در جمع خانواده برای هیچ کس خوشایند نبود، جز پیمان که خوشحال بود در مراسم عروسی‌اش پدرش حضور دارد... انگار نه انگار این همه سال به خاطر بی‌مسوولیتی پدرش این همه زجر کشیده بود...

دلم شور می‌زد... عروس خانم که گچ پایش را باز کرد مراسم عروسی را سریع برگزار کردیم... سه روز بعد از عروسی، برادرم (پدر پیمان) سکته کرد و راهی بیمارستان شد. پیمان از سفر ماه‌عسلش منصرف شد و افتاد دنبال کارهای درمانی پدرش... دیگر همه باور کرده بودیم این پسر چیزی ورای همه انسان‌هاست... محبتش، گذشتش و این همه صبوری‌اش قابل تحسین بود. خوشبختانه زنش لیلی هم او را تحسین می‌کرد و باور داشت که همسر خارق‌العاده‌ای دارد...

بعد از دو ماه حال برادرم خوب شد و زندگی روال عادی‌اش را گرفت. یکدفعه اتفاق عجیبی افتاد... باورش برای همه ما غیرممکن بود... پیمان شغل ساده‌ای داشت و درآمدش بسیار محدود بود که حتی برای عروسی‌اش همه فامیل همت کردند که از عهده مخارج بربیاید. یک روز مرد غریبه‌ای به محل کار پیمان آمد و سفارش بزرگی به او داد... پیمان گفت که از عهده‌اش برنمی‌آید... مرد که از صداقت پیمان خوشش آمده بود، حاضر شد بیعانه بیشتری بدهد تا این کار انجام شود.

سود پیمان در این کار آنقدر زیاد بود که بعد از شش ماه توانست آپارتمان کوچکی بخرد...

این اتفاق تقریباً مثل معجزه بود... سال دوم ازدواجش صاحب یک دختربچه شد که از همان ماههای اول همه متوجه هوش و ذکاوت عجیب این بچه شدیم که بعدها جزء استعدادهای درخشان کشور شد... پیمان کارش روزبه‌روز بهتر شد. حالا تقریباً هفده سال از ازدواجش می‌گذرد. روزبه‌روز اتفاقهای خوبی برایش می‌افتد و داستان و حکایت پیمان برای همه فامیل درس عبرت شده، او با دل دریاگونه‌اش و گذشتی که دارد، مورد لطف خداوند قرار گرفته. همسری دارد که مثل فرشته‌ها مهربان است و فداکار... فرزندش صالح و سالم است و شغلش هر روز رونق بیشتری می‌گیرد... جوان‌ترهای فامیل همگی پیمان را الگوی خود قرار داده‌اند و حالا که دور و برم را می‌بینم انگار رسم خانوادگی شده که خصلت‌های خداپسند داشته باشیم و اتفاقات بد را بیشتر از دیگران طاقت بیاوریم... چقدر خوب است که کسی این چنین ردپایی در زمان حیات خودش جای بگذارد و دیگران او را مثل یک الگو ببینند و همان راه او را ادامه بدهند... ■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

ستاره قطبی

ستایش پاسبانی

ستاره خسروانی مقدم

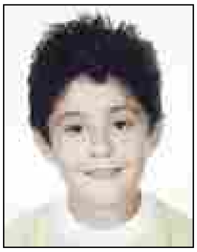

نیما امیرحسینی

امیرعلی اکبری

علیرضا نادری سفیدداركله

شیوا شاهواروقی فراهانی

امیرعلی جهانشاهی

محمدرضا سلیمانی

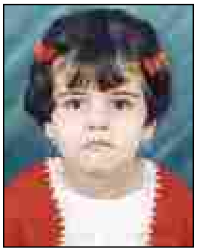

زهرا دانشفر

مهدی دانشفر

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

با این شک آزاردهنده چه کنم؟

زنی ۳۳ ساله دارای یک فرزند پسر ۹ ساله و خانه‌دار هستم. مدت ۱۰ سال از ازدواجم می گذرد. از شما تقاضا می کنم مرا راهنمایی کنید. قبل از ازدواج مدت سه سال با همسرم که اکنون ۳۶ سال دارد و از اقوام هستند آشنایی داشتم. البته می دانم که ظلم بزرگی را در حق خودم با این کار انجام داده‌ام. سه ماه بعد از آشنایی تلفنی با ایشان متوجه شدم که ایشان چندان نسبت به من وفادار نیست، اما به دلیل علاقه زیادی که به او داشتم، چشمم را روی همه این مسایل به امید اینکه بعد از ازدواج کنار می گذارد بستم، اما حس زنانه من در این ۱۰ سال بر وجود کسانی در زندگی او گواهی می دهد. او فرد زرنگ و زیرکی است و اجازه نداده است که دلیل روشنی به دست من بیفتد تا من بتوانم علناً او را محکوم کنم، اما می توانم به شما اطمینان دهم که شک من بی مورد نبوده است. آقای دکتر اگر موضوع شک و تردیدم را کنار بگذارم من کاملاً از زندگی راضی هستم. او مرد خوش اخلاق و دست و دلبازی است. توجه کامل به من و پسرم دارد. روزهای تعطیل را با ما می گذراند و با وجود وضع مالی متوسطی که داریم از برآورده کردن احتیاجاتمان دریغ ندارد و همین موضوعات گاهی مرا دچار سردرگمی عجیبی می کند که شاید من اشتباه می کنم. شوهرم مردی است که دل نازکی دارد اما دوست دارم بدانید چه نشانه‌هایی می بینم که به او شک می کنم. موبایل او برایش بسیار مهم است و به هیچ عنوان او را از خودش جدا نمی کند. در ساعتهای معینی از شبانه‌روز مدتی با موبایلش مشغول SMS می شود و اگر من از کنار او رد بشوم کارش را قطع می کند. (او در شرکت تولید لوازم خانگی کار می کند) یا اگر برای کاری که همیشه مرا هم در جریان آن قرار می دهد از منزل خارج می شود، مدت زمانش بیشتر از وقت معین آن طول می کشد و ترافیک نیز بهانه می شود. فکر می کنم تا حدودی شما را در جریان زندگیم قرار دادم. چند روز پیش به صورت اتفاقی تعدادی از SMSهای موبایل قبلی او را دیدم و وقتی با شماره SMSها تماس گرفتم خانمی گوشی را برداشت. از لحاظ روحی کاملاً به هم ریخته شده‌ام. حس رودست خوردن و کنار گذاشته شدن و حقیر شمردن من که این سالها سربسته بود الان سر باز کرده است و من مطمئنم که او با کسانی رابطه دارد. حال چند راه به نظرم رسیده که هیچ کدام به نظرم درست نمی آید.

اول: مستقیماً با او صحبت کنم و از او دلیل کارهایش را جویا شوم (که در نهایت به انکار از طرف او و دعوا و نهایتاً قهر می انجامد). **دوم:** طلاق را مطرح کنم و بخواهم از او جدا شوم (طلاق شاید راهی برای رهایی از ناراحتی باشد که من در آن به سر می برم اما فکر بعد از طلاق که هیچ مزیتی نسبت به آن شرایط راندارد به غیر از اینکه پسرم را از سایه پدر محروم کنم و زندگی به مراتب پردردسرتری نسبت به الان داشته باشم راندارد). **سوم:** با این شرایط کنار بیایم و با او طوری رفتار کنم که اتفاقی نیفتاده است. فقط به خاطر وجود پسرم. **چهارم:** او را هم نمی توانم نصیحت کنم یا دیگران نصیحت کنند زیرا شخصی که از زمان بلوغ به خاطر تنوع هم که شده، چنین رفتاری را درپیش گرفته به نظر من قادر به ایجاد تغییرات ساختاری در رفتار و کردارش نیست. از شما تقاضا دارم راهی به من نشان دهید.

با تشکر فراوان: ف—ف از تهران

از شک تا حقیقت

سرکار خانم ف—ف از تهران:

پیشینه ذهنی

نکته مهمی که شما باید در درجه اول در نظر بگیرید و تا حدودی هم درباره آن دچار اشتباه شده‌اید، مربوط به پیشینه ذهنی شما است. درواقع شما دلیل اصلی شک خود را اتفاقات اخیری تلقی کرده‌اید که در رابطه با تلفن موبایل و یا پیامهای SMS متعلق به او مشاهده کرده‌اید و حتی در یک مورد صدای بانویی را هم شنیده‌اید، اما واقعیت آن است که چنین ذهنیتی از همان زمانی که قبل از ازدواج با او آشنا بودید، در تصور شما جای گرفته و در تمامی ده سالی که ازدواج شما ادامه یافته این ذهنیت هرگز شما را ترک نکرده است و تنها زمانی که اتفاق مشکوکی (البته در نظر شما) رخ داده، ذهنیت مذکور با قدرت بیشتری در شما ظاهر شده است. بنابراین شما با تصور و فکری در ذهن خود مواجه هستید که پدیده تازه‌ای نیست و در تمامی طول مدت ازدواجتان، با آن کلنجار رفته‌اید. البته ای کاش که خیلی زودتر از اینها به فکر می افتادید که با این معضل در ذهن خود مبارزه کنید و ده سال صبر نمی کردید چرا که در اینگونه موارد صبر طولانی تنها باعث قدرت گرفتن یک تفکر در آدمی می شود و بس، اما با این همه به مصداق ماهی تازه و آب، هنوز هم دیر نیست و با توجه به اینکه تنها ۳۳ سال دارید، می توانید با بهره گیری از علایق خودتان به زندگی و به شوهرتان، برای همیشه ترفندی برای غلبه بر اینگونه افکار آزاردهنده پیدا کنید.

تحلیلی به راه‌حلهای خودتان

درخصوص چهار راه‌حلی که به نظرتان رسیده باید این موضوع مهم را مطرح کنم که همگی راه‌حلهای منطقی و قابل طرحی می باشند، اما فراموش نکنید که برای هر کدام عوامل زمان و چگونگی روند رابطه کنونی شما با شوهرتان عناصر مهمی می باشند که باید آنها را در یافتن راه‌حل دخالت دهیم. برای مثال از طلاق گفته‌اید که با توجه به روند رو به رشدی که ازدواج برای شما و شوهرتان ادامه داده، در حال حاضر چنین راه‌حلی جایی برای مطرح شدن ندارد. درواقع هدف نهایی ادامه زندگی مشترک در بهترین شرایط است و طلاق به معنای پایان دادن به همه چیز است که نمی تواند یک راه‌حل (و در حال حاضر) شناخته شود. کنار آمدن با روند کنونی هم با توجه به اینکه ذهنیتی ده ساله را در شما همچنان نگه می دارد و عملی ترمیمی در آن انجام نمی گیرد نیز اصلاً نمی تواند به عنوان یک راه‌حل شناخته شود، چه برسد به اینکه راه‌حلی برای برطرف کردن مشکل باشد. نصیحت کردن هم برای کسی که خودش را بیگناه می داند و تقصیری برای خودش قایل نیست، تنها می تواند نه تنها دلخوری و ناراحتی شدیدی را به وجود آورد، بلکه ممکن است برهم زننده اعتماد به نفس در او و باعث وارد آمدن ضرر و زیان بر روح و روان او شود. درحقیقت مثل آن می ماند که قبل از اثبات شدن اتهامی که او را تقصیرکار تلقی کند، از او خواسته شود تا از خودش دفاع کند و در درجه اول اتهام را به گردن گیرد. بنابراین با حذف سه راه‌حلی که خودتان هم مطرح کرده بودید، به عنصری می رسیم که در یک ازدواج بسیار مهم باعث بقای آن می شود و آن هم گفتگو درباره مشکلات قبل از هرگونه واکنش دیگر است.

گفتگو در راستای ثبات ازدواج

در مورد گفتگو و مطرح کردن مشکلات، مهمترین عاملی که باید در نظر بگیرید، این است که هدف هر دو بقای ازدواج است. درواقع اصل مهم ادامه زندگی به عنوان یک خانواده است، بخصوص که شما در طی این ده سال تجربه بسیار موفقی به عنوان یک نمونه معقول و منطقی در زندگی زناشویی داشته‌اید. درواقع زمانی که چنین هدفی را درنظر بگیرید، نحوه صحبت کردن و بررسی مسایل توسط هر دو، شکل یک محبت متقابل و دوجانبه را به خود می گیرد، نه اینکه با اتهام زدن و مطرح کردن همه مسایل با دید گاهی منفی و متزلزل کننده، هدف اصلی را به فراموشی بسپارید. شما به عنوان کسی که سوالی در مورد نحوه رفتارهای ایشان در خارج از ازدواج، به ذهنتان خطور کرده، با آرامش فراوان ضمن مطرح کردن پرسش، به گونه‌ای نحوه گویش خود را انتخاب می کنید که درواقع به او نشان بدهید که خودتان هم بر این تصور هستید که این یک سوء تفاهم در ذهن شما است و حالا برای اینکه این سوء تفاهم قطع شود، به او نحوه رفتار صریح‌تر که در جذب شک و تردید کاملاً ناموفق باشد را منتقل می کنید. البته در نظر من هم این یک سوء تفاهم در ذهن شما بیشتر نیست چرا که با شوهری که بخواهد رفتارهای آنچنانی در خارج از ازدواج خود داشته باشد، به هیچ وجه نمی تواند در احساس مسوولیت‌های خود در قبال ازدواج و خانواده تا حدی که شما بیان کردید موفق باشد، ضمن آنکه ذکر نام خداوند را هم به یکی از عادتهای خود تبدیل کند. همانگونه که گفتم به خاطر اینکه به مدت ده سال شما به تقویت تفکری ناصحیح در خودتان پرداخته‌اید، اکنون خودتان را به جایی رسانده‌اید که کوچکترین علایمی برایتان شک برانگیز شده است. اما هر تصوری هر قدر هم نادرست، باید پایانی داشته باشد و نوبت به پایان این تصور هم در شما رسیده است و حیف است که این ازدواج خوب با آن خصایل مثبت را بی جهت با افکاری نادرست به مخاطره اندازید. با او صحبت کنید و به او نشان دهید که سوء تفاهم در شما از کجا شکل می گیرد، ضمن آنکه به او ثابت کنید که تا چه اندازه به او علاقه دارید و سایه او را بر سر خانواده با هیچ چیز عوض نمی کنید. تردیدی ندارم که با توجه به فهم و درک بالای شما و انتظارات شما از یک زندگی خوب و آرام، به راحتی بر این سوء تفاهم ها غلبه می کنید و در نامه بعدی از متحول ساختن زندگی مشترک خود برایمان خواهید گفت.

موفق و پیروز باشید

برای جمع کردن پول تا آنجا بکوشید که تندرستی شما مختل نشود ● آندره موروا

ماجراهای خواستگاری

یک حادثه مهم زندگی

کورش کاشانی

۳۹ سالم بود... تقریباً فکر ازدواج و شوهر کردن از سرم افتاده بود. دیگر مطمئن شده بودم بقیه عمرم را باید تنها زندگی کنم. فکر خرید یک آپارتمان بودم... همه زندگی‌ام شده بود کار... کار... کار... خیلی انگیزه‌ای برای چیز دیگری نداشتم. دو، سه سالی بود که همت کرده بودم زندگی‌ام را اساسی بسازم و فراموش کنم که مردی با اسب سفید خواهد آمد و همه چیز را برایم مهیا خواهد ساخت. شب یلدا بود. زن همسایه از صبح مشغول تدارک میهمانی شب یلدا بود. پنجره‌های آشپزخانه‌مان روبروی هم بود. گاهی از همان نورگیر با هم احوالپرسی می‌کردیم و اگر چیزی کم و کسر داشتیم برای همدیگر می‌بردیم.

شیدا، زن همسایه چند باری برای استفاده از فر یا یخچالم آمد و رفت... من اما کار زیادی نداشتم. دم ظهر بود که بهش گفتم می‌توانم تو پختن غذاها کمکش کنم. اول تعارف کرد و بعد هم کمکم را قبول کرد. ۳۰ تا میهمان داشت و دست تنها بود. خیلی با هم صمیمی نبودیم ولی آن روز مثل دو همکار کنار هم سخت کار کردیم. از من خیلی ممنون بود و بالاخره غروب که کارها تمام شد اصرار کرد حتماً در میهمانی‌اش شرکت کنم. گفتم نه... آخر من کسی را نمی‌شناسم اما او اصرار کرد و من هم گفتم فکرهایم را می‌کنم...

چند سالی بود که از این جور میهمانی‌ها گریزان بودم. از فامیل و دوست و آشنا حسابی فراری شده بودم. هر کس مرا می‌دید نیش زبانی می‌زد و شوهر نکردنم را به رخم می‌کشید.

آن شب نمی‌دانم چه شد که نظرم عوض شد و گفتم، می‌روم... من که کسی را نمی‌شناسم و کسی هم مرا نمی‌شناسد و می‌توانم با خیال راحت چند ساعتی آنجا بمانم...

شیدا از این که من به خانه‌اش آمده بودم خیلی خوشحال شده بود. مرا به تک تک میهمانها معرفی کرد و به همه گفت که چقدر توی پخت و پز کمکش کردم و...

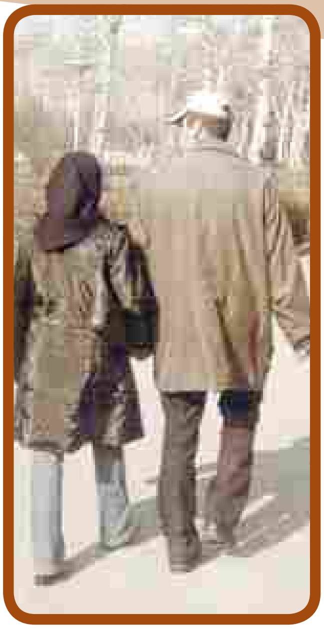

همه خیلی مهربان رفتار می‌کردند. شغلم را از من پرسیدند و برای همه قابل تحسین بود که روی پاهای خودم هستم و زندگی مستقلی دارم... مرد ٤٥ و ٤٦ ساله‌ای هم آنجا بود که جزییات بیشتری راجع به کارم پرسید و از اینکه یک شغل مردانه داشتم به نظرش جالب می‌آمد...

آن شب کلی حرف زدم. از وضعیت اقتصادی کشور گفتم، از سیاست‌های درست و غلط پولی و... خیلی وقت بود که جایی اینقدر مورد توجه نبودم. شب که برگشتم خانه، احساس رضایت عجیبی می‌کردم. انگار با وجهی از خودم روبرو شده بودم که هیچ توجهی به آن نداشتم...

چند روز بعد شیدا با دسته گلی به خانه‌ام آمد و گفت:

–این دسته گل از طرف فرید است. همان مردی که...

بله همان مرد ٤٥ ساله‌ای که در میهمانی مرا سوال پیچ کرده بود. شیدا گفت، فرید پسردایی‌اش از من خیلی خوشش آمده و می‌خواهد به من پیشنهاد ازدواج بدهد.

اولش شوکه شدم. ازدواج؟! آخرین خواستگارم برمی‌گشت به ٥ و ٦ سال پیش. فکر نمی‌کردم دیگر کسی قصد ازدواج با من را داشته باشد... به شیدا گفتم نه...

و انگار اهمیتی به حرف من نداده بود و در جوابم گفت:

درپیچ و خم دادگاه

زندگی با یک روانی

راشین مختاری

سر سفره عقد که بله را گفتم می‌دانستم این ازدواج سرانجامی ندارد... ولی آنقدر همه خوشحال بودند که لبخند می‌زدم و به صورتهای پر از شور و هیجان آنها نگاه می‌کردم و فقط امید به یک معجزه داشتم.

ازدواج من و فرزاد تقریباً یک وصلت اجباری بود... پدرم همیشه مدیون پدر فرزاد بود. داستانش را صد بار از بچگی برایم تعریف کرده بود... وقتی ورشکست می‌شود و با دو تا بچه آواره این شهر و آن شهر می‌شود، احمدآقا به دادش می‌رسد. او را با زن و بچه می‌آورد خانه‌اش... زیرزمین را مرتب می‌کند و به پدرم می‌گوید: همین جا بمان تا کار و کاسبی‌ات راه بیفتد...

پدرم کفش دست‌دوز می‌دوخت... احمدآقا توی یکی از اتاقهای کارگاهش پدرم را می‌نشاند و می‌گوید:

–همین جا کار کن. مشتری‌های پولدار من بدشان نمی‌آید کفش‌های دست‌دوز بپوشند...

از همان روز سفارش کفش می‌گیرد و...

پدرم همیشه می‌گفت هرچه دارد از احمدآقا دارد... چند سالی پدرم آنجا مانده و بعد از تولد من خانه‌ای اجاره می‌کند و...

عید به عید برای عرض ادب و مبارک گویی به خانه احمدآقا می‌رفتیم. خیلی پیر شده بود و زمین گیر. یک سال که مثل همیشه پدرم ما را ردیف کرد و راهی خانه احمدآقا شدیم، همان موقع احمدآقا به پدرم گفته بود:

–دخترت را عروس من می‌کنی؟ پسر کوچکم فرزاد از خارج آمده... کی بهتر از دختر تو...

پدرم همانجا قولش را به او داد... از خوشحالی داشت بال درمی‌آورد. حتی لحظه‌ای فکر نکرد این وصلت می‌تواند نامیمون باشد! وقتی رسیدیم خانه ذوق زده موضوع را به مادرم گفت و او هم خوشحال شد. من که سالها بود فرزاد را ندیده بودم به پدرم گفتم:

– آخه ما که فرزاد را خوب نمی‌شناسیم.

پدرم اخم کرد و گفت:

–کسی که پسر احمدآقا باشد، می‌تواند بد شود؟ یا آن زمستان سیاه که احمدآقا مرا برد خانه‌اش و بهم کار داد، مگر چقدر مرا می‌شناخت؟!

هیچی نگفتم... شب جمعه مراسم خواستگاری تو خانه احمدآقا برگزار شد. بیچاره پیرمرد آنقدر مریض بود که از ما خواست خلاف سنت، ما به خانه آنها برویم...

حرفها زده شد و یک انگشتر پر از نگین هم دستم کردند. از فردای آن روز فرزاد می‌آمد دم دانشگاه دنبال من... روزهای اول متوجه رفتار غیرعادی‌اش نشدم. آنقدر همه چیز سریع بود که فقط به فکر خرید و تدارک کارها بودم... دو هفته بعد از خواستگاری به عقد فرزاد درآمدم... احمدآقا و زنش با من خیلی مهربان بودند، اما کم کم متوجه رفتار غیرعادی فرزاد شدم... بدبین بود... بدگمان... بدخلق... کم حوصله... انگار همه دشمنش بودند و...

یک وقتهایی سر موضوعات ساده با من دعوا می‌کرد... فهمیدم فرزاد از نظر روحی و روانی متعادل نیست. به پدرم گفتم... گفت برای پسر مردم حرف درنیار... خب تو جوانی و زیبا، معلوم است شوهرت نسبت به رفتار و رفت و آمدهای تو حساس می‌شود.

به مادرم گفتم... او با خونسردی گفت همه مردها در دوران عقد بدخلقند... بعد از

چند سالی بود که از این جور میهمانی‌ها گریزان بودم. از فامیل و دوست و آشنا حسابی فراری شده بودم. هر کس مرا می‌دید نیش زبانی می‌زد

–فرداشب دعوتش کردم خانه‌ام... می آید که با هم حرفهایتان را بزنید. پسر خوبی است، سرد و گرم زندگی را هم به اندازه کافی چشیده...

گفتم: نه...

شیدا با خونسردی نگاهم کرد و گفت:

–توی زندگی برای نه گفتن باید به اندازه بله گفتن دلیل داشته باشی. اینقدر زود تصمیم نگیر...

آن شب فرید آمد و طبق دستور شیدا خوب به حرفهایش گوش کردم و حرفهایم را هم زدم. اتفاقاً خیلی به هم شبیه بودیم. هر دو زندگی‌مان را خودمان ساخته بودیم و فرید دنبال یک همدم و مونس می گشت که به اندازه خودش زندگی را لمس کرده باشد.

چند جلسه دیگر هم با هم حرف زدیم... انگار زمین چرخیده بود و چرخیده بود تا ما دو تا همدیگر را پیدا کنیم و شریک زندگی هم شویم.

موضوع را با بزرگترهای خانواده درمیان گذاشتیم. تقریباً هر دو خانواده از ازدواج ما دو تا ناامید شده بودند و وقتی این خبر را شنیدند شوکه شدند...

بعد از انجام مراسم سنتی و دیدارهای دو خانواده... ما به عقد هم درآمدیم و زندگی‌مان را شروع کردیم.

دو سال بعد من صاحب بچه‌های دوقلوی شیرین و زیبایی شدم و عملاً خوشبختی‌ام تکمیل شد. برایم باورکردنی نبود که درست جایی که از داشتن شوهر و بچه ناامید بودم و تصمیم داشتم زندگی‌ام را به سمت دیگری سوق بدهم، یک حادثه کوچک توانست همه زندگی من را تغییر دهد... زندگی همین است. با یک حادثه کوچک، با یک تصمیم بسیار ساده همه چیز عوض می شود. اگر به آن میهمانی شب یلدا نمی رفتم شاید هیچ وقت با فرید آشنا نمی‌شدم و زندگی‌ام تغییر نمی کرد...

■

یک وقتهایی سر موضوعات ساده با من دعوا می‌کرد... فهمیدم فرزاد از نظر روحی و روانی متعادل نیست

عروسی همه چیز درست می‌شود...

اما هیچ کس به حرف من خوب گوش نکرد. هرچه می گذشت بیشتر متوجه رفتار غیرعادی فرزاد می‌شدم. حتی فهمیدم که خانواده‌اش هم این اشکال را در او دیده‌اند و برای همین با من اینقدر مهربانند که مبادا ول کنم و بزنم زیر همه چیز...

روز عروسی دنیای غم روی سرم سنگینی می کرد. دیگر بعد از هشت ماه رفت و آمد مطمئن شده بودم که من هیچ وقت با فرزاد خوشبخت نمی‌شوم. اما چاره چه بود؟ جرأت نمی کردم مخالفتم را با این وصلت اعلام کنم.

سه ماه بعد از عروسی‌ام با چشم گریان و بدن کتک خورده به خانه پدرم برگشتم. مرا به زور برگرداند خانه شوهرم. فرزاد اصلاً رفتار عادی نداشت. خواهرش به من گفت که او هم بارها و بارها از دست فرزاد کتک خورده و او را فرستادند خارج که بلکه روحیه‌اش عوض شود ولی وقتی برگشت بدتر هم شده بود...

یک روز گله و شکایتم را بردم پیش احمدآقا... برخلاف همه تصوری که از کودکی نسبت به او داشتم، این بار خیلی خشک و بی رحمانه از من خواست که بمانم و زندگی‌ام را بکنم و تنها کسی که می تواند فرزاد را تغییر دهد من هستم و این تعهد به دوش من است...

تازه فهمیدم چرا مرا برای فرزاد انتخاب کرده‌اند، می دانستند با بار سنگین دینی که به گردن پدرم بود، من از جایم جنب نمی خورم و می سوزم و می سازم. به اصرار فرزاد درس و دانشگاه را ول کردم. هر روز کتک می خوردم و زندگی‌ام سیاه بود...

پدرم هم کم کم دلواپس من شد. یک بار دستم را شکاند. یک بار دیگر فکم شکست و سه ماه بانی غذا می خوردم... پدرم اشک می ریخت و خودش را گناهکار می دانست. بالاخره بعد از یک سال و نیم زندگی مشترک، امروز آمده‌ام دادگاه از شوهرم طلاق بگیرم. نه به پدرم گفتم، نه به پدرشوهرم. دیگر نمی خواهم به خاطر لطفی که احمدآقا سی سال پیش به پدرم کرده، من هر روز کتک بخورم و با یک مرد روانی زندگی کنم... تا همین جا پدرم دینش را با تباه کردن زندگی من ادا کرده...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکس رایگان است

مریم سبزعلی

نرگس مرادی احمر

پرنیان محمدی موحد

سارا سارنگ پور

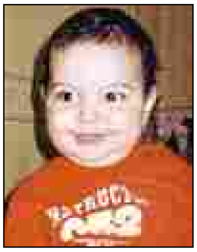
محمدمهدی ترکی

امیرحسین ترکی

مهدی زنگنه

دانیال منصوری پارسا

امیرعلی منصوری پارسا

آرتین ای وطن

نیوشا ترکی

ملینا ترکی

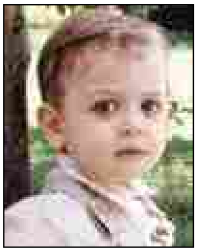
مانی مهدیزاده

امیرضا قدیانی

حدیثه فخیمی

فاطمه صالحی

فائزه صالحی

مونس مهردوست

خشمگین شدن، در واقع انتقام گیری از خود به واسطه گناهان و تقصیرات دیگران است

● الکساندر پوپ

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

سلسله گزارشهای زندان

هان ای دل عبرت بین

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

به یاد شوهرم هستم

زن جوان خیلی ناآرام بود. از همان لحظه که از در وارد شد فهمیدم مشکلی پیش آمده. انتظارم برای دانستن ماجرا خیلی طولانی نشد. در همان جملات اول گفت که قبل از اینکه برای مصاحبه او را صدا کنند با یکی از هم‌بندهایش دعوا کرده و با مشت زده فک او را پایین آورده! بعد هم برای اینکه حساب کار از همان ابتدا دستم باشد گفت: «من کارت قرمز دارم! نباید کسی سر به سر من بگذارد. من به کسی کاری ندارم، اما اگر عصبانی‌ام کنند، خودشان می دانند!»

این جمله تقریباً هشداری به من هم بود که یک وقت روی اعصاب سرکار خانم پیاده‌روی نکنم! البته من هم سعی کردم یک مصاحبه آرام و بدون هیچ گونه تنش عصبی با او داشته باشم، او هم که گویا بعد از مدتها کسی را پیدا کرده بود تا بی دغدغه گذشته‌اش را مرور کند شروع به صحبت کرد:

-**من از روز اول زندگی‌ام بدبخت بودم**. می دانید چرا؟ چون نفرین پدر و مادرم دنبالم است! بیست و هشت سال سن دارم، اما یک روز خوش در زندگی‌ام ندیده‌ام. نه درس درست و حسابی خواندم و نه بخت خوبی داشتم. من بچه سوم خانواده‌ام. سه خواهر و پنج برادر دارم، البته یکی از برادرهایم بر اثر تزریق موادمخدر از دنیا رفت. پدر و مادرم هر دو آذری هستند و سالها قبل از مشهد خودشان به ساوه آمدند و الان هم آنجا زندگی می کنند.

مشکلات من از دوران نوجوانی‌ام شروع شد. دوازده — سیزده سال داشتم که عاشق شدم. درست در سنی که عقل آدم اصلاً کار نمی کند. اوایل پدر و مادرم خبر نداشتند، ولی بعد از مدتی فهمیدند. بدجوری عاشق شده بودم هر چه آنها نصیحت کردند که سر عقل بیایم، فایده‌ای نداشت. جوانی که من به او علاقه پیدا کرده بودم اهل شمال بود. کار و کاسبی هم نداشت. بدتر از همه سرباز فراری هم بود. همه اینها دست به دست هم داده بودند تا پدر و مادرم شدیداً با ازدواج ما مخالف باشند. اما مرغ من یک پا داشت و اصلاً نمی توانستم به زندگی با کسی دیگر فکر کنم. به هر راهی زدم تا رضایت پدر و مادرم را جلب کنم، اما نتوانستم. وقتی عاجز شدم بدترین کار ممکن را کردم و پدر و مادرم را در عمل انجام شده قرار دادم به این ترتیب آنها مجبور شدند تا با این وصلت موافقت کنند! و اینطور شد که ما سال ۷۲ یعنی وقتی که من ۱٤ سال داشتم به عقد هم درآمدیم. من دو سالی عقد کرده ماندم تا شوهرم بتواند کمی به زندگی‌اش سر و سامان دهد. حال در این دو سال من در خانه پدری چه کشیدم، بماند!

بالاخره سال ۷٤ ما با یک جشن عروسی ساده، به خانه خودمان رفتیم که ای کاش نمی رفتیم! روز بعد از عروسی، طبق رسم ما، خواهر بزرگم ما را برای پاگشا به منزل خودشان دعوت کرد. من از صبح دلم شور می زد، خصوصاً چون شب عروسی‌مان، پدر و مادرم به جای دعا ما را با نفرین روانه خانه‌مان کردند ما پیاده به سمت منزل خواهرم در حرکت بودیم که ناگهان یک تریلر با سرعت به سمت ما آمد و قبل از آنکه من یا شوهرم بتوانیم از مقابلش فرار کنیم با شدت هر چه تمام تر به ما زد و متواری شد! من که از آن حادثه جز صحنه نزدیک شدن تریلر هیچ چیز به یاد ندارم چون بلافاصله بی هوش شدم و به کما رفتم، اما آنها که صحنه تصادف را دیدند می گفتند که شوهرم در دم کشته شد و هیچ دردی نکشید.

ای کاش منهم مثل او همان لحظه مرده بودم و این همه عذاب نمی کشیدم! اما... بهر حال من شش ماه در حال کما بودم تحت چندین و چند عمل جراحی قرار گرفتم تا بالاخره کم کم به هوش آمدم. از آن تصادف لعنتی به جز از دست دادن همسرم، این ناراحتی اعصاب و روان و چهار پلاتین در پایم، هم به یادگار مانده است!

به این ترتیب طومار زندگی یک شبه من درهم پیچیده شد و من دوباره برگشتم منزل پدرم. حالا دیگر کسی کاری به کارم نداشت. جو خانه آرام تر شده بود اما این آرامش هم خیلی دوام نداشت. بعد از فوت پدرم دوباره همه چیز به هم ریخت! انگار قرار نبود من روی آرامش را ببینم. تصمیم گرفتم برای فرار از تشنجات داخلی خانه، بیرون کار کنم. خیلی دنبال کار نگشتم کسی به من آدرس خانمی را داد و گفت برای انجام کارهای خانه احتیاج به یک کارگر دارد و من قبول کردم در منزلش کار کنم. خوشبختانه او هم مرا قبول کرد مدتی گذشت تا او کاملاً به من اعتماد پیدا کرد و متوجه شد نه اهل خلافم نه دله دزدی!

کم کم رابطه‌مان مثل دو تا دوست شد. حالا دیگر او از همه ماجرای زندگی من خبر داشت و من هم از نگرانی های او باخبر بودم. در همان مدت فهمیدم او پسری دارد که در بازار تهران مشغول کار است، ازدواج کرده و پنج فرزند دارد، چهار پسر و یک دختر. اما از زندگی‌اش راضی نیست. مدام با همسرش دعوا و درگیری دارد و به خاطر آنکه کارشان به جای باریک نکشد پسر او ناچار شده بود در منزل مادرش زندگی کند و فقط خرج همسر و فرزندانش را بدهد! پیرزن بیچاره خیلی غصه پسرش را می خورد و همیشه می گفت: اگر روزی بمیرد، ـ چون دختر ندارد ـ پسرش کسی را ندارد تا غصه‌اش را بخورد و همدم و مونس او باشد! من همیشه شنونده درد دلهای او بودم اما هیچ وقت فکر نمی کردم یک روز او به من بگوید: «تو بیا هم عروسم شو، هم دخترم!»... من که بعد از مرگ همسرم قسم خورده بودم تا آخر عمرم دیگر ازدواج نکنم، قبول نکردم. ولی آنها خیلی اصرار داشتند، خصوصاً مادر او، بالاخره با اصرارهای فراوان آنها من قبول کردم و به عقد موقت پسر او درآمدم.

ـ البته از حق نگذریم او مرد خیلی خوبی بود. بعد از ازدواج با من، همچنان به زن و بچه‌اش می رسید تا کمبودی نداشته باشند. می گفت اگر اینطور باشد آنها از چشم من خواهند دید.

خانواده‌ام وقتی فهمیدند من صیغه یک مرد زن‌دار شده‌ام، شروع کردند به اذیت و آزار... و مدام تشویقم می کردند صیغه‌نامه را فسخ کنم اما من قبول نکردم. از نظر من همین که سایه یک مرد بالا سرم بود، از شر خیلی مشکلات راحت بودم، به نظر من زن صیغه‌ای بودن خیلی بهتر از مطلقه بودن است.

یکی ـ دو سالی گذشت و خانواده‌ام متوجه شدند من دیگر به خانه پدری بر نمی گردم آنها دوباره شروع به نق زدن کردند و گفتند اگر شوهرت راست می گوید تو را عقد کند! حقیقت را بخواهید خودم هم دوست داشتم تکلیفم معلوم شود. در آن شرایط حالت آدم بلاتکلیف را داشتم. نمی دانستم می توانم روی این زندگی حساب کنم یا نه؟ خیلی دلم می خواست بچه‌دار شوم اما می ترسیدم زندگی‌ام موقتی باشد و بعد من بمانم و یک بچه بدون پدر!

شوهرم وقتی متوجه نگرانی من شد، این در و آن در زد و بالاخره یک محضردار آشنا پیدا کرد و ما بدون رضایت‌نامه همسر اول او، به عقد دائم هم درآمدیم. یک سال بعد از عقد رسمی‌مان، من باردار شدم. مادر شدن حس زیبایی است. پرورش یک موجود، درون خود! شب و روز انتظار می کشیدم دلم می خواست زمان هر چه زودتر بگذرد و بچه‌ام به دنیا بیاید. ماههای آخر بارداری‌ام بود. حدود دو ماه تا زمان زایمانم مانده بود که ... باز هم زندگی بر سرم آوار شد.

چهارم آذرماه سال ۸۲ مصادف با عیدفطر بود، شوهرم به منزل همسر اولش رفته بود. من هم تصمیم گرفتم برای تبریک عید سری به منزل پدرم بزنم. حوالی غروب بود که شوهرم به همراه پسرش به منزل مادرم آمدند. پسرش با دیدن من گفت مامان (او مرا مامان صدا می کرد) برایت کبوتر آورده‌ام... از لحن حرف زدن و رفتارش پیدا بود چیزی مصرف کرده است! خبر داشتم شوهرم گاهی مواد مصرف می کند، بعضی وقتها هم لبی تر می کرد، اما دور از چشم من! می دانست من هم از دود و هم از مشروب متنفرم. برای همین مقابل چشم من کاری نمی کرد. البته هر گاه او حال طبیعی نداشت من متوجه می شدم، ولی چیزی نمی گفتم! بهر حال او بچه نبود که نیاز به مراقب داشته باشد.

بگذریم! از آن روز بگویم... وقتی متوجه شدم پدر و پسر حالشان خوش نیست صلاح ندیدم منزل مادرم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهراهن و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

f_Zavarei@yahoo.com

بمانند. بنابراین به شوهرم و پسرش گفتم به خانه بروند تا من خودم بیایم. مدتی بعد از رفتن آنها، خودم هم به خانه برگشتم. ساعت حدود شش یا هفت بعدازظهر بود، به خانه که رسیدم متوجه شدم غیر از شوهرم، مرد دیگری هم در خانه هست. تا آن روز او را ندیده بودم. شوهرم اصلاً رفیق باز نبود. هیچ وقت کسی را با خودش به خانه نمی‌آورد. برای همین خیلی تعجب کردم، از شوهرم پرسیدم: این مرد کیست؟ شوهرم گفت: باجناقم است! احساس کردم دروغ می‌گوید. کمی عصبانی شده بودم. شوهرم متوجه شد و به آن مرد غریبه گفت: زودباش از خانه من برو بیرون. خانه من چه می‌خواهی؟ من که دیدم شوهرم به او پرخاش می‌کند از فرصت استفاده کردم تا مشروبات الکلی را که داخل یک کیسه فریزر بود دور بریزم، اما مردک جلو آمد و مرا هل داد! من به شدت ترسیدم. خصوصاً به خاطر بچه‌ای که در شکم داشتم! از این وحشت داشتم که درگیری پیش بیاید و بلایی سر من یا بچه بیاید. پس هم شوهرم و هم آن مردک را تهدید کردم و گفتم: الان می‌روم پاسگاه و مامور می‌آورم. شوهرم جلو دوید و گفت: اگر بروی یا تو را می‌کشم یا خودم را!. من بی‌توجه به تهدید او از خانه خارج شدم. از منزل تا مسجد محل که پایگاه بسیج هم بود، پنج دقیقه‌ای بیشتر راه نبود. به سرعت خودم را به مسجد و به پایگاه رساندم و با داد و فریاد گفتم که: «به دادم برسید شوهرم با یک نفر دیگر در منزل مواد و مشروب مصرف کرده و حالا هم می‌خواهد مرا بکشد!» مأمورها به سرعت خود را به منزل ما رساندند اما قبل از آنکه به خانه برسیم، متأسفانه با جسد شوهرم مواجه شدیم. مرد بیچاره نزدیک منزل، در کوچه افتاده و از دنیا رفته بود! مأمورها با دیدن جسد همسرم تصور کردند او به دلیل مصرف همزمان مواد و مشروب سنکوب کرده اما وقتی او را که به حالت دمر افتاده بود، برگرداندند، از سمت چپ سینه‌اش خون جاری شد!

او مرد خیلی خوبی بود. بعد از ازدواج با من، همچنان به زن و بچه‌اش می‌رسید تا کمبودی نداشته باشند

مأمورها به داخل منزل رفتند. اما هیچ کس در خانه نبود ولی آثار استعمال مواد و مشروب هنوز برجا بود. آنها بلافاصله با مأموران دایره جنایی تماس گرفتند و مأموران آگاهی خودشان را به منزل ما رساندند و تمام خانه را زیر و رو کردند و به من مشکوک شدند اما هیچ مدرکی که ثابت کند من همسرم را به قتل رساندم، به دست نیاوردند. با این حال مرا به اداره آگاهی بردند. من شش روز در اداره آگاهی بودم، در تمام بازپرسی‌ها هم گفتم که قتل را من انجام نداده‌ام. با این حال چون همسر اول شوهرم از من شکایت کرده و مرا به عنوان تنها متهم پرونده معرفی کرده، در صورتی که من آن زمان هفت ماهه باردار بودم، با شوهرم هم هیچ مشکلی نداشتم که بخواهم او را بکشم. شوهرم مرد زحمت کشی بود. اگر آدم تنبل و تن پروری بود نمی‌توانست خرج هفت نفر را بدهد. اصلاً دلیلی نداشت که من او را بکشم. از کشتن او چه عاید من می‌شد؟ جز بدبختی خودم و فرزندی که در شکم داشتم؟ جز آوارگی و بی سرپناهی؟! از زندگی اولم که خیری ندیده بودم، دیگر چرا باید خودم را بدبخت می‌کردم؟ از وقتی به زندان آمده‌ام اعصابم خراب‌تر شده! خصوصاً برای بچه‌ام خیلی نگرانم. بیچاره بهمن ماه ۸۲ به دنیا آمد. یک سال او را با هزار بدبختی در زندان نگه داشتم، اما شرایط اینجا، شرایط خوبی برای بچه‌داری نیست. خانواده‌ام هم که قید مرا زده‌اند و به هیچ وجه نه سراغی از من می‌گیرند و نه کاری به من دارند، ناچار شدم بچه‌ام را بفرستم بهزیستی. امسال بچه‌ام پنج ساله می‌شود در حالی که چهار سال است من او را ندیده‌ام و دلم برایش پر می‌زند!

فروردین امسال دادگاهی داشتم. همسر اول شوهرم آمده بود، زن بیچاره مدام قسم ناحق می‌خورد که من شوهر او و خودم را کشته‌ام! همانجا کارمان به درگیری کشید و من از کوره در رفتم و گفتم: اگر من او را کشتم به خاطر این بود که تو از من خواستی این کار را بکنیم! قاضی دادگاه خنده‌اش گرفته بود! او نمی‌داند من هنوز هم به یاد شوهرم هستم و هر سال در سالروز مرگش اینجا خیرات می‌دهم. اصلاً انگار قسمت من این بود که با هر که ازدواج کنم اینجور ناحق بمیرد!

آن از شوهر اولم که راننده نامرد تریلر به او زد و او را کشت و فرار کرد و خونش پایمال شد، این هم از زندگی دومم که اصلاً نفهمیدم چطور یک شبه نابود شد!

خدا می‌داند در این چند سالی که حبس هستم چقدر زجر کشیدم زندانی بی ملاقاتی خیلی بدبخت است. خدا به این خواهرها خیر بدهد اگر آنها به من توجه نمی‌کردند خدا می‌داند چه بر سرم می‌آمد. البته من هم سعی می‌کنم قوانین زندان را رعایت کنم ولی خب وقتی اعصابم به هم می‌ریزد دیگر نمی‌فهمم چه می‌کنم؟! حالا هم اگر اجازه بدهید بروم سراغ بدبختی که زدم فکش را پایین آوردم. ببینم چطور است! نکند یک وقت بلایی سرش بیاید و بمیرد و خون این یکی راستی راستی بیفتد گردن‌مان!

■

در پرانتز:

(گاهی وقتها ناخواسته و یا ابلهانه دست به کاری می‌زنیم و از عواقب شوم آن کاملاً بی خبریم. نمی‌دانیم تبعات این کار یا گناه را کی و چگونه خواهیم دید! این زن جوان شاید نمی‌داند یا نمی‌خواهد بداند که تمام مشکلاتی که با آن دست به گریبان است به همان دوران نوجوانی‌اش برمی‌گردد، زمانی که با آزردن قلب نازنین پدر و مادرش دل به عشقی سپرد که حاصلش زندگی یک روزه و عروس یک شبه شدن بود! او شاید نمی‌خواهد بپذیرد که اکنون هم تاوان دومین اشتباهش را می‌دهد. ازدواج با مردی که تکلیف زندگی اولش مشخص نیست و در یک طلاق روحی زندگی می‌کند هم نمی‌توانست مشکل او را حل کند و فقط مشکلی به انبوه مشکلاتش افزوده و مسیر زندگی‌اش را از حالت عادی خارج ساخت. نمی‌دانم آیا این نقطه پایان اشتباهات اوست یا... ضمن اینکه او اصلاً توضیحی در مورد قتل همسرش و اینکه چه کسی او را کشته است نمی‌دهد... به هر حال فقط این را می‌دانم که شاید بهترین کاری که او بعد از آزادی‌اش می‌تواند انجام دهد بدست آوردن رضایت مادر و طلب بخشش از روح پدر مرحومش است که خیر دنیا و آخرت در دعای این دو موجود آسمانی است. شاید بعد از این زندگی برایش راحت‌تر باشد.)

موقعی ما قادر به درک حقیقت می‌شویم که بهترین فرصت‌ها را از دست داده‌ایم ● امرسون

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

«ف» مثل «فروتن»

سعیده زادهوش – اصفهان

«سعیده زادهوش» با نوشتن داستان «ف، مثل فروتن» در متن نوگرایی خلاق و کلیشه‌شکنی هنرمندانه، شخصیت پردازی داستانی را محور کار خود قرار داده و برای پروراندن معنای پنهان در لایه دوم داستان، ساختار متناسبی را همراه با نظرگاهی همخوان با الزام‌های روایت، به کار بسته است. از «سعیده زادهوش»، دانش آموخته کارشناسی میکروبیولوژی، چند سال قبل مجموعه داستان «چهارده سال» منتشر شده است.

پیرمرد مثل هر روز سینه را به جلو می‌دهد، بادی به غبغب می‌اندازد و در جواب سلام سرش را تکانکی می‌دهد. دو نفر قبض به دست جلو محوطه پذیرش ایستاده‌اند. زنی که آنجا نشسته بود، صندلی را عقب می‌دهد تا برود به سراغ کامپیوتر آن گوشه پذیرش. می‌گوید:

– تمنا می‌کنم، بفرمایید آقای فروتن.

و همانطور که F۲ را فشار می‌دهد زیرلبی «ایشی» می‌گوید و با لج سرش را به راست می‌چرخاند.

او باز هم دکمه‌های روپوشش را نمی‌بندد، و مثل همیشه کمربندش در گودی کمر یک دور تابیده و او فقط حواسش به گل ارکیده است، که درست دم جیبش قرار گرفته یا نه.

نیم ساعت طول می‌کشد تا کار رنگ‌آمیزی تمام شود. میکروسکوپ در انتهایی ترین نقطه قرار دارد و این تنها چیزی است که راضی‌اش می‌کند، چون از اینجا به کل سالن تسلط دارد. اولین لام را که برمی‌دارد چشمش به یادداشتی می‌افتد که با چسب نواری به کاشی‌ها چسبانده شده:

«لطفا پس از اتمام کار بخش خود را تمیز نمایید»، و بلافاصله لکه‌های خون و رنگ را می‌بیند که اینجا و آنجا روی سطح سفید رف ریخته. با شتاب تکه کاغذی را مچاله می‌کند و در جیب می‌چپاند. مضطرب، در حالی که به اطراف نگاه می‌کند، از جا برمی‌خیزد. نگاهش از پوسترهای روی دیوار، می‌جهد به شیشه‌های قهوه‌ای مواد داخل قفسه‌های بالایی، و بعد می‌لغزد روی دستگاه‌ها. صدای جیغ و گریه یک بچه و صدای کارآموزها که سعی دارند با «خاله جان، خاله جان!» گفتن او را ساکت کنند می‌آید.

دوباره می‌نشیند. دستش به دو پیچ زیر صفحه است. دایره‌های دانه‌دار بنفش خیلی سریع جلوی چشمش بالا و پایین، و به چپ و راست می‌روند. هنوز زمینه مناسب لام را پیدا نکرده که دختری از پنجره سرش را می‌دهد تو:

–آقا ببخشید، برای آزمایش تیروپید باید ناشتا باشیم؟

از دستگاه جدا می‌شود، دستش را بالا می‌برد و انگشت سبابه را در هوا تکان می‌دهد، و می‌گوید:

–هزار بار گفتم، باز هم می‌گم، دانشجو اگه سوال داره، بگذاره برای آخر کار!

دختر سرش را می‌گذارد روی سینه خواهر بزرگتر، و هر دو ریز ریز می‌خندند.

هر کدام از سلولهای بنفش را که از میان دایره‌های خاکستری شکار می‌کند، یک دکمه را با انگشت دست فشار می‌دهد. با پایین رفتن هر دکمه، شمارش گر سوتکی می‌زند، و عدد سبز صفحه نمایشگر زیاد می‌شود.

درست موقعی که صدای همکار سابقش را می‌شنود که می‌پرسد: «فروتن کجاست» پیرمرد لام را از لای تیغه رها می‌کند و داخل تشتک می‌اندازد. اول تق تق کفش‌های پاشنه‌دار، روی سرامیکهای سفید، با صدای روتاتور، هم‌نوا می‌شود، و بعد بالاتنه هیکل تنومند همکار سابقش یک‌ور تکیه داده می‌شود روی رف. او با گل، بازی می‌کند. همکار سابقش با لحنی مبهم می‌گوید:

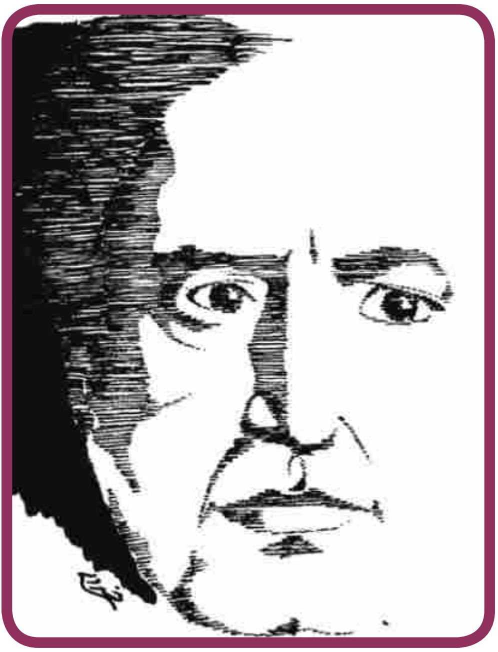

–یادته توی بانک خون، تو رئیس بودی و دکتر کارآموز؟

عینک را به چشم می‌زند و دانه دانه جوابها را چک می‌کند. زیرلبی می‌گوید:

–هنوز هم من یک پای ...

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای خشایار جاهدی میانه – اهواز

داستانکی را که با عنوان «بازی آخر» نوشته‌اید با دقت و علاقه خوانده‌ام. تقاضا می‌کنم به شرایط شرکت در این مسابقه بیشتر توجه کنید. بارها در این ستون نوشته‌ایم که داستانهای ارسالی شما عزیزان لزوماً و به دلیل ویژگی‌های این مسابقه نباید حجمی کمتر از حدود یک صفحه و نهایتاً بیش از دو صفحه مجله را در بر بگیرد. «بازی آخر» شما –که البته موضوعی به شدت تکراری دارد– اگر به حروفچینی سپرده شود، نهایتاً یک چهارم از یک صفحه مجله را به خود اختصاص خواهد داد. در انتظار «داستان»های بهتر، تازه‌تر و کاملتر شما، برایتان شادی و تندرستی آرزو می‌کنم.

آقای لطف‌الله شیرین بیان – اردبیل

سلام بر شما دوست و نویسنده پرتلاش و تندهوش و جستجوگر. داستان «زائر» شما را، که به روشنی نشان از دردشناسی، حس نیرومند انسانی و همراهی و همدردی فعال با لگدمال شده‌ها، بی‌پناهان و از پای افتادگان دارد، خواندم.

مثل همیشه در چارچوب «ژانری» که بنا بر دیدگاه و شناخت تجربی خاص شما و بر اساس پسند و گرایش درونی شده ادبی تان، ساخت و شکل سهل و ممتنع دارد، بیش از دو بار خوانده‌ام. به یاری خدا –اگر عمری برای این فقیر بماند– در آینده‌ای نزدیک، شاهد چاپ آن در این صفحات خواهیم بود در پیوندی حرفه‌ای، پیشنهاد و توصیه‌ام به شما –که شغل ثابتی در عرصه پزشکی و درمان دارید و از این رهگذر، مثل نویسندگانی از سنخ «آنتوان چخوف» روسی و «فردیناند سلین» فرانسوی با بنیان‌های زندگی انسانی در بخشی از عمق ناگزیری‌ها زوال یابنده جان و جسم به شدت آسیب پذیر آدمیان سر و کار دارید– بهره گیری خلاق و صدالبته خودانگیخته و خودبنیاد، از تجربه‌های چندین سویه و ملموستان است. می‌توان این احتمال قوی را در نظر گرفت که –با حفظ گستردگی و آزادی و خودمختاری ذهن و مجموع گرایش‌های رهایتان– دست به نوشتن داستانهایی بزنید کاملاً بدیع و منحصر به نوع هستی شناسی تان و آثاری خلق کنید که تاکنون شبیه آنها در تاریخ ادبیات داستانی ایران نوشته نشده است. این قلمرویی است خاص و متمایز و متعلق به شما که اگر با تمامیت تمام و متکی بر اعتماد به نفسی یگانه، با تمرکز به آن بپردازید، دریچه‌ای تازه را خواهید گشود و با واقع گرایی آفرینشگرانه از پس انجام کاری بزرگ و کاملاً جدی و برکنار از هرگونه تفنن طلبی ناشی از چندگانگی‌های به ظاهر ناگزیر، برخواهید آمد. حرف دیگرم این است که به عنصر «نظرگاه» (زاویه دید) و کاربرد آن، بیش از پیش توجه

همکار، دستش را سر شانه او می‌زند:

–پیرمرد، تا ظهر چند تا لام می‌بینی؟

–سی تایی میشه.

–ولی با دست هم گاهی، کم کم، صد تا شمارش می‌کنند.

جایی پایین ورقه را که چاپ شده «مسوول آزمایشگاه» امضا می‌کند و خیلی تند کاغذ را به دستش می‌دهد و می‌گوید:

–دقت مهمه، نه سرعت!

با حالت غیظ روغن ایمرسیون را می‌بندد روی لام، و چشم‌ها را می‌چسباند به عدسی‌ها و باز تکرار کارهای قبلی: حرکت، شمارش تا پنجاه، ضربدر دو کردن و پر کردن جاهای خالی.

بعد از نوشتن آخرین جواب چشم‌ها را می‌مالد. سر انگشت‌هایش از نم چشم‌ها تر می‌شود. عینکش را پایین می‌آورد. از جا بلند می‌شود. قدم زنان تا دم در می‌رود. برنامه تلویزیون «آموزش خشک کردن حیوانات» است. دستها را به پشت می‌برد و به چارچوب در سالن تکیه می‌زند و خیره می‌ماند به صفحه تلویزیون و به زنی که سیم را از کف پاهای پرنده عبور می‌دهد. مردی با آستین بالا زده یک تکه پنبه را داخل سطل آشغال پرتاب می‌کند. بوی الکل، گیرنده‌های بویایی‌اش را می‌لرزاند. گل ارکیده را روی یقه‌اش بالا و پایین می‌کند. آرام و شمرده به زنی که نزدیک کامپیوتر نشسته، می‌گوید:

–خانم، صدای تلویزیون رو کم کن، خط رو اینقدر اشغال نگه ندار!

چند نفری با همهمه از پله‌ها پایین می‌آیند، اما صدای زنگ سوتدار، او را به داخل سالن می‌کشاند. مقدار ته‌نشین شدن خون در پیپت آخری را یادداشت می‌کند، که مستخدم می‌آید. از بالای عینک با حیرت نگاهش را چرخ می‌دهد روی تابلوهای کوچک «ساعتهای پذیرش»، «اتاق مسوول فنی» و «سالن» که همگی آرم تبلیغاتی شرکتهای سازنده وسایل آزمایشگاهی را دارند. عقربه‌های +ساعت، یازده و نیم را نشان می‌دهند. به مستخدم می‌گوید:

–چرا اون جارو تمیز نکرده بودی؟

–آقای دکتر گفتند هر کس طرف خودشو.

جیبش را بالا می‌برد و گل ارکیده را می‌بوید و کند و سرد می‌گوید:

–ولی مال من رو تو تمیز کن!

روپوشش را درمی‌آورد و می‌اندازد گل شانه‌اش. موقع ورود به اتاق شستشو، سر و دو دست را به طرف سقف بلند می‌کند و آرام می‌لندد: «آقای فروتن استادند؛ زکی!» و بعد در را می‌بندد.

روی صندلی چرمی سبز لم می‌دهد. پیچ رادیو جیبی را تا آخر باز می‌کند. انگشت‌های دو دستش را بالای برآمدگی شکم در هم قفل می‌کند. چشم‌ها را می‌بندد و با صدای دالامب و دلومب موسیقی درجا می‌جنبد. صدای هر و کر کارآموزها زیر اعلان جنگ سرخپوستها، از تلویزیون گم می‌شود.

یکی از دخترها هر بار که پمپ کوچک لاستیکی را فشار می‌دهد، چشم غرّه‌ای می‌رود، بعد پیپت پاستور را به سطح سرم نزدیک می‌کند. باد کولر، دو سه تار از موهای نازک و سفید سیخ شده‌اش را می‌جنباند. قطره‌های عرق لای شیارهای پوست تیره گردنش می‌لغزد. مجری که شروع به حرف زدن می‌کند، رادیو خاموش می‌شود. پسری از او می‌پرسد:

–جای نمونه‌ها اینجاست؟

کلید را در قفل در آلومینیومی کنار پنجره، می‌چرخاند:

–نه، همه‌رو بذار اینجا.

یک جفت دستکش یکبار مصرف، از کشوی نزدیک یخچال، به او می‌دهد و در یخچال را نگه می‌دارد. پسر همینطور که یکی یکی و جفت جفت ظرفهای دردار پلاستیکی را کف یخچال می‌چیند، گودی قرمز بجا مانده از پایه عینک در دو سوی دماغ او دلش را چنگ می‌زند.

او طول سالن را برمی‌گردد و به اتاق دکتر می‌رود. از بین بطریهای آب معدنی خوابانده شده روی طبقه‌های یخچال کنار اتاق، سردترین را انتخاب می‌کند و در سینی ملامین آبی می‌گذارد. پشت میز می‌نشیند. کتاب «یافته‌های آزمایشگاهی» را جلوش باز می‌کند. سعی می‌کند بدون عینک بخواند. کلمات، کج و معوج، زیر نور آفتاب تابیده از شیشه‌های پشتی، روی کاغذ انگار رژه می‌روند. صدای پرینتر سوزنی، مثل پرس سنگ‌برها، هر چند دقیقه یکبار می‌آید.

از خنده و قیل و قال معلوم است که کارمندها و کارآموزها وسایلشان را از جالباسی کنار سالن برمی‌دارند و می‌روند.

موقع رفتن می‌بیند که زن کامپیوتر را رها کرده و لباس بیرون پوشیده، و در محوطه پذیرش ایستاده، و از بسته بودن قفل صندوق که مطمئن می‌شود، سرش را بالا می‌آورد. قبل از این که مجبور باشد در جواب «خسته نباشید» خشک و همیشگی او سری تکان بدهد، به طرف پلکان می‌رود.

چاله آبی را که از رادیاتور ماشینی در سطح خیابان جمع شده، دور می‌زند. با یک دست کیف‌اش را بالا می‌گیرد و سایبان سر می‌کند و با دست دیگر جلو ماشین‌ها را می‌گیرد. در میان یکی دو ترمز کشدار، از عرض خیابان رد می‌شود.

مشتری‌ها تا بیرون در نانوایی صف کشیده‌اند. در میان اعتراضها که «آآ... قا... کجا...؟ برو آخر صف!» وارد دکان می‌شود و مقابل پنکه کوچک روی میز، می‌ایستد. پنجه را باز می‌کند. باد پنکه مستقیم می‌خورد به قسمت داغ و عرق کرده زیر بغلش. شاطری که سرش را با پارچه بسته، در گوش دیگری چیزی می‌گوید و دومی پنج تا نان جدا می‌کند و به دست او می‌دهد. صدای اعتراض بلند می‌شود:

–گل آقا، ماهم پنج تا نون می‌خواهیم!

پسری است که به آزمایشگاه آمده بود و حالا نفر چهارم صف است. برای مدتی خیره می‌ماند به موهای جلو سر پسرک، که با عرق به جلو پیشانی‌اش چسبیده؛ بعد گل ارکیده را از یقه خود جدا می‌کند و روی نانها می‌گذارد و می‌دهد به دست پسر، و خودش می‌رود آخر صف.

■

کنید و نقش و سهم و اهمیت و اقعاً تعیین کننده آن را در ساختار داستان‌هایی که می‌نویسید، عمیقاً دریابید. ضمناً چند اثر تان را که در قالب کتابهای مجموعه داستان فرستاده‌اید دریافت کرده‌ام و اگر فرصتی دست دهد برای معرفی –همراه با نوشتن «مرور» بر آنها– کوتاهی نخواهم کرد. سرخوش و پوینده باشید.

خانم اعظم حسینی – همدان

سلام، دخترم! پیش از قلمی کردن پاسخ لازم به نامه و نوشته‌هایتان باید بنویسم از اینکه در بخشی از یادداشت فروتنانه و گیرایتان نوشته‌اید: «... حتی اگر این داستان را قبول نکنید و دست رد بر آن بزنید، باز هم برایتان داستان می‌فرستم...» به این شناخت نسبی اما مطلوب از روحیه شما نویسنده نوجوان و پرشور و ذوق رسیدم که انگیزه نیرومندتان در متن واقع گرایی و توانایی تان برای به جا آوردن «خود» و «موقعیت» تان در عرصه «نوشتن» و در آغاز راه دشوار «داستان نویسی» برای شما و نوقلمانی از سنخ شما راهگشاست. بسیار خوب دریافته‌اید که در این مسیر تلاش بی‌وقفه و برنامه‌ریزی شده، پشتکار و شکیبایی امری است اساسی و به مثابه حاصل درک هوشمندانه واقعیت‌های انکارناپذیر، عجالتاً و به اختصار لازم است درباره «شبه داستان» بسیار کوتاه و بدون عنوانی که نوشته‌اید بگوییم:

به «زبان نوشتاری» با جدیت و دقت توجه کنید. زبان و کلمه‌ها درست مثل مصالحی است که ساختمان با آنها ساخته می‌شود.

در کار «نوشتن» هیچ شتابی نداشته باشید. حوصله به خرج دهید و در این مرحله، فعلاً روی عنصر «زبان داستانی» متمرکز شوید. برای مطالعه، خواندن و نوشتن ناگزیرید که تابع نظم و برنامه‌ای مشخص باشید. املاء کلمات را نشکنید. مثلاً به جای آن که بنویسید: «فقط همین جمله رو تکرار می‌کرد تا مادرشوهرش با یه لیوان آب خنک...» خیلی راحت مرقوم بفرمایید: «فقط همین جمله را تکرار می‌کرد تا مادرشوهرش با یک لیوان آب خنک..» و توجه داشته باشید که اگر فرضاً فلان نویسنده در یکی دو داستانش دیکته کلمه‌ها را می‌شکند تا به جای زبان و کلام نوشتاری از زبان و کلام گفتاری –نه در گفتگوهای شخصیت‌های داستان، بلکه در متن و تنه روایت– استفاده می‌کند، با نوعی سنجیدگی هدفی مشخص را پی می‌گیرد، و هرگز نمی‌خواهد کار را بر خود آسان کند تا مثلاً –در بهترین حالت– «لحن» مورد نظرش را به وجود آورد. به خاطر داشته باشید که «لحن» همواره در کل داستان و به یاری ضرباهنگ واژه‌ها و جابه جا کردن «فعل»ها، «قید»ها و به کار بردن کاملاً سنجیده «صفت»ها برخی شگردهای دیگر به وجود می‌آید. بخوانید، بخوانید، بخوانید و بعد بنویسید.

موفق و شاد و پایدار باشید.

احمق گناهی ندارد، کسی که احمق را تائید می‌کند، «نابکار» است

● دکتر هرمز انصاری

عکسها و حرفها

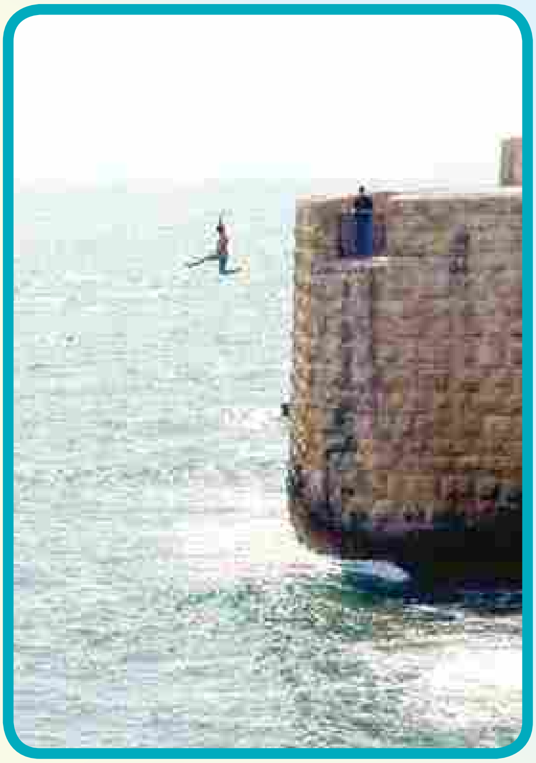

تنها راه مبارزه با اعتیاد

آخ جون یه صندلی خالی
پیدا کردم

قابل توجه فوتبالیستهای داخل زمین
و عادل فردوسی پور

SYDNEY
LOS ANGELES
MONTREAL
DIOCLETIANS PALACE
MT KOSCIUSKO
AMAZON RIVER
LOS ANGELES
TIMBUKTU
STH POLE
TANGAMBALANGA
SAINT LOUIS

با ازدیاد خیابانها تهران در آینده نزدیک شاهد
چنین تابلوی راهنمایی و رانندگی خواهد شد

جرأت داری کارت بکش
دستت رو خوندم

کاری می کنم که دیگه جای
پارک من پارک نکنی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

لطفاً سنگ اندازی نکنید!

چوب لای چرخ گذاشتن یا سنگ اندازی کردن در کار همدیگر، کار اصلاً خوبی نیست. «سنگ مفت، گنجشک مفت» یک حرف مزخرفی است که انگلیسی ها و مخالفان آواز گنجشک ها آن را باب کردند تا امثال گنجشکک اشی مشی و خانواده و بستگانش را در طول تاریخ از نشستن بر روی بام سرنوشت خود شدیداً بترسانند. در این میان فقط یک استثنا وجود دارد و آن هم در مورد کلوخ انداز است که بزرگانی همچون حقیر دست و پاگیر گفته اند: «کلوخ انداز را پاداش سنگ است». در غیر این صورت، سنگ انداختن عموماً هزینه هایی را به دنبال دارد که ممکن است به ضرر حساب ذخیره ارزی آدم تمام شود. آن هم در برهه خاص و حساسی از تاریخ که از منجنیق اقتصاد جهانی سنگ فتنه می بارد.

تذکر دوستانه:

دوستان در میان صحبت هم
زر فشانند و سنگ نفشانند

باید هوای همدیگر را داشته باشیم و ـ با رعایت موازین لازم

دست در دست هم دهیم به مهر
میهن خویش را کنیم آباد

اگر از حزب آبادگران ایران هم بپرسید، بی شک همین را خواهند گفت که ما در کمال تواضع عرض کردیم. الان، اوضاع اقتصاد جهانی و حومه آن به هم ریخته ولی این به هم ریختگی خوشبختانه هیچ تاثیری روی اقتصاد ما و سوپر سر کوچه ما ندارد. بلکه بر عکس، این اوضاع اقتصادی شفاف ماست که بر زیر و روی اقتصاد آنها اثر گذار است. چنان که اگر قیمت نفت ما بکشد پایین، اقتصاد آنها بحرانش می کشد بالا؛ و حتی اگر نرخ سکه ما بیایید پایین، دلار مال آنها می رود بالا. و همه مان این روزها سخت شاهدیم که چگونه دارد بالا می رود.

زبان حال غلط دلار: **ما زبالاییم و بالا می رویم!....**

در چنین وضعیتی، همه ما باید هوای همدیگر را داشته باشیم و فقط به فکر کار باشیم و کار. حتی اگر شده شلوار جین بپوشیم که اتو نمی خواهد و از هر جهت لباس کار است. آستانه پارگی اش هم کم است. این بهتر از مانع تراشی سر راه هم و سنگ انداختن توی کاسه و کوزه هم است. یک نمونه از سنگ اندازی های اخیر، همین موضوع امضا نکردن رسید دومی که زیر رسید اول کمک به مساجد حوزه های انتخابیه نمایندگان عزیز کشور پنهان بوده و متن آن حکایت از انصراف بموقع نماینده مورد نظر از طرح استیضاح وزیر کشور خطاب به رئیس مجلس داشته که نمی خواهیم نامش فاش شود. مگر چه گناهی کرده این مدیر کل پارلمانی دولت که این گونه باید «تاب تاب عباسی» شود؟ بنده خدا دو رسید به نمایندگان شرکت کننده در طرح استیضاح وزیر کشور داده جهت امضاء که رسید رویی مربوط به کمک ۵ میلیون تومانی به مساجد بوده و رسید زیرین مربوط به انصراف از استیضاح وزیر کشور. بعد هم خودش سریعاً گفته که پشیمانم و گول خوردم. لعنت بر شیطان رجیم. عینهو جناب آقای کردان که بابت مدرک اشتباهی اش عذرخواهی کرد و گفت که تمامش کنید لطفاً!.....این قدر سر و صدا بر پا نکنید. سنگ اندازی درست نیست. آن هم سنگ درشت. شما که این طوری بکنید، از بقیه چه انتظاری می شود داشت؟.....

هشدار دوستانه:

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ

تغییر همه چی در سه سوت!

تغییر چیز بدی نیست، بلکه اصولاً از خیلی جهات چیز خوبی هم هست. به من اگر باشد، کل جهان را تغییر می دهم. تغییر اوضاع خانه و محله مان با خدا. خدا بزرگ است. خیلی ها در طول تاریخ بودند که حتی احساس کردند می توانند تمام چرخ فلک را من حیث المجموع و از بیخ و بن چنان تغییر ماهوی بدهند که بالکل طور دیگری بچرخد. مثلاً بر خلاف حرکت ناموافق عقربه های ساعت. انگار که سبیل باباش است!

شاهد مثال فوری: چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم چرخد

تفسیر ادبی: هر چهار چرخ فلک را با درفش کاویانیم پنچر کنم اگر طوری بچرخد که سرم گیج برود و نتوانم روی خر مرادم سوار شوم و مجبور شوم از وسایل حمل و نقل عمومی استفاده کنم و «ارائه بلیت نشانه شخصیت شماست» را جدی بگیرم.

ذائقه هر انسانی از تغییر خوشش می آید. به خاطر همین هم دم از تغییر زدن از قدیم الایام مطرح بوده است. مع الوصف اما گاهی با صنعت خالی بندی هم همراه می شده که باید این دو مقوله را بتوان به خوبی از هم تمیز داد. یکی از بزرگان اهل تمیز که خیلی به تمیزکاری علاقه مند است، جمله حکیمانه ای در این باب دارد. وی می گوید: «بزنم سیم ثانیه قیافه ات رو بریزم به هم؟»؛ یعنی اجازه می دهی که وضع ظاهری ات را در چارچوب اصلاحات لازم جامعه بشری تغییر بدهم؟.....آیا من وکیلم؟

تک مضراب اول: بشریت رفته گل حقوقش را بچیند!....

چنان وضع جهان، شتر گاو پلنگ شده که کل مردم جهان از انجام تغییرات سازنده خوش خوشانشان می شود. برای همین هم هر کس با شعار تغییر وارد گود سیاست بشود، احتمال این که شعارش بگیرد، هست. نمونه تازه و از راه رسیده اش همین برادرمان اوباما؛ که هنوز مانفهمیدیم چقدر اوباما هست. ایشان با شعار تغییر کاخ سفید آمده؛ در حالی که عملکرد کاخ سفید چنان تا به حال سیاه بوده که بعید است به آب زمزم و کوثر سفید بتوان کرد.

تک مضراب دوم: شب دراز است و قلندر بیدار!....

توضیح فوری: همین الآن اطلاع دادند که ظاهراً شب دراز است و قلندر بیدار!..(برای ایشان آرزوی شفای عاجل داریم).

روی تلکس خبری: از قرار معلوم، بعد از رای آوردن اوباما با شعار تغییر از بیخ، در داخل کشور ما نیز بعضی ها به صرافت استفاده راهبردی از این شعار افتاده اند و احتمالاً معتقدند که حتماً شانس می آورد. خبر آوردند که یکی از کاندیداهای وابسته به جناح اصلاح طلبکار که احتمال حضورش در انتخابات آتی به ضرس قاطع و بلکه شدید تر خواهد بود، در پوسترها و بروشورهای زودرس تبلیغاتی اش در برخی از نقاط کشور نوشته است که: «من برای تغییر آمده ام»......من آمده ام....وای......من آمده ام!......

ـ آماده تغییر باش!.....یک رایی بدهیم که قیافه ات تغییر کند!.....(این را یکی از رهگذران کوچه و بازار که از زیر پنجره منزلمان رد می شد گفت و سریعاً در رفت!)

نیمه عالی، نیمه خالی

آموزش و پرورش، یکی از عیالوارترین و در عین حال با عیارترین وزارتخانه های ماست که گاهی جای سوزن انداختن در آن نیست و شتر با بار و اضافه بارش گم می شود. فلذاست که در بررسی وضعیت کمی و کیفی آن نیز نباید تنها نیمه خالی لیوان را دید. همچنان که به سبک و سیاق مجنون نباید فقط نیمه پر لیلی را ملاحظه کرد و از سر احساسات بی ساسات گفت:

اگر بر دیده مجنون نشینی
به غیر از خوبی لیلی نبینی.

ـ خواهش می کنم، خوبی از خودتان است!....(این جمله بودار را یک صدای ضعیفی از بیرون در پراند و ما هر چه تحقیق و تفحص کردیم، منبع تولید صدا شناخته نشد؛ اما یه ضرس قاطع منشأ انسانی داشت.)

خلص کلام این که نتیجه ارزیابی شتابزده، تهیه فهرست بلند بالایی از کم و کسری های یک پروژه یا سوژه ، بی هیچ توجهی به امتیازات و خدمات و برجستگی های مترتب بر آن است. و این یعنی که دیوار را از یک سمت و سویش گل کاری کردن و فقط یک روی سکه در حال افت قیمت را دیدن و الباقی دیدنی ها را با تمسک به سیاست شتر دیدی ندیدی، زیر سبیلی رد کردن. مسلماً این نوع دید نیاز مبرم به چشم پزشک خوش بین دارد.

مصراع: عیب می جمله بگفتی، ایرادش نیز بگوی!

به عنوان مثال اگر که وزیر محترم آموزش و پرورش (جناب آقای علی احمدی)، از وجود ٦ هزار میلیارد تومان کسری در طول ۷ ماه نخست امسال در این وزارتخانه خبر می دهند، همزمان با آن، مدیر کل سلامت و پیشگیری از آسیب های اجتماعی آموزش و پرورش، فهرست خوراکی ها و خوردنی های مجاز در بوفه های مدارس را اعلام می کند که باید این هر دو مقوله را با هم دید. در بخشی حساس و پر احساس از این دستورالعمل آمده است: «لقمه هایی که در بوفه ها به فروش می رسند باید در بسته بندی های یک نفره بوده و خیار و گوجه گنجانده شده در آن نیز باید حتماً شسته شده و ضدعفونی شود. تخم مرغ نیز باید با پوست در اختیار دانش آموزان قرار گیرد.»

توضیح تکمیلی: اگر کسری بودجه بر طرف گردد، به ضرس قاطع از خیارشور نیز در جوف لقمه (ساندویچ سابق) استفاده بهینه و تأثیر گذار به عمل خواهد آمد. یکی از حکمای یونان در راستای خیارغبن فرموده است: خیار خوبه، چه جورش /هم بی نمک، هم شورش».

بنشان خشم را که بر خاستن آن، شرمندگی و خجلت آورده

● حسین کاشفیان

از گوشه و کنار جهان

دو چهره اندونزی

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید و این روزها در قاره آسیا مصادیق آن بیش از پیش مشاهده می شود، دو چهره کشور اندونزی است که به عنوان سومین کشور آسیا از نقطه نظر جمعیت (۲۳۵ میلیون) پیشرفت های اقتصادی خارق العاده ای داشته، ضمن آنکه در قرن بیست و یکم هم از آن انتظار فراوانی می رود. رشد اقتصادی در اندونزی در سال گذشته ۶/۳ درصد تخمین زده شد و از نقطه نظر خرید و فروش سهام هم اندونزی در ردیف بهترین های جهان شناخته شده است. تا آنجا که بسیاری از کارشناسان از جهات اقتصادی و اجتماعی آن را هند تازه یا هند نو لقب داده اند، اما همه این اعداد و ارقام و همه این پیشرفت ها و ترقی ها که از اندونزی مشاهده شده در برابر چهره دیگر این کشور که این چهره را نیز در تصویر مشاهده می کنید قرار می گیرد که اسباب نگرانی فراوانی را ایجاد کرده است. درواقع اختلافات طبقاتی که بویژه در میان اقلیت ها و نژادهای دیگر به غیر از تبار چینی که اکثریت مردم از آن می باشند، مشاهده شده، رشد اقتصادی را زیر سوال برده است. بسیاری اصولاً شک کرده اند که با حضور چنین فقری در میان اقلیت های میلیونی، اندازه گیری رشد اقتصادی به صورت استاندارد، مفهومی داشته باشد، اما در هر حال نباید فراموش کرد که اندونزی از سال ۱۹۹۰ به صورت یک دمکراسی باثبات در آسیا خود را مطرح کرده است و همین پیشرفت گام به گام از نظر سیاسی است که علیرغم معضلات، امیدواریهایی را در میان مردم این کشور افزایش داده است.

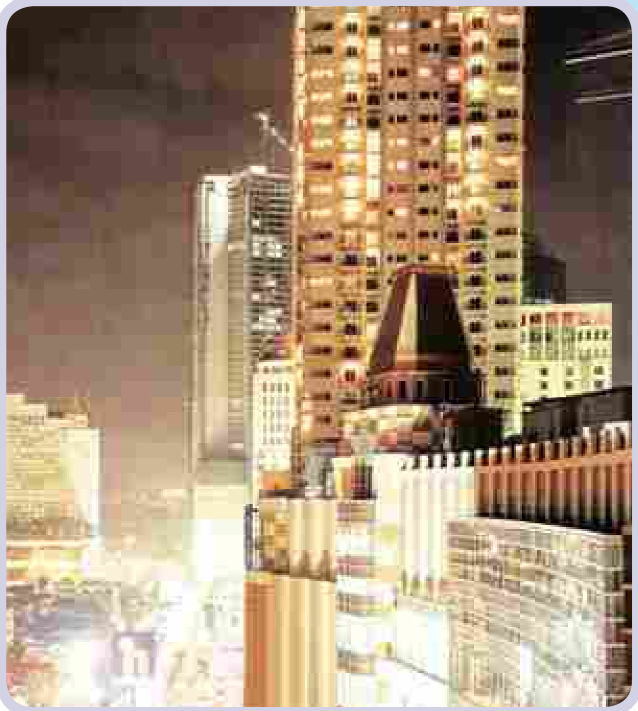

◆ ◆ ◆

رادیوی همه کاره

واین هم رادیویی است که به کمک آن نیاز شما به کلیه رادیوهایتان در همین یک رادیو جمع می شود. درواقع سازندگان این رادیو در «اووک» شبکه های اف ام، دی.ای.بی و آ.ام را در آن جای داده اند ضمن آنکه به کمک روش F۱-W۱ قابلیت ارتباط آن با رادیوهای اینترنت را هم فراهم کرده اند. در حقیقت با اتصال آن با کامپیوتر خود می توانید به هر شبکه ای که کامپیوتر شما به آن دست می یابد، را به وسیله رادیو دریافت کنید. این مدل که نام بامسمای PURE یا خالص برای آن انتخاب شده می تواند برای صداسازی هم مورد استفاده قرار گیرد و می توان صداهای دریافتی از کامپیوتر را به کمک این رادیو در کنار هم تنظیم کرد و هرگونه صدایی را که شنیدن آن را طلب می کنیم، ساخته شود. برای مثال صدای راه رفتن در کنار ساحل که شامل صدای رفت و برگشت امواج و همچنین صدای گامها است را می توان به نحو بسیار زیبایی طراحی و تنظیم کرد و سپس آن را از رادیو شنید. اووک برای رادیویی که دارای توانایی های بسیاری است و صداهای خالص بهترین دستاورد آن است، ظاهر بسیار ساده ای را انتخاب کرده که در حقیقت نشانگر قدرت درونی بسیار در کنار ساده پردازی ظاهری است. سازنده که یک شرکت انگلیسی است رادیوی فوق الذکر را **به قیمت ۱۵۰ پوند** به بازار عرضه کرده است.

PURE
EVOKE
flow

بالاک و فرهنگسازی

میکاییل بالاک و یا به قول آلمانها میکئیل بالاک، تازه در ۳۲ سالگی به مرزهای تازه ای از اشتهار و محبوبیت دست یافته است. البته در ورزش فوتبال او سالها است که به عنوان یک بازیکن بین المللی و شاخص خود را به جهان شناسانده است، اما در اخلاق و رفتار و عادتها و واکنش ها است که بالاک روز به روز خود را بیشتر به عنوان یک انسان بافرهنگ و الگویی مناسب برای جوانان مطرح ساخته است. او در درجه اول با انتخاب پیراهن شماره ۱۳، عمداً علم مبارزه با خرافات را برافراشته است، ضمن آنکه طرز لباس پوشیدن و آرایش مو که شسته و رفته و مرتب و به دور از جنجالهای پانکی و نمادهای ضداخلاقی است نیز باعث شده که بسیاری از جوانهای آلمانی هم به تقلید از او بپردازند. به غیر از اینها تلاشها و ازخودگذشتگی های او چه در زمین فوتبال که در خدمت تیم خود قرار می گیرد و چه در خارج از زمین فوتبال که بازدید از یتیم خانه ها و یا خانه های سالمندان را هر هفته در دستور کار خود قرار می دهد نیز سبب شده که از او در نهادهایی چون یونیسف و یونسکو هم به عنوان یکی از معدود فوتبالیست هایی که مورد احترام اینگونه نهادها قرار می گیرند، برای اشاعه پیامهای فرهنگی استفاده شود.

جنگ رباتها

وزارت دفاع در کشور آفریقای جنوبی به یک اقدام کاملاً تازه دست زد و از کسانی که شخصاً علاقه به ساختن رباتها دارند خواست تا یکروز در نقطه‌ای در دشت‌های سالیسبوری همراه با آخرین دستاوردهای خود که بتوان آنها را از نقطه نظر نظامی، دفاعی و یا کار تجسس و جاسوسی به کار گرفت، گرد هم آمده و رباتهای خود را به نمایش بگذارند. متعاقب چنین درخواستی، بسیاری از کسانی که با ذوق و سلیقه شخصی به ربات‌سازی روی می آورند، با آخرین دستاوردهای خود در این نمایشگاه /مسابقه حضور پیدا کردند.

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، برخی از رباتها به واقع زاییده تفکر علمی و حتی نبوغ شخصی بود که بسیار مورد توجه قرار گرفت.

البته هدف از تشکیل این فستیوال راه‌اندازی نوعی سیستم دفاعی بود که در آن رباتها با برقراری ارتباط با یکدیگر، مراکز دفاعی را از هرگونه تهدید نظامی آنهم هرچه زودتر و سریع‌تر آگاه سازند. پس از یک رقابت فشرده، سرانجام چهار سیستمی را که مشاهده می کنید، به عنوان رباتهای برنده انتخاب شدند و بلافاصله هم وزارت دفاع با سازندگان آنها به عنوان طراح اصلی قراردادهای بسیار کلان امضاء کرد تا کار تهیه و ساخت رباتها با استفاده از امکانات وزارت دفاع که به مراتب بهتر از امکانات شخصی آنها می باشد، همراه با نظارت شخصی طراحان آغاز شود.

◆ ◆ ◆

زیردریایی اتمی درحال ساخت

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید و برای نخستین بار از نقطه نظر مسائل امنیتی، کشور انگلستان اجازه انتشار آن را صادر کرد، یک کارخانه عظیم برای ساختن زیردریایی هایی است که با انرژی اتمی عمل می کنند. این کارخانه در منطقه کامبریا واقع شده و یکی از بزرگترین و مدرن‌ترین سالن‌های خط تولید در جهان را که در تصویر هم مشاهده می کنید، دارا می باشد. نکته جالب زمان آغاز و پایان هر پروژه یعنی ساخت هر زیردریایی است که حدوداً ده سال به طول می انجامد. زیردریایی که در عکس نشان داده شده در پایان سال ۲۰۰۸ یعنی بیشتر از یک ماه دیگر ساختن آن به اتمام می رسد و آنگاه نخستین آزمایش عملی در آب روی آن انجام می شود. این زیردریایی دارای ظرفیتی معادل بیست و چهار هزار تن می باشد و پیش‌بینی می شود که برای مدت بیست و پنج سال به طور مداوم فعالیت داشته باشد. موتوری که با انرژی اتمی فعال می‌شود، ساخته رولزرویس می‌باشد و جالب اینکه در تمامی طول بیست و پنج سالی که این زیردریایی در عمق آب فعالیت می کند، نیاز به تجدید سوخت ندارد. طول این زیردریایی ۹۷ متر است و سرعت آن، حداکثر به ۲۹ گره دریایی می رسد که معادل ٥٤ کیلومتر در ساعت می‌باشد، قابلیت‌های راداری در این زیردریایی به گونه‌ای است که اگر در آبهای ساحلی انگلستان، قرار داشته باشد، می‌تواند حضور کشتی‌ها و زیردریایی‌ها را در ساحل نیویورک در آمریکا، تشخیص دهد.

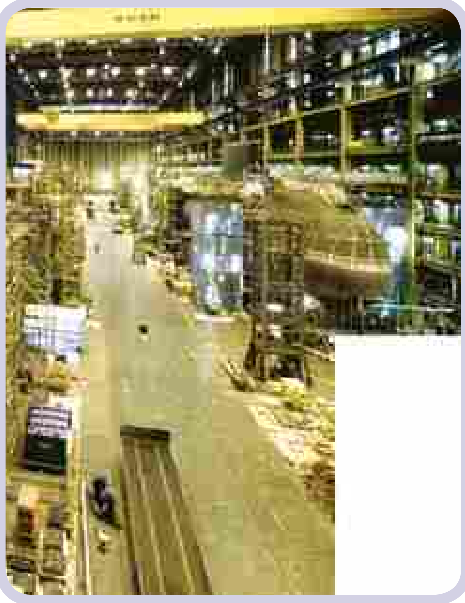

شکستن رکورد سرعت با روش سبز

وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید، تنها برای یک منظور طراحی و ساخته شده و فقط در انتظار شرایط مناسب می باشد تا مقصود خود را عملی سازد. درواقع این وسیله برای شکستن رکورد سرعت روی زمین طراحی شده و حال اینکه بیشتر از هر عاملی برای طراحی این وسیله از هواپیما تقلید شده با این تفاوت که بالهای عمودی در آن به جای شکافتن هوا در آسمان و دادن سرعت به هواپیما، همین پروسه را بر روی زمین انجام می دهد. اما یک نکته مهم دیگر هم برای ساختن این وسیله مورد توجه قرار گرفته و آن هم زیانبار نبودن این وسیله برای محیط زیست و فضای سبز می باشد و برای این منظور ریچارد جنکینز که طراح آن می باشد در استرالیا از مواد به دست آمده از کربن به عنوان سوخت و ایجادکننده انرژی استفاده کرده است. در حال حاضر ریچارد که او را هم در تصویر مشاهده می کنید در انتظار شرایط مناسب در دشتی در کنار دریاچه لفروی واقع در استرالیا که دارای بادهای موافق و کمک کننده‌ای هم هست بسر می‌برد تا خودش سوار بر این وسیله، رکورد سرعت در روی زمین را جابجا کند. هدف ریچارد جنکینز به دست آوردن سرعتی بالاتر از نهصد کیلومتر در ساعت است تا صاحب رکوردی جاودانی شود.

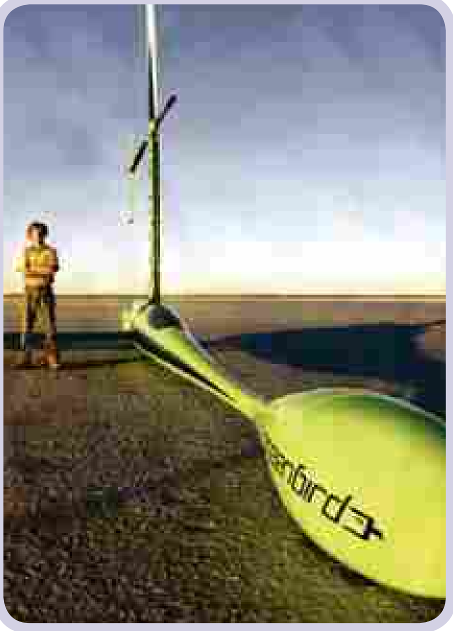

چیزی که کمتر می توان در نزد مردمان کوردل یافت، چشم حقیقت بین و عشق به حقیقت جویی است ● لاموند

ترازو

امیر پرندک

این دست و آن دست!

یکی دو ماه پیش از طرف سپاه پاسداران و بسیج شهرضا با آنهایی که طی ۸ سال جنگ در جبهه‌های حق علیه باطل شرکت کرده و جهاد کرده بودند تماسی گرفته شد مبنی بر اینکه یکسری فرم و عکس و فتوکپی پر کرده و به قسمت مربوطه در سپاه شهرضا تحویل دهیم و از طرف قرض الحسنه انصار المجاهدین ماهیانه مقداری به صورت حقوق به رزمندگان پرداخت گردد.

پرونده سازی در این مورد را بنده چند ماه پیش انجام داده و هر از گاهی هم به قرض الحسنه مربوطه سری می‌زنم ولی مسوول مربوطه می گوید هنوز خبری نشده و پولی به حساب ریخته نشده. هر وقت هم به واحد مربوطه مراجعه می کنیم یا مرخصی اند یا جلسه دارند یا رزمایش و یا... می گویند بر حسب سابقه و مدت حضور در جبهه حقوق می دهند. نمی دانم آیا این هم یک مورد سرکاری است و یا دلخوش کردن ما؟

واقعاً این دست و آن دست کردن این موضوع چه ضرورتی دارد.

غلامعلی قاضی شهرضا

یک مویز و چهل قلندر!

بانک صادرات شهر سرخرود گنجایش خیل بی شمار ارباب رجوع را ندارد. این شهر از توابع شهرستان محمودآباد مازندران است.

گفتنی است این بانک هم مربوط به شهرستان بابلسر و فریدون کنار است. مردم شهر و روستای این منطقه از شلوغی بیش از حد مشتریان این بانک گله دارند. آنها می گویند چرا مسوولان شهرستان محمودآباد و سرخرود برای افزایش شعب بانک در این منطقه اقدام نمی کنند.

حسن رحمان نتاج خبرنگار اطلاعات هفتگی

نور آباد لرستان و قابلیت‌های توسعه

قابلیت‌های توسعه و سرمایه گذاری شهرستان دلفان با هدف برنامه‌ریزی و شکوفایی شناسایی و معرفی می‌شوند.

مرتضی ولی پور فرماندار نورآباد لرستان با ابراز تاسف از اینکه با وجود قابلیت‌های فراوان مانند آب و زمین‌های هموار دامپروری و کشاورزی در این شهرستان هنوز از جایگاه مناسبی برخوردار نیست تصریح نمودند از مجموع ۱۵۰ هکتار زمین زراعی دلفان تنها ۲۵ هکتار آبی و مابقی دیم است.

فرماندار نورآباد ادامه داد، چنانچه سدهای پیش بینی شده برای دلفان به بهره‌برداری برسد این شهرستان به یکی از قطب‌های کشاورزی و تولید و صادرکننده گوشت و مواد لبنی استان تبدیل خواهد شد.

فرماندار دلفان عدم نظارت را از عوامل تهدیدکننده توسعه و سرمایه‌گذاری در زمینه‌های صنعت و گردشگری عنوان کرد و افزود: با توجه به وجود استعدادهای فراوان نهفته منطقه دلفان در این دو زمینه سرمایه گذاری و نظارت مناسب خواهد توانست این شهرستان را از وضعیت موجود خارج کند.

محمد کرمی بخشدار مرکزی هم در این جلسه از تشکیل کمیته‌های تخصصی شناسایی و معرفی قابلیت‌های دلفان در ادارات این شهرستان خبر داد و گفت: توجه به بخش آموزش عالی نیز از عمده‌ترین مواردی است که در توسعه شهرستان نقش تعیین کننده‌ای دارد.

حسینعلی حسینی

تخت خالی بیمارستانی کجاست؟

ضریب اشغال تخت‌های بیمارستان امام علی (ع) آمل خط قرمز را هم رد کرد.

رئیس بیمارستان امام علی (ع) آمل گفت: ضریب بیش از ۸٤ درصدی اشغال تخت‌های این بیمارستان به حدی شده که از حد استانداردها هم گذشته و در اصطلاح خط قرمز را هم رد کرده است.

«دکتر مجید اخوان» گفت: هم اکنون تمامی بخش‌های جراحی زنان، داخلی، ICU، اطفال و نوزادان و NICU این بیمارستان با اشغال کامل تخت‌ها مواجه است.

وی با بیان اینکه بیمارستان امام علی (ع) آمل ۹٦ تختخوابی است و مصوبه نیز هست، افزود: این بیمارستان هم اکنون با ۱۲۰ تخت فعال در حال سرویس دهی به بیماران است.

رئیس بیمارستان امام علی (ع) آمل تسریع کرد: حجم کاری این بیمارستان با توجه به گستردگی کار و مراجعه بیماران از غرب و برخی شهرهای مرکزی استان بسیار زیاد است.

وی با بیان اینکه طرح گسترش بخش «ICU» بیمارستان امام علی (ع) هم از شش تخت به ۱۱ تخت در برنامه این بیمارستان قرار دارد و در حال اجرا است، خاطر نشان کرد: فضاسازی این کار انجام شده اما با مشکلات شدید مالی مواجه هستیم.

زهرا مسیبی – خبرنگار اطلاعات هفتگی – آمل

برج مبارکه بافق و مرمت آن

برج مبارکه شهرستان بافق با صرف اعتبار ۳۷ میلیون ریال در حال مرمت و بازسازی است و مرمت این پروژه شامل استحکام بخشی، اندود کاهگل، کف‌سازی طبقات و غیره است.

قدمت این برج به دوران قاجار برمی گردد و در فاصله سه کیلومتری شهر بافق و در روستای مبارکه قرار دارد. این بنای تاریخی با ارتفاع ۷ متر با مصالح خشت و گل ساخته شده و دارای دو طبقه به قطر ٥ متر است. در کنار این برج تاریخی، آب انبار و ساباط بافق وجود دارد که از لحاظ تاریخی دارای اهمیت خاصی هستند.

مریم پارسا

امنیت شغلی

افرادی که در برخی از مراکز به عنوان نیروهای قراردادی کار می کنند امنیت شغلی ندارند و با مشکلات فراوانی مواجهند. از مسوولان وزارت کار و امور اجتماعی درخواست می شود تکلیف این افراد را مشخص کنند.

یک شهروند

پل عابر پیاده

در میدان ولیعصر، ابتدای خیابان کریمخان زند و بلوار کشاورز، عابران پیاده برای عبور از خیابان با مشکلات فراوانی مواجه هستند. از مسوولان سازمان ترافیک و شهرداری منطقه ٦ تهران درخواست داریم به منظور جلوگیری از حوادث ناگوار رانندگی، با نصب پل عابر پیاده مکانیزه عابران را ایمن کنند.

شریعتی

علایم راهنمایی

ابتدای خیابان شهید تکیه اکبرآبادی شمالی، منشعب از میدان شهید محلاتی تابلو ورود ممنوع نصب شده است و رانندگان باید از تردد در جهت مخالف خودداری کنند. اما برخی از رانندگان متخلف به علایم رانندگی توجهی ندارند و تخلف خود را ادامه می‌دهند. از مسوولان راهنمایی و رانندگی تقاضا داریم مامورانی را برای رسیدگی به تخلف رانندگان به محل مورد اشاره اعزام کنند.

اعظم سلامت

درختان نیمه خشک

سرمای سال گذشته در گرگان باعث خشک شدن درختان اوکالیپتوس شد. تعدادی از درختها که کمتر در کوران سرما بودند دوباره سبز شدند، اما همچنان بخشی از آنها خشک باقی مانده‌اند.

درختهایی که نیمی از آنها خشک و نیمی دیگر سبز است منظره ناخوشایندی را تشکیل داده‌اند. خوب است شهرداری گرگان برای زیباسازی شهر هم که شده است به این وضعیت نامطلوب رسیدگی کند.

ذکریا آقابابایی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

ربطی به من ندارد

موش از شکاف دیوار سرک کشید تا ببیند این همه سر و صدا برای چیست. مرد مزرعه دار تازه از شهر رسیده بود و بسته‌ای با خود آورده بود و زنش با خوشحالی مشغول باز کردن بسته بود.

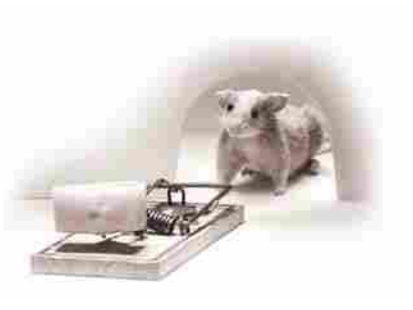

موش لب هایش را لیسید و با خود گفت: «کاش یک غذای حسابی باشد.»

اما همین که بسته را باز کردند، از ترس تمام بدنش به لرزه افتاد؛ چون صاحب مزرعه یک تله موش خریده بود.

موش با سرعت به مزرعه برگشت تا این خبر جدید را به همهٔ حیوانات بدهد. او به هر کسی که می رسید، می گفت: «توی مزرعه یک تله موش آورده‌اند، صاحب مزرعه یک تله موش خریده است...»

مرغ با شنیدن این خبر بال هایش را تکان داد و گفت: «آقای موش، برایت متأسفم. از این به بعد خیلی باید مواظب خودت باشی، به هر حال من کاری به تله موش ندارم، تله موش هم ربطی به من ندارد.»

میش وقتی خبر تله موش را شنید، صدای بلند سر داد و گفت: «آقای موش من فقط می توانم دعایت کنم که توی تله نیفتی، چون خودت خوب می دانی که تله موش به من ربطی ندارد. مطمئن باش که دعای من پشت و پناه تو خواهد بود.»

موش که از حیوانات مزرعه انتظار همدردی داشت، به سراغ گاو رفت. اما گاو هم با شنیدن خبر، سری تکان داد و گفت: «من که تا حالا ندیده‌ام یک گاوی توی تله موش بیفتد.!» او این را گفت و زیر لب خنده‌ای کرد و دوباره مشغول چریدن شد.

سرانجام، موش ناامید از همه جا به سوراخ خودش برگشت و در این فکر بود که اگر روزی در تله موش بیفتد، چه می شود؟

در نیمه های همان شب، صدای شدید به هم خوردن چیزی در خانه پیچید. زن مزرعه دار بلافاصله بلند شد و به سوی انباری رفت تا موش را که در تله افتاده بود، ببیند.

او در تاریکی متوجه نشد که آنچه در تله موش تقلا می کرده، موش نبود، بلکه یک مار خطرناکی بود که دمش در تله گیر کرده بود. همین که زن به تله موش نزدیک شد، مار پایش را نیش زد و صدای جیغ و فریادش به هوا بلند شد. صاحب مزرعه با شنیدن صدای جیغ از خواب پرید و به طرف صدا رفت، وقتی زنش را در این حال دید او را فوراً به بیمارستان رساند. بعد از چند روز، حال وی بهتر شد. اما روزی که به خانه برگشت، هنوز تب داشت. زن همسایه که به عیادت بیمار آمده بود، گفت: «برای تقویت بیمار و قطع شدن تب او هیچ غذایی مثل سوپ مرغ نیست.»

مرد مزرعه دار که زنش را خیلی دوست داشت فوراً به سراغ مرغ رفت و ساعتی بعد بوی خوش سوپ مرغ در خانه پیچید.

اما هر چه صبر کردند، تب بیمار قطع نشد. بستگان او شب و روز به خانه آن ها رفت و آمد می کردند تا جویای سلامتی او شوند. برای همین مرد مزرعه دار مجبور شد، میش را هم قربانی کند تا با گوشت آن برای میهمانان عزیزش غذا بپزد.

روزها می گذشت و حال زن مزرعه دار هر روز بدتر می شد. تا این که یک روز صبح، در حالی که از درد به خود می پیچید، از دنیا رفت و خبر مردن او خیلی زود در روستا پیچید. افراد زیادی در مراسم خاک سپاری او شرکت کردند. بنابراین، مرد مزرعه دار مجبور شد، از گاوش هم بگذرد و غذای مفصلی برای میهمانان دور و نزدیک تدارک ببیند.

حالا، موش به تنهایی در مزرعه می گردید و به حیوانان زبان بسته‌ای فکر می کرد که کاری به کار تله موش نداشتند!

بنابراین اگر شنیدی مشکلی برای کسی پیش آمده است و ربطی هم به تو ندارد، کمی بیشتر فکر کن. شاید خیلی هم بی ربط نباشد!

عشق به همنوع

آیا تاکنون پرواز غازها را بر فراز آسمان مشاهده کرده ای؟ اگر با دقت به پرواز دسته جمعی غازها بنگرید متوجه مطلب تعمق برانگیزی میشوید. هنگامی غازی بیمار میشود و یا گلوله ای به او اصابت می کند و از مسیر به پایین سقوط می کند، دو غاز دیگر به همراه او پایین می روند و او را همراهی می کنند تا کمک و حمایتش کنند. آنها با غاز سقوط کرده و می مانند تا دوباره پرواز کند یا بمیرد و در آن زمان است که دوباره تنهایی شروع به پرواز کرده و یا به گروه دیگری می پیوندند تا گروه خودشان را دریابند. براستی ما انسان ها که خود را باشعورترین و فهمیم ترین موجودات این کره خاکی می دانیم تا چه اندازه با چنین احساس هایی در قلبمان زندگی می کنیم و مانند غازها در کنار هم و برای هم می مانیم؟

ما نباید از وابستگی به دیگران ترس داشته باشیم. همه ما به نوعی به هم نیازمندیم. هر چند وانمود کنیم به توجه دیگران و عشق آن ها اهمیت نمی دهیم.

بیایید باور کنیم در این دنیای مادی و فرسایشگر که کسی به کسی رحم نمی کند تنها عشق به همنوعان است که میتواند به یاریمان بیاید و زندگی جاوید را زنده ماندن در قلب دیگران را بدانیم.

حق داریم باور کنیم که دنیا به آخر رسیده است هنگامی که هیچ قدمی در جهت مرحم بخشیدن بر زخم هایمان و التیام دردهایمان بر نمیداریم.

امید دارم تلنگری زده باشم به کسانی که از بروز دادن احساساتشان هراس دارند.

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم!

دریافته ام هر چیزی می تواند دارای یک مفهوم درست خلاف آنچه تاکنون آموخته‌ایم باشد، دقت کن چشمه تشنه ترین واژه زندگیست اینهمه آب و باز آب خواستن در هر ثانیه! حال بگو کویر تشنه تر است یا چشمه؟ چشمه که مظهر آب است بی آن هیچ است و کویر بدون آب باز هم کویر. راستی، درست نمی گویم؟

سنگ آسمانی

……

معجزه

به انتظار معجزه نشسته‌ام. معجزه‌ایی که می تواند تلنگری و یا احساسی باشد که تاکنون تجربه کرده‌ام. می تواند حتی یک صدا باشد، ... از خانه بیرون می آیم. هوا سرد است اما خوشرنگ. باران می بارد، ریز، با صدایی قشنگ، نفس می کشم، جلوی صورتم ابری پدیدار می شود، با خودم می گویم، شاید معجزه همین باشد!

سحر جبارزاده

◇ انسان صد سال هم زندگی نمی کند، اما غصه هزار سال را می خورد. **اصغر شاهنظری**

◇ آنکس که می خواهد بداند برای او چه چیزی نزد خداست، باید بنگرد چه چیزی برای خدا نزد اوست. **زهرا مترجمی**

◇ در عالم رویا زمان وجود ندارد.

نورالله خواجات

◇ زندگی جز نفسی نیست، غنیمت شمرش، نیست امید که همواره نفس برگردد، روز بگذشته خیالست که از نو آید، فرصت رفته محالست که از سر گردد. **فاطمه حسین‌نژاد**

◇ مانند چشمه‌ساری دارد صدای باران، خواهم روم از امروز هر دم به سوی یاران.

نازنین آریافرد

◇ وقتی صدای خرد شدنت زیر پای عابران زیباترین صدای پاییز است دیگر چه فرقی می کند که برگ سبز کدامین درخت باشی؟

پریچهر باقری

◇ در را ببند، خورشید را چرا به خانه میزبان شویم؟ وقتی که نور، غم را درون دیده ما فاش می کند. **عباس عابد**

◇ اگر امید باشد، مرگ دست خالی به گورستان بازمی گردد. **جمشید صائب**

◇ من از طرح نگاه تو دلیل مبهمی دارم، نگاهت را نگیر از من که با آن عالمی دارم. **نرگس دارابی**

◇ دوست داشته باش و زندگی کن، زمان برای همیشه از آن تو نیست! **سیده فاطمه حسینی**

◇ هیچ دانه برفی، در یک بهمن عظیم به تنهایی مسوول نیست. **سما**

◇ با خودم گفتم: کمی به او نزدیک شوم تا یخ گناهانم باز شود، اما هیچگاه خیال ذوب شدن در او را در سر نمی پروراندم. **مرد بی‌سایه**

توانمندی در آن نیست که بتوانی با آدم‌ها بجنگی، در آن است که بتوانی آنها را بفهمی

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، باوجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا

آنها روز خوبی را پشت سر گذاشته بودند. «ریموند» دو ماهی صید کرده بود که ماهی اول، حسابی بزرگ بود، از این رو احساس غرور و هیجان می کرد. «گراسیلا» نیز بسیار سرحال و خوشحال بود. هنگامی که به قایق بازگشتند، «مک آلن» احساس می کرد که با مرگ «بولوتوف» بار سنگینی از دوشش برداشته شده است، اما چه کسی «بولوتوف» را به قتل رسانده بود؟ ظواهر امر نشان می داد که هر سه جنایت به دست یک نفر و با یک اسلحه انجام شده بود. آن هم فقط با شلیک یک گلوله! سرانجام به این نتیجه رسید که احتمالاً «بولوتوف» این اسلحه را دزدیده و در اختیار قاتل گذاشته بود. قاتل هم برای آنکه این مرد روسی در بازجویی لب از لب نگشاید و او را لو ندهد، یک گلوله حرامش کرده بود. حدس او کاملاً درست بود!

«مک آلن» شام را طبق قولی که داده بود آماده کرد. برای شام، همبرگر و استیک ماهی با راکودا تهیه کرده بود. درحالی که غذا را روی میز می چید، گفت:

–گراسیلا، امشب همگی ما در حقیقت میهمان «ریموند» هستیم!

«ریموند» از این سخن احساس غرور کرد.

پس از شام در بیرون قایق به قدم زدن مشغول شدند و از مغازه بندر، بستنی خریدند. «مک آلن» خیالش از بابت «بولوتوف» این تبهکار روسی آسوده بود. سپس همه به قایق برگشتند و آماده استراحت شدند.

«ریموند» همین که سرش را روی بالش گذاشت، به خواب خوشی فرو رفت. هنگامی که تنها شدند، کارآگاه «مک آلن» یاد پرسشی افتاد که در نظر داشت از «گراسیلا» سوال کند، اما هر بار فراموش می کرد. آهسته گفت:

–گراسیلا، بگذار چیزی از تو بپرسم. اولین بار روز یکشنبه گذشته به سراغم آمدی. درصورتی که آن مقاله درباره من، یک هفته قبل از آن در روزنامه چاپ شده بود. چرا یک هفته صبر کردی، بعد به فکر قاتل خواهرت افتادی؟

«گراسیلا» پاسخ داد:

–من صبر نکردم. راستش خودم آن مقاله را ندیده بودم. یکی از دوستان «گلوری» که در آن روزنامه کار می کرد، به من تلفن کرد و گفت که آن مقاله را خوانده است و گمان می کند تو اولین کسی هستی که قلب خواهرم را تصاحب کرده‌ای. سپس من به کتابخانه رفتم و شخصاً آن مقاله را خواندم. روز بعد به سراغت آمدم!

«مک آلن» سری تکان داد. «گراسیلا» احساس کرد حالا نوبت اوست که پرسشی از این کارآگاه بکند. درحالی که به سوی میز اشاره می کرد پرسید:

–«تری» این جعبه ها چیست؟

–کدام جعبه‌ها؟

–همان جعبه‌هایی که زیر میز چپانده ای!

«مک آلن» پاسخ داد:

–همه آنها پرونده های قدیمی هستند. من پرونده جنایتکاران را داخل آن جعبه ها گذاشته‌ام.

«گراسیلا» کنجکاوانه پرسید:

–آن دختر کیست؟

–کدام دختر؟

–همان دختر جوانی که عکس او را بالای میز تحریرت به دیوار چسبانده‌ای؟

«مک آلن» آهی کشید و پاسخ داد:

–اوه... قصه‌اش طولانی است... او دختر بی گناهی بود که همیشه در یاد من مانده است... او جان خود را از دست داد!

–چه اتفاقی افتاد؟ آیا به دست همان قاتل مرموز کشته شد؟

–جنایت فجیعی بود! دخترک، اسمش «آبری لین» بود. یک روز همراه یک زن و شوهر و دخترشان که از اقوامش بودند به گردش رفت و دیگر هیچگاه بازنگشت!

–این دختر چند سال داشت؟

–تازه وارد پانزده سالگی خود شده بود. همراه دایی و همسرش و دخترشان که یکی، دو سال بزرگتر از «آبری» بود برای گذراندن تعطیلات به ساحل دریا رفتند. آنها خانواده ثروتمندی نبودند. پدر خانواده یک تعمیرگاه کوچک اتومبیل داشت و وقتی جسد او را پیدا کردند، زیر ناخن هایش هنوز بقایای روغن موتور دیده می شد.

«مک آلن» آهی کشید و ادامه داد:

–آنها در اتاقی در یک متل کوچک ساحلی در ایالت «کالیفرنیا» ساکن شده بودند. همگی خوشحال بودند، غافل از آنکه سرنوشت، بازی دیگری در سر داشت. مرد ناشناسی که خود را صاحب یک قایق جا زده بود، به آنها پیشنهاد کرد که با قایق او —که مخصوص عبور از مرداب بود— به گردش بپردازند. آنها مردمان ساده‌ای بودند و با خوشحالی دعوت این مرد غریبه را پذیرفتند.

«گراسیلا» پرسید:

–و این مرد سنگدل تمامی آنها را کشت؟

«مک آلن» پاسخ داد:

–آری، همه‌شان را! با او رفتند و هیچ کدامشان زنده بازنگشتند. ابتدا جسد پدر خانواده پیدا شد. گلوله‌ای از پشت سر به او شلیک شده بود.

–دخترها چه بلایی بر سرشان آمد؟

–چند روز طول کشید تا هویت مقتول شناخته شود، اما هیچ اثری از همسر و این دختربچه ها نبود. تا آنکه عاقبت جسد آنها در ۹ کیلومتر دورتر پیدا شد. قاتل دیوانه پس از تجاوز به هر سه آنها، بدنشان را به بلوک سیمانی بسته، زنده زنده آنها را به داخل آب انداخته بود. هر سه غرق شدند.

–وای خدای بزرگ چه وحشتناک!

–سرانجام تجزیه گازها سبب شد که اجساد، به‌رغم بسته شدن به بلوک سیمانی در آب شناور شده به روی آب بیایند!

«مک آلن» پس از لحظه‌ای سکوت، گفت:

–همین که خبر پیدا شدن جنازه آنها به ما اطلاع داده شد، من همراه مامور دیگری به نام «والینگ» به محل حادثه رفتیم. قاتل سنگدل، آنها را لخت کرده جواهرات و هر آنچه که می توانست سبب شناسایی آنها شود، از آنها گرفته بود، اما هنگامی که دست مشت شده «آبری لین» را باز کردند، یک گلوبند با صلیب نقره‌ای در مشت او یافتند. او آن را از قاتل پنهان کرده بود. احتمالاً تا پایان زندگی‌اش با خدای خود به راز و نیاز پرداخته بود!

«گراسیلا» پرسید:

–آیا «آبری» این دختر نوجوانی که همراه آن خانواده به تعطیلات رفته بود را می شناختی؟

«مک آلن» سرش را میان دو دست گرفت و آهسته گفت:

–آری، او دختر من بود!

«گراسیلا» با تعجب پرسید:

–دختر تو؟ اما تو که گفتی فرزندی نداری!

«مک آلن» به آرامی پاسخ داد:

–همین طور است. او دختر همسرم از زندگی قبلی‌اش بود. اما من او را مثل دختر خودم دوست می داشتم. طفلک فقط ۱۵ سال داشت!

«مک آلن» ساکت شد. در زیر روشنایی مختصری که از چراغ خواب می تابید توانست درخشش قطرات اشک را در چشمان «گراسیلا» ببیند! این زن داغدیده، با صدای بغض آلودی گفت:

–متاسفم «تری»، نمی خواستم تو را ناراحت کنم. آیا قاتل را دستگیر کردید؟

–نه. هیچگاه دستگیر نشد. ماموران خیلی تلاش کردند. قاتل با نام جعلی «ارل همفورد» در همان متل ثبت‌نام کرده بود! ما فقط موفق شدیم فیلمی از او ببینیم!

–فیلم؟! چه فیلمی؟

–این خانواده یک دوربین فیلمبرداری همراه داشتند که با خود به قایق برده بودند. این تنها چیزی بود که روی ساحل پیدا کردیم. فیلم را داخل دستگاه گذاشته به تماشا نشستیم. ابتدا این خانواده در فیلم دیده می شدند که شاد و خندان از لحظات زندگی خود لذت می بردند. به هر کجا که رفته بودند فیلم گرفته بودند. «آبری» هم خیلی سرحال بود و گاهی در فیلم، خوشحالی خود را با درآوردن اداهای بامزه، نشان می داد. هیچ کدام از آنها حتی به ذهنشان خطور نمی کرد که سرنوشت سیاه و غم‌انگیزی مثل بختک روی سرشان سایه افکنده است! سپس نوبت به قاتل دیوانه رسید که از جریان کشتن این خانواده بی گناه فیلمبرداری کند! او خودش برای آنکه شناخته نشود، کلاه بافتنی سیاه رنگی بر سر داشت که سر و صورتش را پوشانده بود. او یک تفنگ داشت.

قسمت
بیست و یکم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و...

–آیا خودت فیلم را دیدی؟

«مک آلن» سری تکان داد:

–آره. فیلم ناراحت کننده‌ای بود. بلوک سیمانی که قربانیان خود را به آنها بسته بود، آنقدر سنگین نبود که فی‌الفور آنها را به زیر آب ببرد. آنها با درماندگی تلاش می کردند تا خود را در سطح آب نگاه دارند. قاتل، با لذت زیادی به این منظره هولناک می نگریست. آنقدر در آنجا ایستاد تا قربانیانش غرق شدند!

«گراسیلا» پرسید:

–از کجا فهمیدید که او همان قاتل مرموز است؟

–برای آنکه این مرد سنگدل هر بار پس از ارتکاب به جنایت یک شماره سه رقمی از خود به جای می گذاشت و این شماره ۹۰۳ بود! ما این شماره را در مکانی که صاحب اصلی قایق را به قتل رسانده بود یافتیم. همین طور بر روی بلوک سیمانی که قربانیان به آن بسته شده بودند! ما فکر نمی کردیم که این شماره، یک «کد» یا رمزینه باشد، اما مقامات واشنگتن، جور دیگری فکر می کردند. به هر حال، آنچه برای ما مهم است آن است که متاسفانه قاتل مرموز تاکنون دستگیر نشده. معلوم نیست در حال حاضر در کدام گوری به سر می برد؟ شاید به زندان افتاده، شاید هم مرده باشد و یا آنکه هم اکنون در گوشه‌ای از این جهان پهناور برای خودش پرسه می زند. درست مثل قاتل خواهر بخت برگشته تو!

«مک آلن» لحظه‌ای سکوت کرد، سپس اندوهگین افزود:

–قیافه معصوم آن دختر، تا آخرین لحظه که برای زنده ماندن تلاش می کرد هنوز جلوی چشمانم است.

«گراسیلا» نتوانست گریه خود را مهار کند و ناگهان بغض او ترکید:

–لابد از همین زمان بود که به فرشتگان بی اعتقاد شدی!!

«مک آلن» سخنی نگفت. نزدیک سحر بود. از جا برخاست و به تختخواب ناراحت خود بازگشت. بازگو کردن این مصائب برای «گراسیلا» از اندوه درونی او کاسته بود. می دانست ایمان او، نیرومندتر از آن است که این گونه حوادث بتواند خللی در آن به وجود آورد!

صبح، هنگامی که از خواب برخاستند، دیدند که «ریموند» زودتر از آنها بیدار شده و در روی عرشه قایق، پرسه می زند. «مک آلن» در حالی که برای هر سه نفرشان تخم مرغ درست می کرد، از فرصت استفاده کرد و همان طور که به عرشه چشم داشت با صدای آهسته‌ای که «ریموند» نتواند بشنود به «گراسیلا» گفت:

ـمی خواهم امروز، وقتی به خانه رفتی کاری برایم انجام دهی.

ـچه کاری؟

ـمی خواهم به خواهرت فکر کنی و هر چه را که درباره برنامه روزانه او به یاد می آوری روی کاغذی یادداشت کنی. منظورم اماکنی است که می رفته، دوستانی که می دیده و هر کاری که فکر می کنی در این یک ماه اخیر انجام داده ـاز ژانویه، تا آن شبی که در فروشگاه به قتل رسید ـهمه و همه را یادداشت کنی. همین طور می خواهم با دوستان و رئیس او در روزنامه «لس آنجلس تایمز» صحبت کنم. ممنون می شوم که خودت ترتیب این کار را بدهی.

«گراسیلا» گفت:

ـباکمال میل! اما چرا این چیزها را قبلاً از من نخواسته بودی؟

برای اینکه حالا، روال پرونده عوض شده و مسیر دیگری را می پیماید. یادت هست درباره گوشواره خواهرت از تو سؤال کردم؟ قاتل از هر کدام از مقتولین، یک یادگاری برداشته. گوشواره خواهرت، و عکس خانوادگی «کوردیل» را. بنابراین، دیگر موضوع سرقت منتفی است. قاتل، قربانیان خود را به دلیل دیگری که هنوز بر ما معلوم نیست به قتل رسانده.

«مک آلن» لحظه‌ای مکث کرد، سپس افزود:

ـاز خانم «کوردیل» هم خواسته‌ام هر چه از شوهرش می داند، روی کاغذی یادداشت کند. تو هم همین کار را انجام بده. شاید با مقایسه این گزارش ها، بتوانم وجه تشابهی بین این دو جنایت پیدا کنم! در شگفتم که چرا این قاتل سنگدل، از میان ۹ میلیون نفری که در این ناحیه زندگی می کنند، فقط این دو نفر خاص را انتخاب کرده است: «جیمز کوردیل» و خواهرت «گلوریا توریس» را؟! بی تردید، ارتباطی میان این دو قتل وجود دارد!

«مک آلن» از جیب عقب شلوار جین خود، عکسی را که خانم «امیلیا کوردیل» به او داده بود بیرون کشید. چهره درشتی از شوهر بخت برگشته‌اش «جیمز کوردیل» بود که لبخندی بر لب داشت. او این عکس را به «گراسیلا» نشان داد و پرسید:

ـآیا این مرد را می شناسی؟ آیا خواهرت با چنین مردی آشنا بود؟

«گراسیلا» عکس را از او گرفت و با دقت به آن نگریست. سپس سری تکان داد و گفت:

ـنه، او را نمی شناسم. آیا او همان کسی است که در کنار دستگاه خودپرداز بانک به قتل رسید؟

«مک آلن» در حالیکه سری تکان می داد عکس را از او گرفت و در جیب گذاشت. و از «گراسیلا» خواست که «ریموند» را برای خوردن صبحانه صدا بزند. اما پیش از آنکه از در خارج شود پرسید:

ـ«گراسیلا» آیا به من اعتماد داری؟

ـالبته که دارم!

«مک آلن» گفت:

ـبرایم اهمیتی ندارد که پلیس «لس آنجلس» و کلانترها حرف مرا باور دارند یا نه. اما من با روش خودم کار می کنم. با همکاری آنها یا بدون همکاری آنها، از مسیری که خودم برای یافتن قاتل در نظر گرفته‌ام می روم و تا دستگیری او از پا نخواهم نشست. اگرچه به بهای جان من تمام شود!

همین که «مک آلن» در ساعت ۸، روز دوشنبه وارد دفتر کلانتر شد، دید که کارآگاهان زیادی در آنجا اجتماع کرده و اوضاع، عادی به نظر نمی رسد! متصدی پذیرش که سه روز پیش، بدون هیچ پرسشی، به او اجازه داده بود که وارد بخش شود، حالا از او خواست که منتظر بماند تا به سروان اطلاع دهد. «مک آلن» خیلی تعجب کرد، اما پیش از آنکه سؤالی از متصدی پذیرش بکند، تلفنی با سروان «هیچنز» تماس گرفت، و لحظاتی بعد، سروان از اتاق جلسه بیرون آمد و در را با احتیاط، پشت خود بست. در حالی که «مک آلن» را به دفترش می برد، از او خواست که بنشیند. سپس پرسید:

ـ«تری» کجا بودی؟ چرا این قدر دیر کردی؟

«مک آلن» نگاهی به ساعتش انداخت و با تعجب پرسید:

ـمنظورتان را نمی فهمم؟ من با «جای وینستون» در ساعت ۸ امروز قرار داشتم. تازه دو دقیقه از ساعت هشت گذشته است!

ـمنظورم دیروز، یکشنبه است. «جای» روز شنبه به تو زنگ زد تا اطلاع دهد که جلسه روز دوشنبه یعنی امروز، منتفی است و به جای آن، از تو خواسته بود که روز یکشنبه در جلسه حاضر شوی. اما در قایقت نبودی و ناگزیر، برایت پیغام گذاشت.

«مک آلن» تازه دانست که چه اتفاقی افتاده است. او زمانی که همراه «گراسیلا» و ریموند به سر می برد، فراموش کرده بود تلفن خود را چک کند و پیام های آن را دریافت دارد! هنگامی که سرگرم تمیز کردن قایق بود، تلفن را داخل کشوی میزش گذاشته بود که هنوز هم همان جا بود. با تأسف گفت:

ـلعنت بر من! پیامها را چک نکردم!

سروان «هیچنز» در حالی که از جا بر می خاست گفت:

ـمتأسفم «تری» امروز یک جلسه تحقیقی داریم که نمی توانم شما را در آن شرکت دهم، چون مایل نیستم دردسری برایمان فراهم شود. به خاطر همکاری‌ای که تا به حال کرده‌ای متشکرم.

«مک آلن» که مایل بود در آن جلسه شرکت کند پرسید:

ـآیا «جای وینستون» هم با این موضوع موافق است؟

سروان «هیچنز» از این حرف، خوشش نیامد. ابروانش را بالا برد و گفت:

ـآقای «مک آلن» موافقت او اهمیتی ندارد. در اینجا من رئیس هستم، نه خانم «جای وینستون»!

ادامه دارد

به نظام فکری خود بیندیشید که چه باورهایی مانع نگهداری شور و نشاط جوانی شما شده است

●واین دایر

داستان زندگی پهلوانی آسید حسن رزاز (شجاعت)

پهلوانی با قدرت باور نکردنی

داوود غرانوش

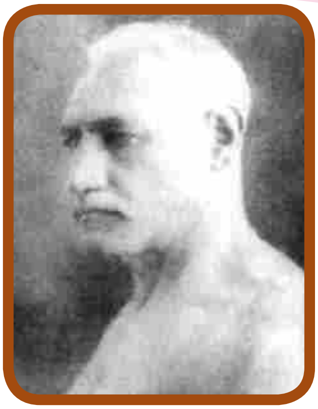

حاج «سیدحسن شجاعت»، معروف به «سیدحسن رزاز» از افتخارات ورزش ایران و از پهلوانانی است که در صد و پنجاه سال اخیر و بعد از پهلوان یزدی بزرگ، دیگر نظیر وی در قدرت و کاردانی پا به عرصه وجود نگذاشته است.

حاج سیدحسن رزاز به قدری از نظر حسن اخلاق معروف خاص و عام بود و درباره وی قلم‌فرسایی بسیار شده که مجالی برای تعریف باقی نیست.

همین قدر خوانندگان و پیشکسوتان و ورزشکاران حال حاضر بدانند که این پهلوان نامی و جوانمرد یک عمر طولانی را با افتخار و سربلندی به پایان برد و در موقعی عرض وجود کرد که ورزش باستانی — زورخانه و پهلوانی ایران در آستانه زوال و نابودی بود اما...

خواب عجیب

آسیدحسن رزاز (شجاعت) متولد سال ۱۲۵۵ است. از نوجوانی او خبری نیست اما وقتی سیدحسن رزاز سیزده ساله بود داخل گود زورخانه شد. او اصلیتش مربوط به دهات عمامه حوالی اوشان فشم بوده. کار او هم برنج کوبی بود و به همین خاطر پاهای سیدحسن خیلی قوی بود. نقل می کنند هر وقت سیدحسن می خواسته کشتی بگیرد دوتا پا را از هم باز می کرده و می ایستاده است. سیدحسن سیزده سالش بود که به زورخانه سرچشمه می آمد. پهلوان اصغر نجار هم مرتب او را از زورخانه بیرون می کرد!

یک شبی فاطمه زهرا(س) به خواب پهلوان اصغر می آید و به او می گوید چرا بچه من را از زورخانه می اندازی بیرون. پهلوان اصغر می گوید غلط کردم ببخشید خانم، چشم حتماً او را راه خواهم داد. فردای آن روز، پهلوان اصغر ابتدا الخت می شود و چشم به راه. همه نوچه‌ها با تعجب می دیدند که چشم پهلوان به در است و منتظر آسیدحسن، آخرای ورزش، ناگهان سیدحسن سیزده ساله از در وارد می شود. پهلوان اصغر می دود به سوی او و می گوید بیا این جا بچه جان. اسمت حسن است نه. زود برو لخت شو بیا. سپس شروع می کند با سیدحسن ورزش کردن.

شش ماه بعد

پهلوان اصغر نجار شش ماه بالای سر سیدحسن بوده، بعد از آن مدت، سیدحسن از پهلوان اصغر هم بهتر ورزش می کرده است. حتی با او کشتی می گرفته است. چند سال بعد، وقتی سیدحسن بزرگتر شد، پهلوان اصغر نجار با آسیدحسن کشتی می گیرد، پهلوان اصغر کنده آسیدحسن را می کشد به خاک، اما هرچه می کشد، می بیند کنده سیدحسن بالا نمی آید، پهلوان اصغر سپس به واسطه دیدن این قدرت به مرشد می گوید تا روزی که این جوان در گود است برای من زنگ نزن، زنگ حق اوست! هر کس آمد خواست کشتی بگیرد و من نبودم، سیدحسن را می گذاری وسط. به این ترتیب آن جوان می شود: حاج سیدحسن رزاز. آسیدحسن ابتدا نوچه پهلوان اصغر نجار بود و بعدها تمام ورزش تهران را زیر دست خود گرفت.

آسیدحسن رزاز زورخانه سرچشمه بود که راه ترقی و اشتهار را پیمود و با مرحوم سرهنگ حسین فانی زند کشتی گیر و باستانی کار «هم‌ورزش» بوده است.

قدرت پاها

حاج سیدحسن رزاز و چندین نفر امثال وی بودند که از نابودی و زوال این ورزش (باستانی و پهلوانی) در سالهای قبل از ۱۳۰۰ جلوگیری کردند بدون اینکه از طرف دولتها و ارباب مناصب به آنها کمکی شده باشد!

گویند حاج سیدحسن، معاش خود و خانواده‌اش را از شغل رزازی تامین می کرد و ورزش باستانی را «او» زنده نگهداشت.

به تصدیق پهلوانانی – که با وی کشتی گرفته‌اند — قدرت پاهای او را هیچکس از معاصرین وی نداشته‌اند. به طوری که او بارها برای آزمایش نوچه‌هایش، پاهای خود را بر کف گود زورخانه می نهاد و هیچیک از آنها قوت حرکت دادن پاهای سنگین او را نداشته‌اند.

حکایت می کنند، روزی «سرقافوتا» پهلوان هندی —که در تهران به سید «کاکوتا» معروف بود— به ایران می آید. فقط از بین پهلوانان آن عصر مرحوم حاج سیدحسن شجاعت (رزاز) حاضر به کشتی گرفتن با وی می شود و او را مغلوب می سازد.

پس از تشرف مرحوم سیدحسن شجاعت به زیارت بیت‌الله الحرام، او بعد از مراجعت به برخی ممالک مانند روسیه و سوئد مسافرت می کند و در آن کشورها نیز کشتی های متعددی می گیرد و با تعدادی نشان و مدال پهلوانی به کشور مراجعت می کند. از مسافرت حاجی به روسیه این خاطره جالب توجه است:

گردن کلفتی یک روسی

تعریف می کنند روزی قرار شد تا حاج سیدحسن رزاز با کشتی گیر روسی کشتی بگیرد. کشتی گیر روسی خیلی گردن کلفت بود و بسیاری ار حریفان خود را قبلاً زمین زده بود. او در یک هتل روسی اقامت داشت و صبحانه می خورد. حاج سیدحسن رزاز نیز در همان هتل بود. کشتی گیر روسی که به «کوه کش» معروف بود، نگاهی به اطراف انداخت و اطرافیان با اشاره به حاج سیدحسن، به او گفتند حریف تو اوست. آسیدحسن رزاز به خاطر مظلوم بودنش جلوی پای حریف روسی بلند می شود و دستش را دراز می کند تا با او دست بدهد که «کوه کش» سرشانه سید را می گیرد و فشار می دهد. سرشانه سید داشت له می شد که...

آسیدحسن رزاز بعداً تعریف کرد: دیدم دستم بالا نمی آید و دارم از زور درد می میرم. رو کردم به رفقا و گفتم: من نمی توانم با این کوه کش، کشتی بگیرم، او عملاً دست مرا نابود و ناقص کرد. آسیدحسن آنوقت رفت توی اتاقش در هتل و وقت نماز صبح گریه و زاری می کرد که سر نماز خوابش برد. در خواب جدش فاطمه زهرا(س) می آید به خوابش: حسن جان چیه، می گوید مادرم آمدم در شهر غربت کشتی بگیرم، اما حریف روسی ناجوانمردانه دست مرا ناقص کرده است، خانوم فاطمه زهرا(س) دستی می کشد روی بازوی آسیدحسن و می گوید: حسن جان تو هیچیت نیست، پاشو برو اعلام کشتی با حریف کن. آسیدحسن از خواب می پرد و با دست صحیح و سالم در اتاقها را می زده و می گفته دست من سالم شده و با حریف

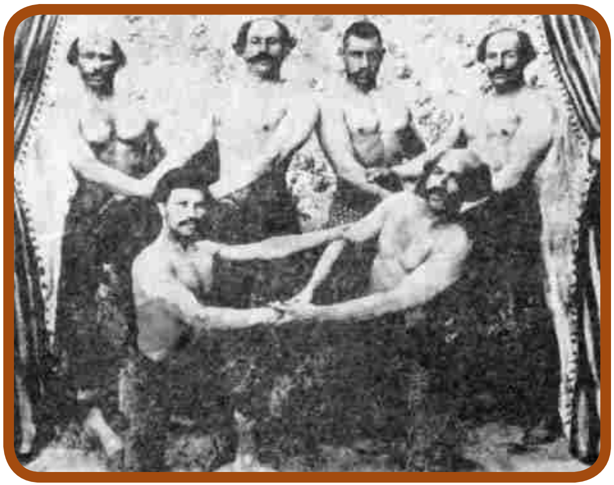

ایستاده از راست: پهلوان اصغر نجار، حاج سیدحسن رزاز، حاج علی رستم آبادی، علی خان حاج تقی، نشسته: پهلوان هاشم عرق گیر و پهلوان سید موسی درخانگاهی کاردان که همه وفات یافته اند!

روسی کشتی می گیرم. دوستانش می گفتند تو با این دست ناقص! آسیدحسن توجهی به گفته آنها نمی کند و سپس نقل می کنند وقتی کشتی بین آسیدحسن و کوه کش آغاز شد، آسیدحسن چنان حریف روسی را زمین زد که او یکی دو ساعت کف از دهانش بیرون می آمد!

مرحوم پهلوان حاج سید رزاز در ایام پیری

فنی غیرقابل شکست

حاج سیدحسن رزاز، از فنون مختلف در برابر حریفان خود استفاده می کرد و با اجرای رکبی سرپا، توشاخ، سگک کلاته، میانکوب و... آنان را به خاک می انداخت و مقهور خود می کرد، اما بهترین فنی که حاج سیدحسن در اجرای آن تبحر داشت و حریفان نمی توانستند از آن رهایی یابند، فن زیر و درخت کن بود. فنی که با آن بسیاری از حریفان را –که برای او رجز می خوانند– «گیر» می انداخت و رهایی از آن و دستان توی «حاجی» میسر نبود. وقتی حاج سیدحسن رزاز، در یک غافلگیری فن «زیر و درخت کن» را از حریف می گرفت، همگان یقین داشتند که: برنده این مبارزه حاج حسن است.

دستگاه هم کم می آورد!

باز هم نقل می کنند که روزی حاج سیدحسن رزاز رفته بود مکه برای زیارت، اما پس از بازگشت سر از شوروی درمی آورد و روزی از جایی رد می شده که می بیند یک دستگاه قوه بدنی آنجا نصب کرده اند. می پرسد: مال کیه؟ می گویند هر کس قوت بزند. تو چقدر طاق زدن با این دستگاه را داری؟ یک قهرمان آلمانی تا ۱۵۰ رفته است. آسیدحسن می گوید: تا چقدر داره؟ می گویند: تا ۳۰۰ داره. سیدحسن می گوید: من سه دفعه می کشم. شما دفعات اول و دوم را حساب نکنید، دفعه سوم را حساب کنید. او سپس دستگیره های دستگاه قوه بدنی را می گیرد و به غایت زور می کشد و بعد ول می کند. دفعه سوم آنچنان می کشد که میله ها از درون جایگاهش درمی آید، یعنی بالاتر از ۳۰۰ و سپس هرچه سیم و آهن در دستگاه مزبور بود پاره می شود و می زند بیرون!

از راست: حاج باقر میوه چیان و مرحوم حاج سیدحسن شجاعت معروف به رزاز در قدرت و غرور جوانی

نبرد خطرناک

باز هم نقل می کنند که آسیدحسن رزاز می رود کربلا برای زیارت. عراقی ها او را به زورخانه ای دعوت می کنند. صاحب آن زورخانه مرد عربی بود به نام جاسب که رشید بود و پهلوان. جاسب وقتی می فهمد که آسیدحسن آمده، می گوید دوست دارم با او کشتی بگیرم. وقتی ترتیب همه کارها داده می شود، هر دو پهلوان در مقابل دیدگان ایرانی ها و عربها لخت می شوند. وسط زمین هر دو پهلوان آماده شده و با پا فرو می کوبند. حاج سیدحسن رزاز با یک رکبی به سر جاسب می زند که پهلوان عرب عقب عقب رفته در روی زمین ولو می شود! بعد پا می شود و دوباره به سوی آسیدحسن می آید، این بار هم حاج سیدحسن او را سرپا درو می کند، باز هم جاسب ولو می شود وسط میدان. ناگهان سر و صدا و جنجال به پا می شود. یک ایرانی به آسیدحسن می گوید زود لباس بپوش و از اینجا برو، چون عربها از شکست پهلوان خود ناراحتند و ممکن است صدمه‌ای به شما بزنند.

حاج سید حسن رزاز و کلب رضا اوستا عبدل دست در دست هم برای کشتی گرفتن مشاهده می شوند.

خلاصه حاج سیدحسن رزاز از کربلا خارج می شود و می رود قم نزد آتقی کمالی، دو روزی آنجا بیتوته می کند. سپس می آید تهران. جاسب عرب که شکست خورده حاج سیدحسن بود، پرسان پرسان از کربلا خودش را به تهران می رساند و سراغ حاج سیدحسن رزاز را می گیرد، او وقتی به نزد آسیدحسن شرفیاب می شود، ضمن تشکر از او، حدود سه عدد مدال های قیمتی خود را –که از پیروزی هایش گرفته بود– به سینه حاج سیدحسن می زند. بد نیست بدانید که جاسب عرب حدود پنجاه عدد مدال داشته است.

یک شاهد عینی

یک شاهد عینی که خود از پهلوانان آن ایام است، تعریف می کرد: یک بار در خدمت پهلوان سیدحسن رزاز برای شرکت در مراسم گلریزان زورخانه‌ای رفتیم. آن ایام سیدحسن در سنین کهولت بود و برای خود شخصیتی بزرگ و قابل احترام در اجتماع محسوب می شد.

وی ادامه می دهد: هنگام برگزاری مراسم، پهلوان مرحوم حاج مصطفی طوسی –که در ابتدای جوانی و اوج قدرت و پهلوانی بود– ناگهان روی لبه گود نشسته و پاهایش را به داخل آویزان کرده و حرکت می داد. پهلوان سیدحسن با دیدن این صحنه از آن جوان برآشفت و همانجا «طوسی» را به نزد خود طلبید و آهسته در گوشش گفت:

جوان، این گود قدمگاه بزرگان بوده و در همه حال احترام دارد. هرگاه توانستی در مسجد و اماکن متبرکه کج بایستی و یا پشت کنی، لابد اینجا هم اجازه داری که یک‌وری بر لبه گود بنشینی!

حاج مصطفی –که آن زمان جوان بود و جویای نام– از پهلوان سیدحسن عذرها خواست و همان بود و شد که دیگر در گود جز ادب و احترام نمی کرد.

سیدمحبوب قلوب مردم بود

آسیدحسن در سال ۱۳۲۵ به فاصله ۴۰ روز قبل از فوت مرحوم حاج محمدصادق بلورفروش به درود حیات گفت.

پیکر این پهلوان جوانمرد و عارف در بقعه ابن بابویه مدفون گشت و عجب است که این دو پهلوان با هم ورزش می کردند و با هم به درجه اعلای شهرت رسیده و با هم دنیا را وداع گفتند.

دوستی عجیب

تعریف می کنند روزی که سیدحسن رزاز فوت کرد، حاج محمدصادق بلورفروش برایش گریه بسیار کرد، وقتی حاج سیدحسن رزاز را دفن کردند، حاج محمدصادق آمد سر قبرش و گفت:

بعد از تو دیگه این دنیا به درد من نمی خورد. درست چهلم آسیدحسن رزاز، حاج محمدصادق بلورفروش هم فوت کرد. این دو نفر دوستی اشان این طوری بود. آنها مردان خدا بودند.

■

هر کسی شجاعت ابراز حقیقت را ندارد

●اونوره دوبالزاک

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

طواف

سنگی که گلها و میوه‌ها
محرابها و میدانها
زمین و کهکشان
و جهان را
به شکل دایره ترسیم کرد
اتفاقی است
که روزی
به آبها افتاد
آن سان که سنگریزه اولین
–نگاه من و تو
در برکه‌ای
که خاطره‌ها را در حلقه‌ها
دایره در دایره افتاد
–هنوز می‌افتد –
و نگاه مرا به دور کعبه چشمانت
طواف همیشه

ضیاءالدین خالقی

نمونه شعر کلاسیک

یار یکدل

جز درِ امیدواران، در نمی‌باید زدن
تا بُود این در، در دیگر نمی‌باید زدن
پای همت چون هما بر چرخ می‌باید نهاد
دست حسرت چون مگس بر سر نمی‌باید زدن
بر سرای آشنا باید سر امید کوفت
حلقه این کاشانه را بر در نمی‌باید زدن
باید از نقد وفا و مهر، دلها را خرید
دست بر دامان سیم و زر نمی‌باید زدن
یار یکدل می کند شیرین شراب تلخ را
با دو رویان لاجرم ساغر نمی باید زدن
دور نتوان داشتن از آتش دل، آب چشم
گاه از این دریا بر آن آذر، نمی باید زدن
بهر یاری جان اگر خواهد نثارش کن «رباب»
دست رد بر سینه مادر نمی‌باید زدن

رباب تمدن - بهار ۱۳۳۹

آیینه‌ها

هر چند که جز سنگ فراروی شما نیست
ای آینه‌ها در دلتان غیر صفا نیست
غیر از سخن نور نگفتید، بنازم
آیین شما را که در آن روی و ریا نیست
گمنام شمایید که با این همه اوصاف
در حاشیه تذکره‌ها نام شما نیست
هشدار، به نابودی آیینه نیندیش
این طایفه را تهمت و تکفیر روا نیست
غیر از نفس نور و بجز شاخه حیرت
در قعر دل آینه در نشو و نما نیست
دشواری بیدل شدن آسان شده، اما
راهی به تماشاکده آینه‌ها نیست

محمد پیرانی – آبدانان

نمونه شعر نو

آیینه‌ای برای صداها

آیینه‌ای شدم
آیینه‌ای برای صداها
فریاد آذرخش و گل سرخ
و شیهه شهابی تندر
در من به رنگ همهمه جاری است
آیینه‌ای شدم
آیینه‌ای برای صداها
آنجا نگاه کن!
فریاد کودکان گرسنه
در عطر اودکلن
آری شنیدنی‌ست، ببینید
فریاد کودکان
آن سو به سوگ ساکت گلبرگها وزان
خنیای نای حنجره خونی خزان
آیینه‌ای شدم،
آیینه‌ای برای صداها

محمدرضا شفیعی کدکنی

رویا

بر لب رودخانه زمان
ماهیگیران
با قلابهایی بلند
به انتظار
سکوت و سایه و
دستهای بی‌تاب
کسی رخساره‌اش را
در آب می‌نگریست
و چشمان حریصش را
کسی نشسته در
خستگی ثانیه‌ها
و من
به زمزمه آسمان
ناگاه
کسی از آن سوی آبها
فریاد زد:
ای ایستاده در پناه آبی عشق
ماهی رویا در چنگ توست
دستانت را ببین!
قلاب را کشیدم
ماهی
دل گمشده‌ام بود
که شبی پیش‌تر
سیلابهای غمش
برده بودند

حسین قاسمی –صومعه‌سرا

در سوگ دوست شاعرم:
آرش باران پور

غروبها

صد ابر گریه
صد بغض ناشکفته
صد کوه غزل
چه یادمان دردناکی
چه کسی می‌بردش آسان
این کوله‌بار سخت را؟
با تو همیشه حرفی‌ست
در کرانه بیکران تنهایی و غربت
در خلوت
از بال شکسته فرشتگانی
که جز اندوه
برایشان میراثی نمانده است
قامت آسمان کوتاه‌ست
قامت شب و پاییز بلند
با تو همیشه حرفی‌ست
باشی یا نباشی
با یادت حکایتی است
از این زمستان بلند
و فرشتگان کوچکی
که کنار در و پای پنجره
به انتظار صدای گامهای تو
غروبها را
و خزانها را
شماره می کنند

پرویز حسینی

عشق او

دار و ندارم همه رفته به باد
نیست دلم در قفس سینه شاد
تا به سرم سایه فکند عشق او
دل ز کفم رفت و به دامش فتاد
برده غم عشق به یغما دلم
خون جگرم کرد نه کم، بل زیاد
خسته‌ام از آنچه کشیدم ز عشق
چون من عاشق به جهان کس مباد
باش دلاشاد وَ مکن شکوه تو
از غم بگذشته مکن هیچ یاد
سر به گریبان غمم کرده عشق
نیست دلم در قفس سینه شاد

عبدالرسول میرکیانی–اندیمشک

صدای تغزل

آن شب از خوان هفتم گذشتیم
از مسیر تلاطم گذشتیم
رو به سمت خدا پر کشیدیم
همصدا، بی تکلم گذشتیم
در هوای تغزل شکفتیم
مست گشتیم و از خُم گذشتیم
از سر باغهای گل سرخ
با دو بال تبسم گذشتیم
از کویر سترون رهیدیم
وز عذاب توهم گذشتیم
از کنار درختان گردو
وز سر راه گندم گذشتیم
از نیستان خاموش ساحل
تا عروج تفاهم گذشتیم

غلامحسین عمرانی

وصله ماه

نکشت غربت شنزارها وجودت را
به ثبت عشق رساندی شبی صعودت را
چه کشفهای عظیمی که روی دوش تو بود
هزار قطعه جنون ریختی شهودت را
به ماه وصله زدم خویش را که دریابم
شکوه زاویه گنبد کبودت را
بهشت، منتظرانه تو را بشارت داد
بهار شد همه آسمان، ورودت را
به آسمان متوسل شویم یا خورشید
به ابرهای سرازیر غم، نبودت را
هزار مرثیه غم روی پلک خاطره‌هاست
نکشت غربت شنزارها وجودت را

فاطمه تفقدی–مشهد

جوانه های ادبی

حسین احرام–وردآورد

هنوز کوشش شما برای مسلط شدن بر وزن به نتیجه نرسیده است:

دلی از هرچه باداباد دارم صدایی خالی از فریاد دارم
به روی طاقچه امید قلبم فقط نام تو را در یاد دارم.

«طاقچه» وزن را به هم زده است. در حالیکه می توانستید بگویید: درون خانه امید قلبم... تعبیراتی از این دست نیز نامناسب است:

ول معطل استعاره‌هاییم هنوز
و:
با خاطره درحال شناییم هنوز

زهرا نصیری–شهرضا

اگرچه وزن و قافیه را رعایت کرده‌اید، اما سروده «طوطی و آینه» از حیث معنا و دستور زبان دچار اشکال است:

او که در غایت خود در حد است
هیچ بطنش نفروشیده به فام
درد خود اوست و درمان هم از اوست
هیچ دیدی که شود مرهم سام
وحشی و توسن و هم هست چموش
گر به دست بلد افتد شودش آسان رام

استفاده از «فروشیده» درست نیست. پیشنهادم این است که شعر معاصران را بخوانید و حفظ کنید.

زینب پورمیرزا–شاندرمن

سروده‌های شما دو ایراد اساسی دارد: ۱– اطناب و تطویل کلام ۲– تعبیرات و استعاره‌های نازیبا

کسی که در گور با نور چشمهای تو
درس می‌خواند
و:
ریزش سایه‌های وحشتناک خیالم.
می‌شود
و:
باز چشمهایت گوشمالی‌ام می‌داد

اگرچه این تعبیر آخری را به واسطه تناسب باز و چشم و مراعات نظیر چشم و گوش با ارفاق می‌توان پذیرفت.

هنوز

هنوز از عشق
قصه‌ها می‌توان گفت
تا وقتی
چشم تو باز است
تا وقتی
آفتاب می‌تابد
عشق تازه‌ترین
حکایت زندگی است

محمدعلی آستارایی–تهران

اگر

اگر تو
دهان باز نکنی
کلمات
در حصار فراموشی می‌مانند
اگر تو
از عشق نگویی
هیچ کس
عاشقی را
ستایش نخواهد کرد

شبنم مهرآفرین–شیراز

کوچ

از پرستوهای مهاجر
می‌پرسم
چرا از کنار ما
کوچ می‌کنید؟
اولین پرستو
می‌گوید
تا خاطرات سبزمان
بارانی نشود
و زیر برفها
یخ نزند

علیرضا احمدیان–رفسنجان

هر بدی که توانی به دشمن مرسان، باشد که روزی دوست شود
●سعدی شیرازی

بزرگان خودساخته

تنها رویاهای بزرگ می‌تواند روح انسان‌ها را به حرکت درآورند

«آنتونی رابینز»:
اندیشه‌هایتان را شکل دهید

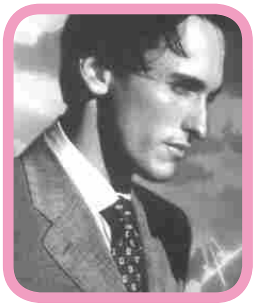

«آنتونی رابینز» در سال ١٩٦١ در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد. او پس از گرفتن دیپلم متوسطه به کارهای گوناگون شبیه ظرفشویی، کارگری و مستخدمی رو آورد. رابینز خانواده‌ای از هم گسیخته داشت. مادر و پدرش از هم جدا شده بودند. او در سن ٢٢ سالگی یک آپارتمان ٤٠متری در محله‌ای فقیرنشین اجاره کرد و زندگی مجردی فقیرانه‌ای داشت و به گفته خودش ناچار بود ظرف‌های غذای خود را درون حمام بشوید. وی گذشته از فقر مالی، بر اثر پرخوری و خوردن غذاهای چرب و مانده رستوران‌ها چاق شد و وزنش به ١٢٠ کیلو رسید. وی در حین چاقی، تنبلی و فقر، آرزوهای جاه‌طلبانه‌ای داشت و در عالم خیال خود را در قصر زیبایی در کنار جنگلی بزرگ تصور می‌کرد، او سرانجام تصمیم گرفت برای رسیدن به آرزوهایش کمر همت ببندد و با چاقی‌اش مبارزه کند. به همین خاطر برای رسیدن به این هدف به مطالعه چند کتاب پرداخت اما مطالعه کتابها ضدنقیض بود و خودش به این نتیجه رسید که با فکر سالم می‌توان بدنی سالم داشت. او توانست ١٥ کیلوگرم در مدت ٢ ماه کم کند. او معتقد بود برای نظم بخشیدن به تفکرات باید به حفظ تناسب اندام اقدام کند. او به کلاس‌های روانشناسی رفت و با این علم آشنا شد. در سال ١٩٨٤ شیوه‌های تازه روانشناسی را برای تعدادی از قهرمانان ورزشی مورد آزمایش قرار داد و دستمزدی دریافت کرد و به وضعیت زندگی فقیرانه‌اش سر و سامانی داد. او علاقه خود را در زندگی پیدا کرده بود از این رو وارد رشته روانشناسی شد و سمینارها و سخنرانی‌های متعددی را در شهرهای مختلف برگزار کرد.

او با شیوه‌های روان‌درمانی خاص خود به برطرف کردن مشکلات مردم از قبیل ترس، افسردگی، یأس و ناامیدی پرداخت. آنتونی رابینز در سال ١٩٨٦ در حالی که ٢٥ سال بیشتر نداشت، حاصل اندیشه‌ها و تجربه‌های عملی خود را در کتابی با نام «بسوی کامیابی» به رشته تحریر درآورد و در آن «رازهای موفقیت» خود و بسیاری از افراد موفق را آشکار ساخت. این کتاب در سال ١٩٨٧ عنوان پرفروش‌ترین کتاب سال جهان را به خود اختصاص داد.

رابینز برای بهبودی عملکرد کارکنان ادارات، نکات روانشناسی مفیدی را بیان کرد و مشاوره افراد بزرگ دنیا را در دنیای علم عهده‌دار شد. رابینز علاقه زیادی به کمک به افراد دارد. او می‌خواهد جهان را برای زیستن بهتر سازد. او سال‌هاست که بدون چشم‌داشتی، نیرو و منابع خود را در اختیار نیازمندان گذاشته است و در سال ١٩٩١ بنیادی غیرانتفاعی تاسیس کرد که هدفش کمک به کودکان عقب‌مانده و افراد بی‌خانمان، سالمندان و زندانیان است. رابینز اکنون ٤٧ سال دارد و با همسر و دو فرزندش در «دلمای» کالیفرنیا در همان قصری که در رویاهایش می‌پروراند زندگی می‌کند، اما او از کمک کردن به دیگران دریغ ندارد و چندین بنیاد خیریه و موسسه مشاوره رایگان تاسیس کرده است.

کلید موفقیت: از کسانی که افکار منفی دارند، دوری کنید، چرا که روحیه‌تان را ضعیف می‌کنند.

«مایکل دیل»:
بدون سرمایه بودم، اما فکر کردم

او ظرف ٢٠ سال بدون داشتن سرمایه توانست یک شرکت ده‌ها میلیارد دلاری برپا کند. «مایکل دیل» با فکر تجاری خود در سال ١٩٨٤ کار خود را آغاز کرد. او توانست کانال دلالان رایانه‌های شخصی را دور بزند و این کالا را بی‌واسطه و طبق سفارش مشتریان در اختیار آنان قرار دهد. مایکل دیل با یک حرکت جهشی افزایش بهای تحمیلی از سوی فروشندگان و هزینه‌ها و خطرات نگهداری موجودی کالاهای نهایی را حذف کرد. فرمول مورد بحث به مدل تجارت بی‌واسطه معروف شد و برای مایکل دیل مزیت کاهش هزینه را به ارمغان آورد. در طول ٢٠ سال گذشته خط تولید فرآورده‌های شرکت مایکل دیل مزیت کاهش هزینه را به ارمغان آورد. در طول ٢٠ سال گذشته خط تولید فرآورده‌های شرکت مایکل دیل گسترش یافته است. این شرکت علاوه بر رایانه‌های شخصی رومیزی، سخت‌افزارهای بسیار متنوعی را به مشتریان خود می‌فروشد که از آن جمله‌اند رایانه‌های قابل حمل و دستگاه مدیریت بانک‌های اطلاعاتی... در حال حاضر شرکت مایکل دیل دارای ٣٠هزار کارمند است که مرکز این شرکت واقع در تگزاس می‌باشد. او می‌گوید: «شرکت ما با استفاده از فناوری و اطلاعات به منظور در هم ریختن مرزهای سنتی میان شرکت‌ها و مشتریانش و وقت والبته مبالغ هنگفتی پول به دست می‌آورد. بالندگی و شکوفایی شرکت ما همواره مرهون ارزش افزوده بیشتری بوده است که به مشتریان خود تقدیم کرد؛ یعنی کالا و خدمات بیشتری را در ازای پول کمتری در اختیار آنان قرار می‌دهد. شرکت ما مانند بسیاری از شرکت‌های دیگر امروزی در حال مهار ابزارهای علمی، اقتصاد، اطلاعات و فناوری است تا سطوح تازه‌ای از کارایی و بهره‌وری را برای جهان قدیمی کالاهای ملموس محقق سازد.»

فروش روزانه شرکت مایکل دیل در اینترنت به روزی ٢٠ میلیون دلار بالغ شده است و یکی از ثروتمندترین مردان جهان امروز به شمار می‌رود، در مورد زندگی او باید گفت که وی درست اندیشید و تفکر کرد و به ثروت هنگفتی رسید.

کلید موفقیت: یادگیری مستمر، حداقل شرط لازم برای کسب موفقیت در هر زمینه است.

کلید موفقیت: فقط به چیزهایی که می‌خواهید فکر کنید و تنها درباره همان‌ها حرف بزنید.

«هیل»:
برای رسیدن به اهدافتان تنبلی را کنار بگذارید

«ناپلئون هیل» در ٢٦ اکتبر ١٨٨٣ در «ویرجینیای» آمریکا چشم به جهان گشود. خانه‌ای که او در آن تولد یافت اتاقی مختصر در کنار رودخانه «پراد» در «وایس کانتی» ویرجینیا بود. وقتی او ده سال داشت مادرش بر اثر بیماری و تغذیه ناسالم از دنیا رفت. ناپلئون همیشه به کودکان هم سن و سال خود که لباس خوب می‌پوشیدند و خوراکی‌های متنوع می‌خوردند با افسوس نگاه می‌کرد. بعد از مرگ مادر، زندگی برای ناپلئون سخت‌تر شد، زیرا پدر بدون توجه به وضعیت مالی‌اش دو سال بعد از مرگ همسر ازدواج کرد و ناپلئون را به حال خود رها کرد. ناپلئون از زمانی که خواندن و نوشتن را آموخت علاقه خود را به مطالعه کتاب‌های داستان و خلاصه‌نویسی و داستان‌نویسی نشان داد. در ١٣ سالگی خبرنگار روزنامه ویرجینیا شد و نام گزارشگر کوهستان را برای خود انتخاب کرد. او از پولی که بدست می‌آورد خرج هزینه تحصیل خود را می‌داد، از این رو وقتی وارد مدرسه حقوق شد از عهده هزینه‌اش برنیامد. سپس برای داشتن درآمد بیشتر فعالیتش را در روزنامه بیشتر کرد. استعدادش در نوشتن عالی بود و سردبیر از نوشته‌ها و مقالات ناپلئون استقبال کرد و سرپرستی مصاحبه با افراد برجسته و معروف را به او واگذار کرد. ناپلئون پسری زرنگ و کوشا بود و در هنگام مصاحبه با افراد نامدار، از تجربیات آنان درس می‌گرفت و در

زندگی خود بکار می برد. هیل با افرادی چون توماس ادیسون، گراهام‌بل، هنری فورد و ویلیام جنینگ برایان مصاحبه کرد. او با دقت و ظرافت راه‌های موفقیت این گونه افراد را کنکاش می کرد و نت برداری می کرد. از این رو در سال ۱۹۸۲ کتابی با نام «قوانین موفقیت» را نوشت که با استقبال خوبی روبه رو شد.

سپس کتاب «دینامیت مغزی» را در سال ۱۹۴۱ نوشت. هیل از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ در مجله قوانین طلایی هیل، سردبیر بود و در سال ۱۹۳۰ کتابی در زمینه راهیابی به موفقیت را نوشت. ناپلئون هیل در حیطه موفقیت و رسیدن به ثروت به درجه بالایی رسیده بود.

از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۵ مشاور «فرانکلین روزولت» رئیس جمهور آمریکا شد و پول خوبی بدست آورد. هیل در سال ۱۹۳۷ در کتاب «رشد فکری و ثروت» کلیه فرمول‌های رسیدن به موفقیت را ذکر کرد. کتاب‌های هیل هر روز بیشتر به فروش می رفت و مورد توجه همگان قرار می گرفت.

«جیمز تامسون»: دوران سخت گذشته را فراموش نمی کنم

«جیمز تامسون» استاد و محقق دانشگاه «ویسکانسین» در محافل علمی از شهرت خاصی برخوردار است. نتایج علمی او برای حل بنیادین بیماری‌هایی مانند پارکینسون و سرطان و بسیاری از بیماری های لاعلاج دیگر مفید و مؤثر بوده است. جیمز تامسون نخستین دانشمند و پژوهشگری است که توانسته سلول های پایه‌ای بدن انسان را مشخص و جمع آوری کند. این سلول‌ها به وجود آورنده خون، اعصاب و بافت‌های مغزی هستند و از این مهم‌تر نقش اصلی را در ایجاد انواع بیماری‌ها بازی می کنند. شناسایی این سلول‌ها می تواند سبب مداوای بسیاری از بیماری های لاعلاج انسان شود. دکتر تامسون که در رشته بیولوژی مولکولی کار و فعالیت می کند گام بزرگی در نیل به این اهداف برداشته است.

او در دوران کودکی در خانواده‌ای فقیر بزرگ شد اما اکنون با تلاش و کوشش و کسب علم توانسته نه تنها در رشته پزشکی در میان محافل علمی معروف شود بلکه با ارائه نتایج و تحقیقات علمی‌اش از سوی وزارت بهداشت آمریکا درآمد بسیار بالایی داشته باشد. تامسون فردی مغرور و خودخواه نیست و می گوید: هیچ گاه دوران سخت و فقر گذشته را فراموش نمی کنم.

کلید موفقیت: موفقیت شما در زندگی، بستگی به این دارد که تا چه حد خود را متعهد می‌دانید که در کار خود بهترین باشید.

«اوپل» و بلیط بخت آزمایی پدر همسر

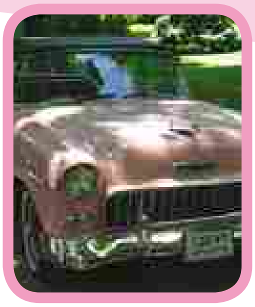

«آدام اوپل»، در ۹ می ۱۸۳۷ در شهر «راسل شیم» آلمان در یک خانواده کارگری به دنیا آمد. او ابتدا در کارگاه نزد پدرش کارگری می کرد و به آموختن تراشکاری و تعمیرکاری پرداخت.

تحصیلات زیادی نداشت زیرا وضعیت مالی خانواده به نحوی بود که او نمی توانست تمام وقت خود را به تحصیل بپردازد.

اما در سال ۱۸۵۸ موقعیتی برایش فراهم شد که به پاریس برود و در یک کارگاه تعمیرات ماشین خیاطی کار کند و با توشه‌ای از تجربه به آلمان برگردد. زمانیکه با دختری به نام «سوفیا» ازدواج کرد در تنگدستی به سر می برد، اما شانس به او رو آورد و پدرزنش در بلیط بخت آزمایی برنده شد و سرمایه‌ای به او داد و او نیز با تجربیاتی که داشت یک کارگاه کوچک را به کارخانه‌ای عظیم تبدیل کرد و سپس کارخانه اتومبیل سازی «اوپل» که امروزه یکی از بهترین اتومبیل‌ها را تولید می کند، راه‌اندازی کرد.

او در سن ۵۸ سالگی بر اثر تیفوس درگذشت.

کلید موفقیت: با خودتان صادقانه برخورد کنید، صداقت و شهامت درونی از ویژگی‌های بارز شخصیت‌های بزرگ است.

«بنز» پسر فقیر آلمان

«کارل بنز» در ۲۵ نوامبر ۱۸٤٤ در بادن ملبرگ آلمان به دنیا آمد. پدرش تعمیرکار و مکانیک موتورهای اتومبیل بود. بنز عاشق تحصیل بود و علیرغم فقیر بودن والدینش توانست قدم در دانشگاه بگذارد و در رشته پلی تکنیک درس بخواهد. البته در کنار درس به پدرش در تعمیر اتومبیل کمک می کرد. کارل بنز پسری خلاق و بااستعداد بود و توانست موتورهای اتومبیل‌های معمولی را تقویت کند و بنز امروزی را وارد بازار کند. در دنیای اتومبیل، بنز حرف اول را در میان همه اتومبیل‌ها می زند. کارل بنز با ابداع موتور جدید و قوی ثروتمند شد و این ثروت را برای بازماندگانش گذاشت.

گرچه خودش از ثروتش بهره‌مند نشد، اما امروزه کارخانجات بنز زیباترین و بهترین اتومبیل‌ها را به بازار عرضه می کنند و سبب افتخار بازماندگان کارل بنز می‌شوند.

نکات ریز خانه داری

آذر دلخوش

تخم‌مرغ

برای تشخیص تخم‌مرغ تازه از کهنه، در یک ظرف بزرگ آب بریزید، و تخم مرغها را یکی یکی در آن بیندازید، هر تخم‌مرغی که ته‌نشین شود تازه است و اگر در رو بماند کهنه خواهد بود، و باید دور بریزید، گاهی یک یا چند تخم‌مرغ به جا تخم‌مرغی می چسبند، اگر بخواهید آنها را جدا کنید احتمالاً می شکنند، می توانید روی آنها کمی آب بریزید، و مدتی صبر کنید و بعد به سادگی جدا می شوند، هنگامی که می خواهید تخم مرغ‌ها را آب پز کنید یکی دو ساعت قبل از این کار آنها را داخل دمای محیط قرار دهید و بعد با شعله ملایم بگذارید بپزد می توانید از یک نایلون استفاده کنید تخم‌مرغ‌ها را درون آن قرار دهید تا از شکسته شدن

و پخش محتویات آن درون آب جلوگیری کنید. و نیز می توانید با یک سوزن تخم‌مرغ را سوراخ کنید تا حدودی از شکسته شدن آن در آب گرم جلوگیری کنید، حتی می توانید یک قاشق سرکه در آب آن بریزید تا تخم مرغ‌ها کمتر بشکنند، اگر می خواهید به سادگی پوست آنها را بکنید ابتدا چند دقیقه در آب سرد قرار دهید.

نظافت بطریها و تنگهای شیشه‌ای

اگر بطری یا تنگ شیشه‌ای کدر است، یک مشت نمک آشپزخانه آسیاب نشده، که فقط خردش کرده‌اید داخل بطری یا تنگ بریزید، کمی آب به آن اضافه کنید و خوب تکان دهید. بعد با آب نیمگرم شستشو دهید و خشک کنید. اگر لکه‌های داخل بطری یا تنگ کهنه شده باشد، در آنها آب پر کنید و داخل آن آمونیاک اضافه کنید و بگذارید ۱۲ ساعت بماند و بعد از ۱۲ ساعت آن را خالی کنید و مخلوطی از نمک آشپزخانه و دانه‌های برنج خام، پوست تخم‌مرغ کوبیده شده در آن بریزید، و خوب تکان دهید، و بعد با آب نیمگرم بشویید و دور آن را با یک پارچه نیمه مرطوب، آغشته به جوش شیرین لکه‌زدایی کنید. اگر درپوش یک بطری خیلی سفت بود از چند قطره روغن خوراکی مایع، یا گلیسیرین استفاده کنید و دور درب آن بزنید و چند ساعت صبر کنید، در آن خیلی راحت باز و بسته می شود.

اگر کارد منزل شما زنگ زده است

اگر تیغه کارد شما زنگ زد می توانید برای رفع زنگ از فولاد تیغه کارد از سنباده نرم استفاده کنید، تا علاوه بر تیز کردن، زنگ آن را نیز از بین ببرد، یا می توانید چند بار تیغه را در خاک فرو ببرید و دربیاورید که خاک گلدانهایی که گل داخل آن پژمرده شده و خشک شده‌اند بسیار مناسب این کار است. کارد را داخل خاک مرتباً فرو ببرید و درآورید تا زنگ‌زدایی شود، باید بعد از این کار کارد را تیز کنید و توجه داشته باشید که شستن کارد و قرار دادن آن بعد از شستن به صورت افقی احتمال زنگ زدگی کارد را زیاد می کند.

تنها فکر مرگ است که انسان را به اندازهٔ کافی وارسته می سازد

●دون خوان ماتیوس

گفت‌وگو با دکتر آرش جنابیان (فوق تخصص هماتولوژی)

هر علامت پایداری را جدی بگیرید

آذر دلخوش

سرطان بیماری است که امروزه خیلی شایع است ما بر آن شدیم که در رابطه با این بیماری با آقای دکتر جنابیان که در مورد سرطان‌شناسی تحقیقاتی داشته است گفتگویی انجام دهیم:

◇نقش وراثت در بروز سرطان‌ها چگونه است؟

بر اساس اطلاعات به دست آمده در مجموع حدود ٦ درصد از سرطانها منشأ ارثی داشته‌اند.

◇نشانه‌های سرطان در مراحل اولیه جهت تشخیص زودرس کدام است؟

هر علامت جدیدی که پایدار بماند یا در روند زندگی افراد تأثیر بگذارد مانند خستگی زیاد، کاهش وزن معنادار (بیش از ١٠ درصد وزن پایه در مدت ٦ ماه)، تب و تعریق زیاد شبانه باید جدی گرفته شود، ظهور توده‌های جدید در سینه یا اعضای دیگر بدن، ضعف سیستم ایمنی، تغییر وضع اجابت مزاج، درد غیرعادی در یک ناحیه و مشکل در ادرار کردن که هر یک از این علائم باید جدی تلقی گردد و بیمار باید به پزشک متخصص عضو مربوطه جهت بررسی و ارزیابی مراجعه کند تا تشخیص داده شود و سپس به پزشک فوق تخصص سرطان (مدیکال اونکولوژیت) ارجاع داده شود تا به بهترین شکل برنامه درمانی بیمار ترسیم گردد.

◇شایع‌ترین سرطان‌ها کدامند؟

طبق آمار منتشر شده در دنیا، به ترتیب میزان بروز، سرطان پروستات نزد آقایان، سرطان سینه در خانم‌ها، سرطانهای ریه، سرطان روده بزرگ، مثانه، لنفوم (سرطان غدد لنفاوی) شایع‌ترین‌ها هستند. البته متأسفانه در ایران آمار دقیقی در این زمینه وجود ندارد و ظاهراً در کشورمان علاوه بر موارد فوق سرطانهای قسمت فوقانی لوله گوارش یعنی (مری و معده) نیز شیوع بسیار بالایی دارند.

◇راههای پیشگیری از مبتلا به سرطان چیست؟

گزارش صندوق جهانی مبارزه با سرطان که چند ماه پیش در پاریس ارائه شده حاکی از آن بود که تغییر دادن بعضی از عادات روزمره غلط در زندگی می‌تواند در پیشگیری از بروز سرطانها مؤثر باشد. قطعاً مهم‌ترین کار اجتناب از دخانیات است و پرهیز از غذاهای زیاد سرخ شده یا زیاد کباب شده و روی آوردن به غذاهای آب پز یا بخارپز.

اضافه وزن و نداشتن فعالیت جسمانی کافی نیز از عوامل خطر برای بروز برخی سرطانها می‌باشند. در عوض مصرف سبزیجات و میوه‌جات تازه نقش محافظت کننده بارز دارند. انجام واکسیناسیون بر علیه برخی ویروس‌ها مثل هپاتیت B و C در پیشگیری از سرطان کبد و ویروس (HPV) در پیشگیری از سرطان دهانه رحم مؤثر بوده است.

بیمار مبتلا به سرطان نیازی به ترحم دیگران ندارد، ولی باید او را درک کرد

◇تعداد بیماران مبتلا به سرطان در حال افزایش است علت این امر چیست؟

١ـ افزایش طول عمر قطعاً همراه با افزایش بروز سرطانها است، ٢ـ آگاهی بیشتر افراد جامعه درباره سرطانها نیز میزان تشخیص را بالا برده‌اند. البته نقش غیرقابل انکار نحوه زندگی امروزی و شرایط زیست محیطی در بروز بسیاری از سرطان‌ها نیز قابل ذکر است و دانستن اینکه دخانیات به تنهایی عامل یک سوم مرگ و میر ناشی از سرطان بوده و حدود یک درصد سرطانها را نیز مرتبط با آلودگی‌های جوی است.

◇نحوه برخورد اطرافیان بیمار مبتلا به سرطان چطور باید باشد؟

در واقع باید دانست که بیمار مبتلا به سرطان نیازی به ترحم دیگران ندارد، ولی باید او را درک کرد، او را همراهی کرد، با او به مبارزه علیه بیماری پرداخت. اگر اطرافیان نیز مانند دیگر افراد جامعه متوجه باشند که بسیاری از سرطانها قابل درمان یا قابل مهار است مشکلی در طی مسیر طولانی درمان باقی نمی‌ماند.

◇جایگاه کشور ما از نظر تشخیص و درمان نسبت به کشورهای پیشرفته کجاست؟

از نظر دانش و تسلط به علم روز، همکارانی که بنده دیده‌ام یا افتخار همکاری با آنها را داشته‌ام، کاملاً هم سطح پزشکان این رشته در اروپا یا آمریکا هستند، اما واقعیت این است که یکی دو تفاوت وجود دارد یکی کمبود بعضی از وسایل تشخیص است که این دستگاه هنوز در کشور ما وجود ندارد و دوم اینکه بسیاری از داروهای مدرن در ایران یا وجود ندارند یا بسیار به سختی تهیه می‌شوند.

و در نهایت از عزیزان می‌خواهم که از سرطان هراسی نداشته باشند و همه در فکر پیشگیری و جلوگیری کردن از بوجود آمدن آن گامی مؤثر بردارند.

■

نکات خواندنی

بابونه با خاصیت

بابونه به علت داشتن خاصیت باکتری کشی، ضد درد بودن و خوشبو کنندگی در خمیر دندان استفاده می‌شود و مصرف آن علاوه بر التیام دادن درد دندان، برای درمان نقرس، دردهای معده، بی‌خوابی و اسهال هم مفید است.

کرفس مصرف کنید

افرادی که کرفس استفاده می‌کنند نه تنها از مزه خوب این سبزی لذت می‌برند، بلکه از فراموشی ناشی از پیری خود جلوگیری می‌کنند.

مادران و نوزادان زودرس

تحقیقات نشان داده است، همانگونه که نوزادان سالم بعد از به دنیا آمدن به آغوش گرم مادر خود نیاز دارند، نوزادان زودرس نیز به این محبت نیازمند هستند. تماس پوست به پوست و آغوش گرم مادر برای رشد این نوزادان بسیار مفید است.

مصرف سویا

استفاده از سویا توسط زنان یائسه، باعث کم شدن استرس که از عوامل زمینه‌ای ابتلا به فشار خون و بیماریهای قلبی و عروقی است، می‌شود.

استفاده از عینک آفتابی نامناسب

افرادی که از عینک‌های آفتابی نامناسب استفاده می‌کنند، صدمات زیادی به چشم خود می‌زنند. عینک‌های نامناسب از ورود نور کافی به چشم جلوگیری می‌کنند و باعث باز شدن مردمک چشم می‌شوند.

چاقها بخوانند

افراد چاق که از وزن اضافه خود شاکی هستند، باید بدانند خوردن میوه در زمان صبحانه، به از بین بردن چربی‌های اضافی و لاغر شدن کمک می‌کند. مخصوصاً اگر با این میوه‌ها کمی لیموترش نیز خورده شود. آنها باید بدانند که فقط وعده صبحانه را به میوه اختصاص دهند و تا ظهر غذا نخورند.

گران قیمت‌ترین جعبه شکلات جهان

این جعبه شکلات که حاوی شکلاتهای منتخب ساخته دست قنادان ماهر است «لاشکلات» نام دارد. در این جعبه جواهرات باارزش گرانقیمتی گذاشته‌اند که کلکسیونی باارزش الماسهای آبی و زرد، یاقوت و زمرد به قیمت یک میلیارد و پانصد هزار دلار است.

خوردن لیموترش

لیموترش به خاطر داشتن خواص اسیدی باعث ضدعفونی شدن می‌شود که در واقع یک ضدعفونی کننده قوی نیز به حساب می‌آید. شما می‌توانید چنانچه در هنگام مسافرت به آب مشکوکی برخورد کردید، چند قطره لیموترش در آن بریزید. با این کار آب کاملاً استریلیزه می‌شود و میکروبهای موجود در آن از بین می‌رود.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از تورگنیف
بهانه
نوعی فیلم تلویزیونی
مرکز یونان
نوعی مجلس
حرف بیهوده
حاصل صابون
از توابع کرمان
ترسو
بوی رطوبت
رمزینه
دستور
از بیماری‌های فصل سرما
عضو نقش‌کش آبزیان
شهری در هند
پرستار
بسیار نعمت دهنده
از تقسیمات ارتشی

غریبه

نوعی پارچه
سازی هندی
میوه
تقلید
بهشت زیر پایش است
بازرس
داستان

افزون کننده
حق نکاح
خطای ورزشی
تخمین
خراسان قدیم
مقدار
مرغ سحر

جدید
خاندان
مردان حق
زور
هستی‌ها
گشاده
بیهوشی
نفی عرب

نارس
قومی در آسیا
از شهرهای استان یزد

رهایی
ناگاه
دریا
در ادارات بجوییدش

منسوب به هنر
شتر تندرو
اشتیاق
در مقابل

مکان
گرامی داشتن
آشیانه
مددکار
ستاینده
باطل کردن
طمع

شادی‌بخش
ذاتی
شکایت کننده
شهری در فرانسه
پاکدامن

گوشت ترکی
برتر
اندک
عموم
قی
چشم
شیرزن کربلا
نوعی بخشش اموال
میوه
از حیوانات
پول کانادا
پهلوانی
نمی‌سوزد
منسوب به مس

نیا
مگس
دهان
مکتب پیروی از طبیعت

زشت
راندن
ریاکار

غارت
صاحب برهان قاطع

جدول سودوکو ۳۳۵۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌هاي كوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۶		۴	۲					۹
۲			۵	۸			۱	
	۱				۹			۶
	۵		۷	۳			۲	
۱	۴	۳				۷	۹	
			۱					۵
۴					۱			
۸		۲		۴		۶		۱
	۳			۶			۴	

اگر نسل جوان نمی‌داند به کجا می‌رود، نشانه آن نیست که با پدر خود فرقی نکرده است

● ورنداد اسفت

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۴۳

۱- متقاطع: علی پورمحبی - تهران
۲- شرح در متن: سیدنیما برقعی - قم
۳- سودوکو: هنگامه خلیل سیاح - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲		■			■								■			■	
۳							■				■						
۴						■			■			■					
۵		■			■								■			■	
۶				■				■		■				■			
۷			■				■				■				■		
۸						■						■					
۹	■			■					■					■			■
۱۰						■						■					
۱۱			■				■				■				■		
۱۲				■				■		■				■			
۱۳		■			■								■			■	
۱۴						■			■			■					
۱۵							■				■						
۱۶		■			■								■			■	
۱۷									■								

افقی:

۱- علم خواص ماده آلی - اولتیماتوم، زنهاره **۲-** حرف درد - آواره و سرگشته - از کشیدنی ها **۳-** آلت موسیقی پرده‌دار شبیه به جعبه که به هنگام نواختن آن را در دست گیرند و پرده‌های آن را با انگشت فشار دهند - نام - علامت بیماری است **۴-** سفیدآب - نوعی شیرینی - اندک - جوش و خروش و غوغا **۵-** اگر - چیزی را به دست آوردن - سر فرنگی **۶-** خوردن - در - در غربت می توان زد - با این حال **۷-** مقابل ماده - از درختان همیشه سبز - دانه گیاه - خالص - تکرار دوازدهمین حرف از الفبای فارسی **۸-** اندام‌ها - ناامید شدن - با هم عهد بستن **۹-** واحدی در بعضی ورزش‌ها - روشها - شوخی - از چاشنی های غذا **۱۰-** همسن و سالان - تهیدست و ندار - از سلاحهای جنگی در قدیم **۱۱-** مکان - حرف آرزو - آتش - ماه شب چهارده - جدید **۱۲-** مگر، بجز - مردم - در لوله تفنگ بجوییدش - نقره **۱۳-** آب‌بند - مالک حساب و عنوانی در حسابهای دولتی - زهر **۱۴-** از جنگ افروزان آلمانی - حرف صریح - آبدار و خیس - مقابل کم‌پشت **۱۵-** فرود آمدن نزولات آسمانی - پسوندی که شباهت را رساند - نامرادی **۱۶-** پهلوان - از سلاحهای مهلک و غیرانسانی - غذای ساده **۱۷-** تزریق مایه آبله - آبزی‌دان.

عمودی:

۱- پولی که به رسم انعام به شاگرد می دهند - مال‌الاجاره **۲-** وی - بلور - حرف تصدیق آلمانی **۳-** سردار و سپهبد فرنگی - ماده بیهوش کننده - عاری از میکروب **۴-** مضطرب و بی‌ثبات - نوعی ذغال سنگ - آسیب و آفت - یار سامسون **۵-** حرف مفت - دهل و نقاره - رفوزه **۶-** طناب و ریسمان - عضو گرانقیمت فیل - نادر و کمیاب - رشد کردن **۷-** خشکی - گرمی و حرارت - محبوبتر - بدبوی پرخاصیت - تیر پیکان‌دار **۸-** از اجزاء مصرف ماده‌ای ویرانگر - جدا شدن از یکدیگر - حک کردن **۹-** خاک کوزه‌گری - مخالف خارج - فرومایه - راز **۱۰-** جانی - معذور است - شهری معروف در کشور کانادا **۱۱-** حرف فاصله - الگو و نمونه - پاداش و جزا - آگاهی و اطلاع - دفاع فوتبالی **۱۲-** احسان و نیکویی درباره کسی را به رخش کشیدن - قوت لایموت - غنی و ثروتمند - جدید فرنگی **۱۳-** شامه نواز - پیروز شدن - ستون بدن **۱۴-** گفتار - نیم صدای گوسفند - تلخ - عنوانی رسمی درجه‌داران و افسران تا رده سرهنگی **۱۵-** اولی اندازه است و دومی بذله‌گوی - کمانگیر اسطوره‌ای - از اعمال مهم در کشاورزی **۱۶-** فرمان ماشین - اصطلاحاً به موجودات بسیار ریز می گویند - بوییدن **۱۷-** نورسیده و تازه آمده - مرضی که به سبب دردهای عارض در مفاصل مشخص است.

حل جدولهای شماره ۳۳۴۳

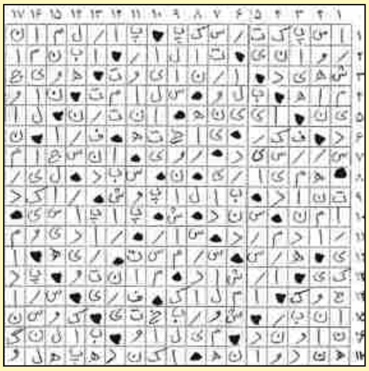

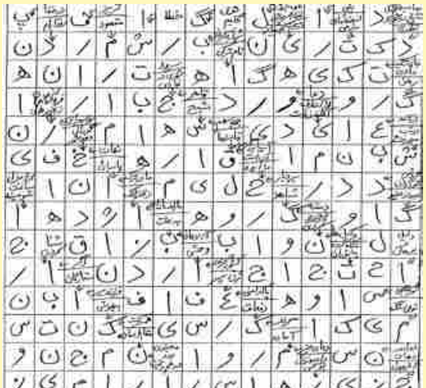

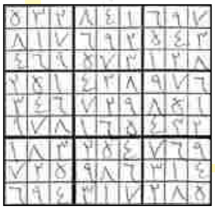

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

با یک خط رسم کنید

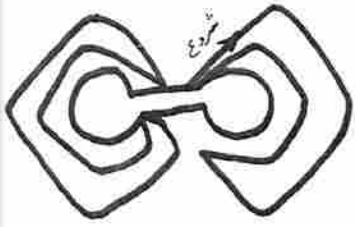

آیا می توانید بی آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این تصویر را با یک خط ممتد رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند. و همینطور از روی یک خط نمی توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

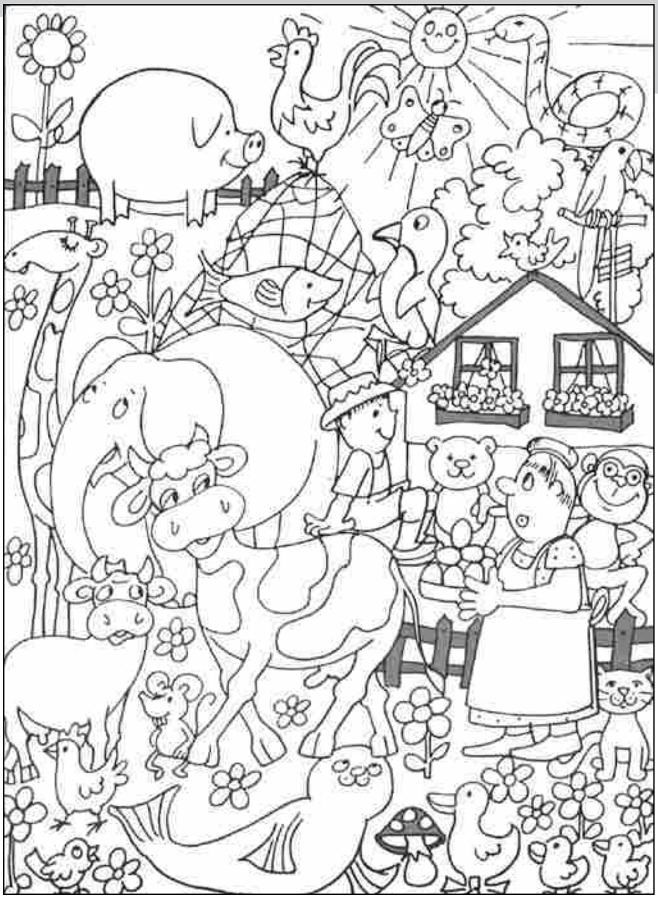

جانوران مزرعه!

با تماشای این تصویر، آیا می توانید بگویید کدام جانوران مربوط به مزرعه نیستند؟ برای راهنمایی شما می گوییم که برخی از آنان جایشان در باغ وحش یا در دریا است.

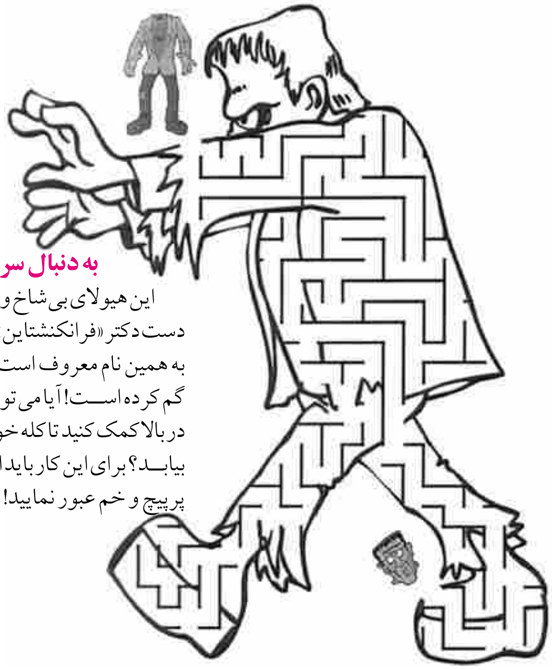

به دنبال سر!

این هیولای بی شاخ و دم که ساخته دست دکتر «فرانکنشتاین» می باشد، اما به همین نام معروف است، کلهٔ خود را گم کرده است! آیا می توانید به بدن او در بالا کمک کنید تا کله خود را در پایین بیابد؟ برای این کار باید از این مسیر پرپیچ و خم عبور نمایید!

پاسخها در صفحه ۶۵

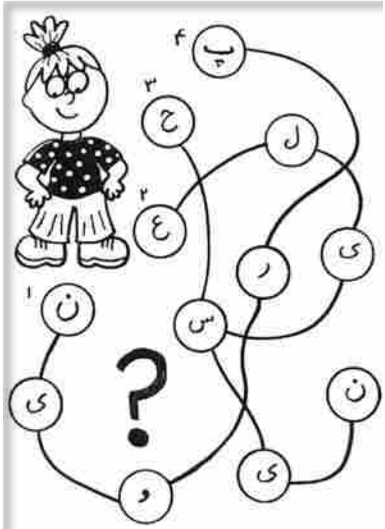

نام دختر چیست؟

هر یک از شماره های ۱، ۲، ۳ و ۴ به مسیری مربوط هستند که در آن مسیر، حروف الفبای فارسی درون دایره هایی دیده می شود. با ادامه دادن یکی از این چهار مسیر، نام این دختر کوچولو به دست می آید. آیا می توانید کشف کنید نام این دختر چیست؟

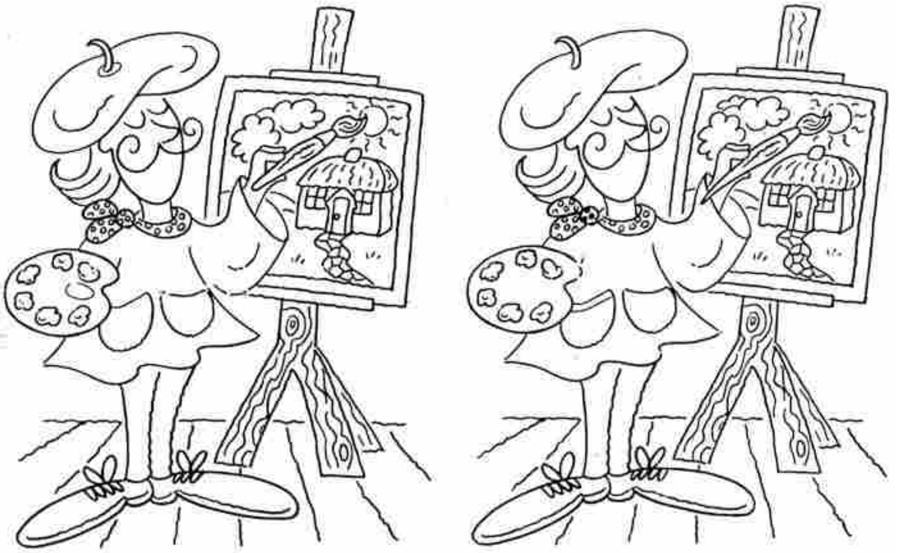

تابلو نقاشی با (۱۰) اختلاف!

این دو تصویر، در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما با کمی دقت می توان دریافت که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

کسانی که در جوانی «جوانی» نمی کنند، مجبورند در پیری ادای جوانها را در آورند

• حسین رحمت نژاد

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گفتگو با مریم محافل مجری برنامه تصویر زندگی

تصویر زندگی‌ام رنگارنگ است

گفتگو: محمد طاهری

عکس: محمد ذبیحیان

برنامه‌های خانواده حضوری ثابت در شبکه‌های مختلف سیما دارند و حداکثر شبکه‌ها ساعات خاصی را در پخش برنامه‌هایی در این زمینه اختصاص می‌دهند. سالهای زیادی است که برنامه تصویر زندگی از شبکه دوم سیما حدود ساعت ۱۱ صبح پخش می‌شود و بینندگان آن حتماً با مریم محافل مجری جوان آن نیز آشنایی دارند. بر آن شدیم که گفتگویی صمیمانه با او داشته باشیم که شرح آن در ادامه می‌آید.

از سال ۷۵ آغاز کردم

متولد ۵۷/٦/۲۰ شهرستان بهبهان هستم در رشته زبان و ادبیات فارسی تحصیل کرده‌ام. از سال ۷۵ که دانشجوی سال دوم بودم به عنوان مجری و گوینده کارم را آغاز کردم. در ابتدا به صورت همزمان کار گویندگی در رادیو و تلویزیون را انجام می‌دادم. در سال ۱۳۸۰ به استخدام رسمی سازمان صدا و سیما درآمدم و از آن زمان نیز فعالیت‌های مختلفی داشته‌ام.

از شهر آفتاب و شرجی کارم را شروع کردم

من از شهر آفتاب، گرما و شرجی یعنی اهواز کار اجرا را شروع کردم. اولین برنامه‌ام جنگ زنده‌ای بود به نام شبانه که هر شب به مدت یک ساعت از سیمای مرکز خوزستان پخش می‌شد و همزمان برنامه‌های رادیویی ارمغان صبح، عصر خوزستان و عصر جمعه خوزستان را اجرا می‌کردم. سال ۸۰ به تهران آمدم و مجری برنامه صبح و زندگی شبکه سه شدم. صبح و زندگی در آن زمان یکی از برنامه‌های مهم و اصلی شبکه ۳ بود. به مدت ۳ سال مجری آن برنامه بودم و پس از آن مجری برنامه خانه ما در شبکه جهانی جام جم بودم که این حضور در «خانه ما» در حال حاضر نیز ادامه دارد. در یک مقطع زمانی کوتاه در شبکه تهران در برنامه به خانه برمی‌گردیم حاضر بودم و الان حدود ۳ سالی است که مجری برنامه تصویر زندگی از شبکه دو هستم.

اجرای زنده از برنامه تولیدی راحت‌تر است

اولین باری که جلوی دوربین زنده رفتم سال ۱۳۷٦ بود. شاید اگر بگویم که آن زمان ترس و استرس نداشتم دروغ گفته‌ام. ولی چون پیش از آن تجربه کوتاهی در مورد اجرای یک برنامه تولیدی داشتم احساس می‌کردم، اجرای برنامه زنده کار راحت‌تری است. در برنامه زنده خیلی راحت‌تر می‌توانی با مخاطب ارتباط برقرار کنی. همین که می‌دانی تعداد زیادی از مردم از طریق گیرنده‌هایشان دارند تصویر تو را می‌بینند برایت دلپذیر و خویشایند است.

علاقه به اجرا از کودکی در من شکل گرفت

اطرافیان بالاخص خانواده‌ام خیلی به مجری شدن من علاقمند و از جمله مشوقین اصلی من بودند. نمی‌دانم باید بگویم یا نه که رشته تحصیلی که من در دانشگاه خواندم با آن چیزی که در مدرسه خواندم متفاوت بود. من دیپلم تجربی داشتم و پدرم منتظر بود که من در آن رشته‌ها ادامه تحصیل بدهم و به زعم خودش به جایی برسم اما من فوق‌العاده به ادبیات و کار اجرا علاقه داشتم. این علاقه از بچگی در من شکل گرفت و فکر می‌کنم خیلی هنرمندی به خرج داده‌ام که توانستم از بین همه نسخه‌هایی که دیگران برایم می‌پیچیدند آن چیزی را که خودم می‌خواستم انجام بدهم. زمانی که این کار را انتخاب کردم خانواده خیلی از من حمایت کردند علیرغم آنکه تصور می‌کردم که با من مخالفت کنند اما با دلگرمی و حمایت آنها توانستم این کار را ادامه بدهم.

فرهنگ و جو خانواده برایم محترم است

در این مدت پیشنهاد اجرای برنامه‌هایی غیر از برنامه‌های مربوط به خانواده را داشته‌ام. چه در زمینه برنامه‌های سرگرمی و مسابقات و چه برنامه‌های مذهبی. نه اینکه به آنها علاقه نداشته باشم بلکه تصور می‌کنم در زمینه برنامه‌های خانوادگی بهتر و راحت‌تر می‌توانم با بیننده ارتباط برقرار کنم. کما اینکه من نیز مثل هر زن ایرانی، برایم فرهنگ و فضای خانواده مهم و محترم است. و در این راستا خیلی سعی می‌کنم اطلاعات بگیرم و مطالعه کنم. و فکر می‌کنم در اجرای برنامه‌های اجتماعی و خانواده موفق‌تر باشم.

مجریان تصویر زندگی بی‌تجربه نیستند

بعضی‌ها می‌گویند برنامه تصویر زندگی تبدیل به سکوی پرتاب مجریان تازه‌کار شده است. حتی اگر این گونه هم باشد کار خوبی است بالاخره مجری باید کارش را از جایی شروع کند. هر چیز که بتواند برای کسی سکوی پرتاب باشد مسلماً چیز بدی نیست کما اینکه مجریان تصویر زندگی بی‌تجربه نیستند و کارشان را از این برنامه شروع نکرده‌اند. خود من نیز زمانی که وارد برنامه تصویر زندگی شده بودم، بی‌تجربه نبودم و تجربه اجرای برنامه سنگینی مثل صبح و زندگی را داشتم.

دوست دارم آدم محبوبی باشم

همه می‌گویند که انسان اول می‌خواهد که مشهور بشود بعد که معروف شد عینک دودی می‌زند که شناخته نشود! حقیقتاً من از شهرت گریزانم. البته دوست دارم که آدم محبوبی باشم. به هر حال خیلی پسندیده است که در تک تک لحظات مراقب رفتارمان باشیم اما گاهی اوقات احساس می‌کنی که زیر ذره‌بین نگاه دیگران هستی و همین برایت سخت است.

با چادر راحت‌تر اجرا می‌کنم

پوشش چادر چیزی بوده است که خودم دوست داشته‌ام و هنوز هم با این پوشش در کار اجرا احساس راحتی بیشتری می‌کنم. حتی فکر می‌کنم که این پوشش به کار اجرا کمک می‌کند. یک بار بدون چادر اجرا کردم و به این نتیجه رسیدم که با چادر راحت‌ترم. همه مجری‌ها یک چارچوبی برای نوع پوششان دارند و باید در این چارچوب حرکت کنند. ما در انتخاب طرح و رنگ لباسمان آزادیم و در آن دخالتی نمی‌شود و تا حدی که خلاف شئونات و عرف نباشد آزاد هستیم.

بارها با حال روحی بد اجرا کرده‌ام

بارها پیش آمده که در نامناسب‌ترین وضعیت روحی و جسمی جلوی دوربین، برنامه اجرا کرده‌ام. یک بار به همکاران گفتم که امروز اصلاً نمی‌توانم برنامه اجرا کنم و کاش مجری دیگری حضور داشت تا من عذرخواهی کنم و

همیشه خوشبختی داشتن لحظه‌های خوب و شیرین نیست بلکه توانایی مدیریت لحظه‌های بحرانی هم جزیی از خوشبختی است

اجرا نکنم. تا این حد شرایط روحی ام نامناسب بود و شرایط جسمی ام نیز مناسب حرف زدن نبود. شاید اگر شرایط عادی زندگی بود تصمیم می گرفتم تا با خودم در یک اتاق خلوت کنم تا به آرامش برسم. ولی اینکه بخواهی جلوی دوربین بروی و برای چند میلیون نفر صحبت کنی واقعاً دشوار است. تمام تلاشم را کردم تا وقتی که برنامه تمام شد تهیه کننده برنامه با مزاح گفت که امیدوارم همیشه حال شما اینقدر بد باشد تا اجرایتان اینقدر خوب از آب در بیاید!

باید مطالعه کنی و بیشتر بخوانی

بزرگترین آفت شغل ما این است که فکر کنی به جایی رسیده‌ای و دیگر پایان راه است و تو یک مجری فوق‌العاده محبوب هستی. یک مجری که بیننده خیلی می پسندد و از لحاظ علمی در سطح خیلی بالایی است. آن وقت لحظه‌ای است که می توانید افول یک مجری را با چشم ببینید. در کار اجرا هر لحظه باید احساس کنی که بلد نیستی و باید مطالعه کنی و بیشتر بخوانی.

می خواهم که حرفهایم حرفهای مردم باشد

نمی دانم دوست دارم به کجا برسم. خیلی دلم می خواهد که حرفهای من حرفهای مردم باشد و مردم وقتی مرا می بینند خوشحال بشوند و با دیدن من، کانال را عوض نکنند و هیچ‌وقت به تکرار نیفتم. تکرار سم مهلکی برای کار اجراست. هر وقت مجری به تکرار افتاد و حرفهایش کلیشه‌ای شد مطمئن باشید آن روز مجری به بن‌بست رسیده است. دوست دارم مجری تکراری نباشم.

هوس بازیگر شدن نکرده‌ام

هیچ وقت هوس بازیگر شدن نکرده‌ام چون فکر می کنم اصلاً توانایی اش را ندارم. برای بازیگری یکی دو مورد پیشنهاد داشته‌ام ولی چون اصلاً انگیزه و علاقه‌ای نداشته‌ام به آن فکر نکرده‌ام.

همه هدف من حفظ کیان خانواده است

همه هدف و تلاش من در بیرون برای این است که بازتاب آن به زندگی خانوادگی ام برسد.

من می خواهم در بیرون فعالیت داشته باشم تا هر روز برای دخترم حرفی برای گفتن داشته باشم و هر اندازه که همسرم در بیرون است و از بیرون اطلاعات کسب می کند من نیز می خواهم وقتی کنار همسرم هستم حرفی برای گفتن داشته باشم. همه هدف من حفظ کیان خانواده است. خانواده‌ای که برای آن فوق‌العاده احترام قائلم و برایم عزیز است.

همیشه نیمه پر لیوان را می‌بینم

دارایی هایم کم نیست. همیشه نیمه پر لیوان را می بینم. من خیلی چیزها دارم. دارایی هایی که اگر در نگاه اول بنگریم شاید دیده نشوند اما من در هر لحظه با آنها هستم. خانواده‌ای که خیلی دوستشان دارم. همسری که فوق‌العاده برایم محترم است و دختری باهوش و سالم که خیلی دوستش دارم و یکی از دلایل محکم زندگی من است. خدا خیلی چیزها به من داده که می توانم خودم را خوشبخت احساس کنم. همیشه خوشبختی داشتن لحظه‌های خوب و شیرین نیست بلکه توانایی مدیریت لحظه‌های بحرانی هم جزیی از خوشبختی است.

شانس را خودمان رقم می‌زنیم

آنقدر که دیگران به شانس اعتقاد دارند چندان به شانس معتقد نیستم. شانس و اقبال چیزی است که خودمان با اندیشه و تدبیر خودمان آنرا رقم می زنیم. مطمئناً وقتی من درست فکر و اندیشه نکنم به نتیجه مطلوب نمی رسم. و نمی توان آن را به حساب شانس و اقبال گذاشت.

بدقولی آزار می‌دهد

بدقولی خیلی آزارم می دهد و اگر کسی بدقولی کند فوق‌العاده ناراحت می شوم. اگر به این نتیجه برسم که یک نفر بدقول است و بدقولی اش باعث شده تا وقت من گرفته شود واقعاً دلگیر می شوم و دیگر با او قول‌وقرار نمی گذارم.

دنبال تقلید نیستم

هیچگاه دنبال تقلید در اجرا نبوده‌ام چون معتقدم ما آدمها در هر جایگاهی که هستیم برای خودمان قابلیت‌هایی داریم. و باید بگردیم و توانایی هایمان را که در وجودمان برجسته است پیدا کنیم. و اگر سعی کنیم همان را پرورش دهیم اصلاً نیازی به تقلید نیست.

تصویر زندگی‌ام رنگارنگ است

تصویر زندگی خودم یک تابلوست که قسمت عمده‌ای از آن به رنگ آبی است و آبی نشانه آرامش است. زندگی ۳ نفره ما زندگی آرامی است، شاید بخشی از این تابلو رنگ سبز داشته باشد که سبزش نشانه برکتی است که خداوند به زندگی ما داده است. شاید قسمتی از آن قرمز باشد که نشاندهنده عشقی است که در زندگی ما وجود دارد. گرچه مطمئنم در زیباترین تابلوها نیز نشانی از رنگ‌های تیره است که اگر نباشد آن تابلو کامل نیست. در زندگی من نیز لحظات تلخ و سیاه نیز وجود داشته است مثل یک مداد سیاه در یک جعبه پر از مداد رنگی.

دخترم غزل همه دنیای من است

من یک دختر هشت ساله به نام غزل دارم که همه دنیا و زیبایی زندگی من است و همه تلاشم برای این است که غزل به جایی برسد که وقتی بزرگ شد از شرایطش ابراز رضایت بکند. ■

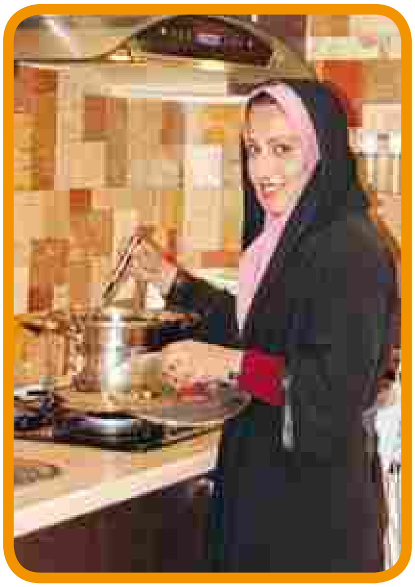

در میان این همه برنامه ورزشی و فیلم پلیسی...

راستی چه خوب است تلویزیون گاهی وقتها از این کارها بکند

در میان انبوه خشونت و جنایتی که در فیلم‌های خارجی تلویزیون وجود دارد و در میان این همه برنامه‌های ورزشی پخش مستقیم که بویژه از شبکه سوم سیما شاهد آن هستیم، دیدن فیلم‌ها و سریالها و یا برنامه‌هایی که اشکی بر دیده بنشاند و روح و روان سنگ شده‌ات را اندکی نرم کند، غنیمت است.

عصر چهارشنبه هفته قبل مسابقه والیبال که تمام شد یک برنامه از شبکه ۳ پخش شد که بعد از مدتها اشکی بر دیده‌ام نشاند. بغضم ترکید و در میان خنده گریه‌ام گرفت. و این گریه چقدر خوب است. گریه از سر درد و یا دلمردگی نیست. اشکی است که از سر شوق بر چهره‌ات می نشیند. وقتی روحت سیراب می شود از عشق، از عاطفه، از مهر و عطوفت و مهربانی و نیز چشمانت پر از اشک می شود، و هق هق‌ات بلند می شود نه از سر درد بلکه از سر شوق...

ماجرا مربوط بود به یک سفر. سفر یک جمع، یک جمع خوب که نرسیده به عید فطر امسال با هواپیما به یزد رفتند و از آنجا سوار اتوبوس شدند و رفتند به ابرکوه، منطقه محرومی در ۱۴۰ کیلومتری یزد... رفته بودند تا مدرسه‌هایی را که پول ساخت آن را داده بودند افتتاح کنند و هدیه‌هایی را که برای دانش آموزان ابرکوهی تدارک دیده بودند در روز عید فطر به آنها بدهند.

زن و شوهر جوانی می رفتند به روستایی که مدرسه‌ای در دل خود داشت که با هزینه عروسی آنها ساخته شده بود. آنها مخارج عروسی خود را برای ساخت مدرسه اختصاص داده بودند. وقتی دانش آموزان روی نیمکت‌های تازه می نشستند و کیفهای رنگی تازه و قشنگ هدیه دستشان بود و وقتی باذوق در مدرسه‌های شیک و تمیز درس می خواندند و وقتی نوارهای رنگی افتتاح توسط خیرین مدرسه‌ساز پاره می شد و... چشمانت به اشک می نشست. غرق در لذت می شدی. لذتی که جنس دیگری دارد. گفتنی نیست.

راستی چه خوب است تلویزیون گاهی وقتها از این کارها بکند. ما بی تعارف خیلی وقتها از آدمیت افتاده‌ایم در حالی که سخت به آن نیاز داریم. از این کارها هم کم نمی شود. بهتر است که بیشتر نشانشان بدهیم.

تهیه و پخش چنین برنامه‌هایی قطعاً مردم ما را مهربانتر خواهد کرد.

پول مانند کود است، نیک است در صورتی که پراکنده باشد

● فرانسیس بیکن

یادداشتی بر مجموعه تلویزیونی «مرگ تدریجی یک رویا»

کارگردانی جلوتر از متن

محمدرضا لطفی

چند سالی است که به دلیل بحرانهای حاکم بر سینما، سینماگران به سمت تلویزیون روی آورده‌اند و پس از ابراهیم حاتمی کیا، سیروس الوند، همایون اسعدیان، مسعود جعفری جوزانی، شهرام اسدی، کیانوش عیاری و... اکنون نوبت به فریدون جیرانی رسیده است تا ما دستپخت این سینماگر حرفه‌ای را در قاب کوچک تلویزیون شاهد باشیم.

یکی از موارد بسیار مهم در رویکرد سینماگران به تلویزیون حداقل برای ما جماعت سینمایی نویس حضور فیلمسازان مطرح در عرصه کارهای تلویزیونی است. جیرانی با شروع مجموعه «مرگ تدریجی یک رویا» به تماشاگران نوید مشاهده یک مجموعه قوی و استخوان‌دار را داد.

سوژه سریال از موضوعی بسیار زیبا بهره می گیرد و اینکه یک زن و مرد با دو تفکر مختلف و نگرشی متفاوت که از قضا فرهنگی و دست به قلم هم هستند، با عشق زندگی را آغاز کنند و کم کم به بحران و بن بست برسند داستانی است که به شدت جای کار و تعمق دارد و از آنجایی که اصولاً جیرانی در آثارش نگاهی روانشناسانه دارد و به لایه‌های زیرین شخصیت‌ها می پردازد، این پیغام را برای مخاطب صادر می کند که شاهد یک سریال خوب و آموزنده هستید، اما چه شد که متاسفانه این مجموعه نتوانست به اثری ماندگار تبدیل گردد و در سطح باقی ماند؟

در سه قسمت با شخصیت‌ها آشنا می شویم و گره‌های دراماتیکی کار شکل می گیرد. اما تا اینجای کار جیرانی دچار یک خطا گردیده است. این کارگردان هر چقدر که در انتخاب نقش مارال عظیمی دقیق و قدرتمند عمل کرده است، در انتخاب نقش حامد یزدان پناه بی سلیقگی و بی حوصلگی به خرج داده است. این نکته را متذکر شوم که شخصاً به شدت به کار دانیال حکیمی اعتقاد دارم، اما باید قبول کنیم و بپذیریم که او برای بازی در نقش حامد گزینه مناسبی به حساب نمی آید.

نویسنده و کارگردان هر چقدر در ارائه شخصیت‌های منفی داستان دقت و ظرافت به خرج داده و آنها را از بد مطلق بودن درآورده و با ارائه حتی یک پلان و یا یک دیالوگ نشان می دهد که هر انسانی لحظاتی فرشته گونه و شیطان صفت دارد. از آن سو در ارائه شخصیت‌های مثبت که همان خانواده حامد است، به قدری تخت و یک بعدی عمل می کند که گاهی تماشاگر از فرط حرص تصمیم می گیرد تا سریال را دنبال نکند و با خود بگوید این افراد که انسان نیستند، فرشته‌اند و عاری از هر گونه خطا و گناه و حسادت. به هر روی از این اشتباههای ریز و درشت در مجموعه زیاد است، اما کار آنقدر نکات مثبت دارد که می توان موارد منفی آن را به دیده اغماض نگریست، اما این وضعیت تا جایی مصداق دارد که داستان هنوز به خارج از کشور کشیده نشده است و در ایران می گذرد.

در قسمت‌های ایران نویسنده و کارگردان با ظرافت خاص آغاز عشق، شروع تدریجی مشکلات، بالا گرفتن اختلافات و به بن بست رسیدن حامد و مارال را به تصویر کشیده است و به خوبی آنرا قابل لمس و باور کرده است، اما نمی دانم چرا به محض اینکه قصه وارد ترکیه می شود ناگهان همه چیز فرو می ریزد و این معادلات بهم می خورد. گویی که نویسنده و کارگردان دیگری وارد کار شده‌اند. ورود به ترکیه و قصه‌هایی که در آنجا شکل می گیرد به اندازه‌ای مبهم و نسنجیده است که کوهی از سوالات را مقابل مخاطب قرار می دهد. به راستی ورود اتفاقی دوست حامد در سفارت ایران آن هم با این همه قدرت نفوذ چه بود؟ و اصلاً چطور شد که در نیمه‌های راه درست زمانی که حامد بیشترین کمک را احتیاج داشت، از قصه خارج شد؟ چرا داریوش آریان در اواخر ماجراها به آن کشور آمد و چرا از شروع بحرانهای مارال و ساناز پا به ترکیه نگذاشت؟ آراس مشرقی که کارش خروج غیرقانونی آدمها است و در کشوری مثل ترکیه که این همه ایرانی دارد چطور با مارال و ساناز به گونه‌ای برخورد می کند که انگار تازه پس از سالها با یک مشتری ایرانی مواجه شده است؟ مارال عظیمی که از ته قلب خواهرش را دوست داشت چگونه با مرگ ساناز بی تفاوت جنازه‌اش را در کشوری غریب می گذارد و می رود؟ و اصلاً چرا و براساس چه منطقی ساناز تصمیم گرفت که به برادرش مهرداد زنگ بزند؟

به هر روی بر این موضوع تاکید دارم که در این مجموعه کارگردانی نه یک قدم که چند قدم از متن جلوتر است.

گزارشی از کنسرت چهار خواننده مطرح و خوش صدا

حرکتی خیرخواهانه

هادی نصیری

هفته گذشته کنسرت چهار خواننده خوش صدا به همت سازمان جهانی یونیسف برگزار شد. هدف از برگزاری این حرکت، حمایت از مبارزه با بیماری ایدز است.

علیرضا عصار، مهران مدیری، مانی رهنما و رضا یزدانی چهار خواننده‌ای هستند که توانستند دوستداران خود را به تالار وزارت کشور برسانند.

قرار بود این مراسم با اجرای نیکی کریمی و محمدرضا فروتن برگزار شود اما این مهم میسر نشد. در سالن تالار کشور جای سوزن انداختن نیست. شب آخر برگزاری کنسرت است که به تالار می روم. گویا این گروه شش شب کنسرت داشته‌اند. برخی چهره‌ها هم مثل خادم در گوشه‌ای نشسته‌اند تا از دست دوربین‌ها در امان باشند.

ظرفیت در وزارت کشور سه هزار نفر است که کامل شده و بلیت‌های ۳۰ هزار تومانی هم نتوانسته دلیلی باشد که کسی به تالار نیاید.

مانی رهنما اولین کسی است که روی سن و به قول معروف استیج می آید. قبل از اینکه گروه به روی سن بیایند، مانی پشت پیانو می نشیند و قطعه‌ای را به یاد خسرو شکیبایی می نوازد و بعد هم صحنه را در میان انبوه تشویق مخاطبان ترک می کند. هنرمندان زیادی هم در آن شلوغی سالن به چشم می خورند. حسن جوهرچی، مهدی امینی خواه، سحر ولدبیگی، نیما فلاح، نگار فروزنده. از ورزشکاران هم هادی ساعی و امیررضا خادم خود را به تالار رسانده‌اند. هر چهار خواننده با گروه خود حاضر هستند و به نوبت به اجرای برنامه می پردازند.

رهنما درخصوص حضورش در این کنسرت می گوید: علاقه زیادی دارم در این گونه حرکتها نقشی هر چند کوچک داشته باشم. گروه مهران مدیری در پشت سن مشغول کوک کردن سازهای خود هستند. با حضور مهران مدیری بر روی صحنه تشویقهای حاضران به اوج خود می رسد.

گروهی که مهران مدیری را در این اجرا همراهی می کنند، گروه دارکوب است که قرار است مهران به اتفاق حامد بهداد در آذرماه در اریکه ایرانیان کنسرتی با هم داشته باشند.

مهران در ابتدا ترانه و آهنگ معروف تیتراژ شب‌های برره را برای حضار اجرا کرد. بعد از این قطعه چند قطعه سنتی هم اجرا می کند... ده دقیقه‌ای به حضار استراحت داده می شود. گروه رضا یزدانی در حال آماده شدن هستند. رضا یزدانی به روی سن می آید. او ترانه لاله‌زار را اجرا کرد و نوستالژی خاصی را برای دوستداران ترانه‌های قدیمی زنده کرد.

مدیر برنامه عصار می گوید یکی از دلایل حضور علیرضا عصار در این حرکت، اقدامی خداپسندانه است و در کنار آن دوری سه، چهار ساله او از دوستداران خود در کنسرت است. عصار که روی سن می آید تشویق حضار بیشتر می شود. گویا قرار است ترانه معروفش را بخواند:

می چرخم و می رقصم و می نوشم از این جام...

با اجرای این قطعه زیبا و عرفانی مراسم پایان می یابد و شبی خاطره‌انگیز برای دوستداران موسیقی رقم می خورد.

کی مشغوله چه کاریه؟

«به هدف شلیک کن» در راه جشنواره

تدوین «به هدف شلیک کن» توسط مستانه مهاجر آغاز شده تا این فیلم آماده حضور در جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر شود.

«به هدف شلیک کن» روایتی است از نسل امروز. از جوانان سوخته‌ای که در چمبره مشکلات کار و زندگی به تلاش افتاده‌اند تا شاید بتوانند بقا و حیات خود را دوام بخشند...

پژمان بازغی، پولاد کیمیایی، روناک یونسی، اردلان شجاع کاوه، کامران تفتی و اشکان خطیبی بازیگران «به هدف شلیک کن» هستند.

«حریم» و فضای پلیسی

تدوین فیلم سینمایی «حریم» به کارگردانی رضا خطیبی از نیمه گذشت.

حمید فرخ‌نژاد، افسانه بایگان، چکامه چمن‌ماه، شیرین بینا، عنایت‌الله شفیعی در این پروژه ایفای نقش کرده‌اند.

«حریم» فیلمی با ساختارهای پلیسی است که در خلاصه داستان آن آمده است: در پی چند قتل مشکوک در جنگل های شمال، سرگرد محبی که از افسران مجرب و باسابقه مرکز است، مأمور پیگیری این پرونده می‌شود و ...

«چشمک» در نوبت اکران

فیلم «چشمک» ساخته «جهانگیر جهانگیری» در نوبت اکران عمومی قرار گرفته است. این فیلم سینمایی پروانه نمایش گرفته و قرار است در برنامه اکران قرار گیرد. «چشمک» به تهیه کنندگی جهانگیر جهانگیری از موضوعی طنز و کمدی برخوردار است.

بازیگران «چشمک» عبارتند از: افسانه بایگان، اکبر عبدی، حدیث فولادوند، ارژنگ امیرفضلی، یوسف تیموری و...

«دوست داشتن» فروزش در جشنواره

فیلم «دوست داشتن» ساخته ابراهیم فروزش در جشنواره فیلم فجر امسال به نمایش در می‌آید.

«دوست داشتن» داستان کودکی معلول و استثنایی است که کنار پدر و مادر و برادر کوچکش زندگی می‌کند. تلاش کودک برای برقراری ارتباط با اطرافیان به ویژه اعضا خانواده شرایط و موقعیت‌های مختلفی را در زندگی این افراد به وجود می‌آورد.

محسن طنابنده، نگین صدق گویا، علی شادمان، بهناز جعفری، رضا شمسایی، محراب رضایی، علیرضا مظفری در این فیلم ایفای نقش می کنند

پژمان لشکری پور: ده فیلم برتر جشنواره، توزیع می شود

پژمان لشگری‌پور با اشاره به اقدامات تازه‌اش در مرکز هنرهای تصویری حوزه هنری گفت: قرار است در دهه فجر بسته‌ای حاوی ۱۰ دی‌وی‌دی از آثار سینمایی حوزه هنری که در دوره‌های مختلف جشنواره به عنوان «بهترین فیلم» انتخاب شده‌اند، منتشر کنیم.

همچنین در بحث فیلم‌های خارجی امتیاز پخش فیلم «شوالیه سیاه» توسط مرکز هنرهای تصویری گرفته شده که در مورد پخش این فیلم نیز برنامه‌هایی داریم.

نیکو خردمند از بیمارستان مرخص شد

نیکو خردمند بازیگر عرصه سینما و تئاتر از ۲۹ مهر ماه دچار عارضه قلبی شد و به بیمارستان قائم انتقال یافت و در بخش سی‌سی‌یو از وی مراقبت ویژه شد.

یکی از دوستان نزدیک نیکو خردمند گفت:

متأسفانه دوستان هنرمند کم‌لطفی کرده‌اند و در این مدت کمتر هنرمندی به دیدن ایشان آمده است. هرچند ایشان مدام عنوان می کنند از هیچ کس انتظاری ندارند اما به هر حال دیدار هنرمندان از دوست بیمارشان می‌تواند مایه دلگرمی او باشد.

نیکو خردمند که به دلیل عارضه قلبی در بیمارستان بستری بود در سخنان کوتاهی گفت: از اول امسال مدام بیمار بوده‌ام، به طوری که بعد از تمام شدن کارم در تله‌فیلم «این آخرین سفر» که به دوم فروردین‌ماه مربوط می‌شد تا به امروز چندین بار به بیمارستان آمده‌ام.

او درباره حمایت‌های مادی نهادهای فرهنگی برای پرداخت هزینه بیمارستان خاطرنشان کرد: به جز یک‌بار که در بیمارستان «پارسیان» بستری شدم، در تمام موارد دیگر تمام هزینه‌های بیمارستان به صورت شخصی پرداخت شده است و اصولا در این مدت هیچ تماسی هم در این زمینه با من نگرفته‌اند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دعوت	۴۵ روز	۷۵۵ میلیون تومان
کنعان	۴۵ روز	۳۹۵ میلیون تومان
سه زن	۴۵ روز	۲۱۰ میلیون تومان
آواز گنجشک ها	۴۵ روز	۲۵۰ میلیون تومان
محیا	۳۰ روز	۱۱۰ میلیون تومان
خواب زمستانی	۲۵ روز	۲۵ میلیون تومان

شکایت «بهرام رادان» از عامل انتشار بلوتوث‌های دروغین

«بهرام رادان» در پی ملاقات با رئیس پلیس امنیت اخلاقی استان تهران از عامل انتشار بلوتوث‌های دروغین شکایت می کند.

وکیل بهرام رادان، با اشاره به حواشی ایجاد شده پیرامون انتشار یک بلوتوث منتسب به این بازیگر، گفت: چندی پیش یک سری تصویر ویدئویی با نام بهرام رادان از طریق بلوتوث در گوشی های تلفن همراه پخش شد و در ادامه این تصویر در سایت اینترنتی «یوتوب» نیز قرار داده شد.

وی افزود: در این تصاویر فردی که به بهرام رادان شباهت داشت در یک مجلس مهمانی شبانه مشاهده می‌شد و این تصویر به شکل گسترده در سطح شهر پخش شده بود.

خشم هم ارزش و قیمت دارد، باید خشم خود را ذخیره کنید و به جا و بموقع از آن استفاده کنید

●هربرت کاسون

اخم‌ها و لبخندها...

حسین عوض زاده

ـ آخر به من بگو چرا دختر؟... چرا؟... من که تو را ندیده بودم... نمی‌شناختم... و تو هم مرا ندیده بودی، یا اگر دیده بودی، من نمی‌دانستم... اما هیچکدام دلیل بر این نبود که مسخره‌ام کنی دختر... اما کردی، چرا؟...

وقتی که نگاهش را توی چشمهایت ریخت، خودت هم نفهمیدی چطور شد که ناگهان وادادی... انگار که در درون خودت خراب شدی و فروریختی... انگار یک بغل مورچه توی رگها، زیر پوست بدنت وول می‌خوردند... تمام بدنت، مور، مور می‌شد... احساس کردی که زانوهایت می‌لرزد... و وقتی لبخندش با چشمت آشنا شد، آتشی در درونت به پا شد که نگو... این اولین نگاه تو بود با (نازنین)... اولین نگاه، در اولین روز دانشگاه... در جلوی دانشکده‌ی ادبیات، روبروی تندیس باوقار حافظ... بی‌اختیار، زمزمه کردی: «ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ـ ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما...». به خود گفتی: «اگر حافظ چنین عکسی در پیاله دیده بوده باشد که وای به حافظ، تندیسش هم تا همیشه فریاد می‌زد زندگی یعنی عشق...». از کنار هم که گذشتید انگار یک ستاره‌ی دنباله‌دار نامریی از دلنشین‌ترین عطر بهشت، در فضا پیش می‌رفت و همه جا را عطرآگین می‌کرد... دورتر، کنار چمن‌ها روبروی یک بوته گل رز ایستادی و در خلوت خودت غرق شدی: «کی بود این؟... من چرا این جوری شدم؟ و...». وقتی که رو برگرداندی، رفته بود... فقط یک خط فرضی از عطر، مسیرش را تا دورها هوا را در خلسه فرو برده بود...

چند روز بعد

در یک تکرار ناخواسته، جهت مخالف یکدیگر، گام برمی‌داشتید... نگاهش که کردی خیلی بی‌تفاوت از کنارت رد شد... با همان زیبایی... با همان وقار و با همان آرامش... اما انگار او نبود که در درونت توفان به پا کرده بود... حتی از نیم‌نگاهی هم دریغ کرد... دلهره‌ای توی دلت نشست... و افکار گوناگونی، خیالت را زیرورو می‌کرد... آخر هم خودت را متقاعد کردی که: «متوجه نشد و گرنه اینقدر هم بی‌تفاوت نمی‌گذشت...». تا به خودت آمدی همان موج عطر دلنشین بود و نگاه جوینده تو... خیلی سعی کردی قضایا را به هم ربط ندهی اما نشد... نتوانستی... که به خودت بقبولانی این دو برخورد، غیرعمدی بوده مثل همه، در همه جای دانشگاه...

اما ناگهان صدای پایی از پشت سر شنیدی و تا سرت را برگرداندی: «خداوندا این دختر، چه هدفی دارد؟... چه منظوری دارد؟... چرا این گونه دل مرا به بازی گرفته؟ و...» نگاه‌ها که همدیگر را پذیرفتند، جرقه زده شد... همان لبخند... همان توفان و همان انفجار، شاید در یک حالت بیهوشی بودی که وقتی به خودت آمدی هنوز تو بودی و نمی‌دانستی: «چه کسی هست این؟...». آخر تصمیم گرفتی در دیدار بعدی به ماجرا پایان بدهی و با او صحبت کنی و اگر راضی شد برنامه‌ی خواستگاری را پی‌ریزی کنی...

◆◆◆

تماشای تندیس حافظ، بهانه‌ی خوبی بود که زمان انتظار را لگدکوب کنی... اما زیرچشمی، دو طرف را زیر نظر داشتی تا از کدام سوی، طلوع ماه را در روز، نظاره‌گر باشی... آمد... داشت از سمت در ورودی دانشگاه می‌آمد... اما با یک بغل اخم... و یک کوله تُرش کردگی... همین دو حالت، برای بستن زبانت کافی بود... بی‌نگاه، از برابرت عبور کرد و فقط رخوت بویش، عطر پس مانده از گذر، سهم مشامت شد... «خدایا این دیگر چه بازی زشتی است که سهم من شده است... آخر چرا من؟... خدایا چرا من را بازیچه کرده این دختر؟...».

◆◆◆

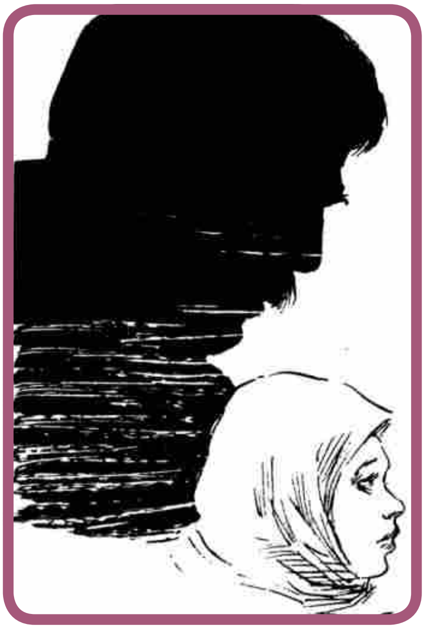

آن روز، کوبنده‌ترین ضربه‌ی روحی را احساس کردی... همان روز که داشت با پسر خوش تیپی که او هم دانشجو می‌نمود، از دانشگاه، خارج می‌شدند... شاد و سرافراز. سنگینی اخم را بین دو ابروی خود، لمس کردی و افکار چندگانه، کلافه‌ات کرده بود: «پس دوست پسر دارد...». وقتی که داشت می‌آمد تصمیم گرفتی وضع خودت را روشن کنی... به مقابلت که رسید صدای لرزانی از لبت خارج شد: «سلام دختر خانم...» زیر تحقیر نگاهش، زیر سنگینی اخمش، له شدی... زبانت بسته شد... ساکت از برابرت گذشت... با خود اندیشیدی: «خوب، باید هم این جور باشد، کسی که با آن پسر خوش تیپ و حتماً پولدار، بپرد، به امثال من که توجهی نمی‌کند اما...» ناگهان برگشتنش را دیدی... همان جور شنگول... همان جور گیرا و دلنشین... خروجی دانشگاه را نشانه کرده بود... دورادور دنبالش راهی شدی: «خانه‌شان را یاد می‌گیرم... و بعد... مراسم خواستگاری... هرچه می‌خواهد بشود، بشود...».

تکرار در تکرار... این بازی، روزهای آینده هم ادامه داشت... آنچه پیش نیامد، فرصت پرسش برای کسب مجوز خواستگاری بود... احساس کرده بودی که او هم در (خواستن) زیاد بی‌میل نیست، لیکن یک دختر بی‌بند و باری هم نمی‌باشد که: «هرچه پیش آید، خوش آید» پیشه کند... همیشه، خندان بود اما با وقار خاصی که کسی جرأت عوضی فکر کردن را نسبت به او نداشت... آن روز اما... هنگام خروج از دانشگاه، تعقیبش کردی... دورادور و با احتیاط... تازه به کنار خیابان رسیده بود که یک سواری آبی رنگ، با شتاب پیش می‌تاخت... ناگهان صدای جیغ گوشخراشی، سایش لاستیک‌های سواری، همه خیابان را پر کرد... مردم به سمت سواری می‌دویدند... تو هم دویدی و: «خداوندا این که خود اوست... چه جور داغون شده، خدایا رحم کن...».

وقتی به بیمارستان رساندیش، مستقیماً بردنش به اطاق عمل... در گوشه‌ای از حیاط بیمارستان روی یک نیمکت، کنار درخت بید مجنون، در خود، شکسته بودی و از دنیا خارج شاید... تا کی!... داغی آفتاب را که احساس کردی برخاستی و برای آگاهی از حالش، روانه‌ی بخش شدی... وارد راهرو که شدی: «خداوندا این چه جادویی است... این دختر که مچاله شده بود... اما حالا...». خودش بود... داشت از انتهای راهرو می‌آمد... با همان پسری که در دانشگاه دیده بودی... با همان اخم و... به یکدیگر که رسیدید نگاه در نگاهش ریختی و صدایت را آهسته به گوشش رساندی: «خدا را شکر... خوب شدید؟...». دختر، نگاهی به جوان همراهش کرد و او، دستت را گرفت و هر سه نفر بطرف همان اطاقی که او را بستری کرده بودی روانه شدید... وارد اطاق که شدی در جا خشکیدی... بی‌رنگ شدی یا رنگ پریده، نفهمیدی اما ضربان قلبت بیداد می‌کرد... یک لحظه گیج شدی شاید... باورش خیلی سخت بود... او روی تخت، خوابیده بود و زن و مردی که بعداً فهمیدی پدر و مادرش هستند در کنار تخت روی صندلی نشسته بودند... با دیدن تو لبخند همیشگی «نازنین» همه‌ات را داغ کرد... سکوت مثل سرب، در فضا سنگینی می‌کرد... نگاهت میخکوب شده بود توی چشمهایش، پرسوال و پرتعجب... کم‌مانده بود ولو شوی که زمزمه‌ی فرشته‌ای را شنیدی: «باباجون... مامان... این همون آقاییه که نجاتم داد... این، نازنین بود و صدای فرشته گونش... اندکی بعد رو کرد به تو: «این نگاره... خواهرمه... دوقلو هستیم و...

◆◆◆

(نینا)ی دو ساله، کنار کاناپه بازی می‌کرد... صدای قهقهه‌ی تو و نازنین، تمام (هال) را پر کرده بود... خاطرات ایام شور و شیدایی دوران دانشگاه را برای هم تعریف می‌کردید... خاطرات اخم‌های نگار... و لبخندهای نازنین!...

■

بغض بی‌رحم

احسان حقیقت خرازی — تهران

صدای موبایل دلش را لرزاند: «خودشه! حتماً بازم یه پیامک پر از زخم زبون!...» گوشی را از جیبش درمی‌آورد و با چشمانی غم‌زده به صفحه موبایل خیره می‌شود: «وای که چه شکنجه سختیه عکس سوزوندن! اونم تنها». دستان سردش را به طرف موهایش می‌برد و حس می‌کند که همه آن چند تار موی سفید شده روی شقیقه‌اش را بین انگشتانش گرفته است! تابلوهای کنار جاده، با بی اعتنایی به او و بقیه مسافران اتوبوس گوشزد می‌کنند که تا تهران تنها ۲۰ کیلومتر باقی مانده است. روی صندلی جابجا می‌شود و در حالی که پیشانی‌اش را به صندلی جلو تکیه می‌دهد، زیر چشمی پیامک جدید را می‌خواند: «نمی‌دونم چرا آخرین عکس نمی‌سوزه...» می‌تواند تصور کند عشق سالهای دورش الان کنار آتش خاطرات سوز بی‌رحم، چه اشکی می‌ریزد. غصه به دلش چنگ می‌زند و در حالی که از شدت ناراحتی پلک هایش را به هم می‌فشرد، سرش را به شیشه پنجره کنار صندلی‌اش می‌کوبد. مسافر کناری‌اش چشمان خواب‌آلودش را متعجبانه به مردمی‌دوزد و دوباره به خواب می‌رود. وقتی اتوبوس به دروازه‌های شهر می‌رسد، خورشید هم نرم نرمک نورش را به بدن بی‌جان آسمان شب تزریق می‌کند و مرد دکمه ارسال را با بغض مرموزی که از چهار سال دوستی و قهر و کشمکش بر گلویش سنگینی می‌کند، می‌فشارد: «خیلی سخته اینجوری رفتن، خیلی سخته که دل نگرون کسی باشی که عکساتو سوزونده و به خاطر خودخواهیات نمی‌بخشدت! خیلی سخته که بغض مثل یک گرگ گرسنه به گلوت چنگ بزنه ولی نای گریه کردن نداشته باشی، چون کسی اشکاتو باور نداره!»...

وقتی از پله‌های اتوبوس پایین می‌آید، آهنگی که در گوش‌هایش طنین‌انداز است، به اینجا می‌رسد: «تنها بودن... یه کابوس شومه... عزیزم... کار دل، نباشی، تمومه... عزیزم...»

صبح سرد زمستان و ماشین‌هایی که بی‌توجه به دست تکان دادن‌های او برای رد شدن از خیابان باعجله از امتداد مسیر می‌گذرند، او را به یاد سرمایی می‌اندازد که در ارتباط اخیرشان، فرمانروایی می‌کرد! در افکارش غوطه‌ور است که با شنیدن صدای موبایلش بی‌درنگ و بی‌اراده گوشی را برای خواندن آخرین پیامک از جیبش بیرون می‌آورد: «به خاطر خودخواهیات، هیچ وقت نمی‌بخشمت، تو اگه واقعاً خوشبختی منو می‌خواستی من کنار تو خوشبخت بودم، نه اینطور تنها با کلی مشکلات که منتظرمه» سرش را بین کتف‌هایش پنهان می‌کند و ساک به دست، هراسان از خیابان رد می‌شود؛ ناگهان تصمیمی می‌گیرد و جملاتی محبت‌آمیز بر ذهنش نقش می‌بندد، می‌خواهد پیامکی بفرستد، اما موبایلش نیست! ساکش هم نیست! و دیگر سردش هم نیست، با تعجب برمی‌گردد و در حالی که صدای ترمز و کشیده شدن لاستیک کامیون روی آسفالت یخ بسته جاده که دقیقه‌ای پیش به گوشش خورده بود را مرور می‌کند به جنازه‌ای که زیر چرخهای وسیله‌ای سنگین مانده، زل می‌زند.

دیگر هیچ چیز نیست ولی همچنان همان بغض همراهش است، سنگین‌تر از همیشه؛ لجباز و بی‌رحم! ■

پاسخ ما

امیرمهدی نور آقایی — قائمشهر

قصه گوی و میدان، هر چند موضوعی تکراری داشت اما کم و بیش به دل می‌نشیند. اما یکی از مشکلات قصه شما این است که شخصیت پردازی ندارد و از شخصیت‌ها شناسنامه کامل و دقیقی ارائه نمی‌شود. مثلاً اهالی روستا از کجا می‌دانند که شهربانو شرایط یک خانم خانه‌دار را ندارد قبلاً چه اتفاقی افتاده که آنها در جریان ریز زندگی او قرار گرفته‌اند، اما در مجموع با کمی دخل و تصرف می‌توان از آن استفاده کرد. منتهی منتظر دیگر آثارت می‌مانم که پخته‌تر و صدالبته دلنشین‌تر از آب درخواهد آمد.

عباس عابد — اندیشه

داستان کوتاه شما برخلاف داستانهای بلندتان بیشتر شبیه یک خاطره و اتفاق است و از فراز و فرود خاصی برخوردار نیست. هر قصه‌ای هر چند کوتاه باید ماجرا و مضمون داشته باشد، یعنی موضوعی که خواننده با خواندن آن پیگیری ماجرا را برای خود ضروری بداند.

حسین بخشی — اصفهان

قصه شما بیشتر به یک موضوع خانوادگی شبیه بود که گاه هر یک از ما ممکن است برای دوست و آشنا تعریف کنیم و از او کمک بخواهیم. شما را به مطالعه بیشتر کتابهای قصه و داستان تشویق می‌کنم. توصیه من به شما و دیگر دوستان این است که مطالعه یکی از ویژگی های رسیدن به مرز قصه‌نویسی است.

سیدکرامت‌الله افسریان

قصه کوتاهی که با نام «اشاره» فرستاده بودید بیشتر به یک جوک و لطیفه شبیه بود که البته گاه حتی یک لطیفه هم می‌تواند از ویژگی های یک قصه کوتاه با تمام فراز و فرودش برخوردار باشد اما کار شما جذابیت لازم را نداشت و فقط خنده را بر لبان ما نشاند، منتظر دیگر آثارتان هستم.

نامه‌هایتان رسید:

نیما صادقی (گیلان)، محمد جامی (تایباد)، سعیده راضیه طوسی (تهران)، لویندا هدایتی (اراک)، حسین عوض‌زاده (گرمسار)، علیرضا اقدام (فومن)، سعید آسیایی (آذربایجان شرقی)، عباس‌زاده (کاشان) و...

قتل عمد

آرش پارساپور — تهران

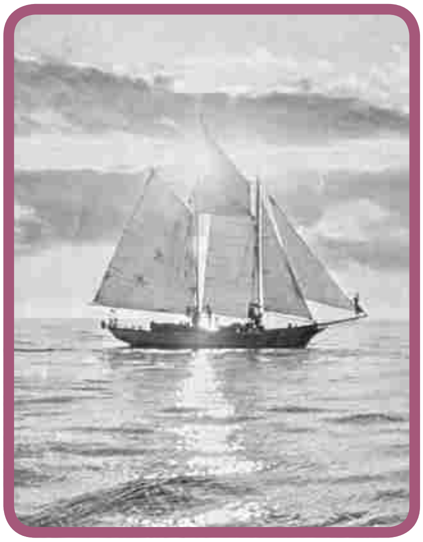

– خب تعریف کن!

مرد سر کچلش را خاراند و سرفه‌ای کرد و سعی کرد جزییات واقعه یادش بیاید... بعد شروع کرد به تعریف کردن:

– آهان! یادم اومد دوباره داشت دعوا می‌کرد و جیغ می‌کشید! بهش گفتم آنقدر جیغ نزن! مخم ترکید! من آخرسر یا خودمو میکشم یا تورو!

اونم گفت: بکش! بکش تا از شرت راحت بشم! هر غلطی میخوای بکن!

منم که شاکی بودم... گرفتم همونجا با چاقو کشتمش!

– اِ! راست میگی! منم از پنجره‌تان دیدم!

– مزخرف نگو بابا! من و اون توی یه قایق وسط دریا بودیم!

– آره دیگه... که بعدشم جنازش رو انداختی تو دریا.

مرد کمی فکر کرد و گفت: جنازه؟ فکر نمی‌کنم... راستش فکر نمی‌کنم که من اونو کشته باشم...

– اما الان گفتی کشتمش! مگه نه؟ نگو که نکشتیش! بی‌عرضه!

– من! گفتم؟ آره... ولی می‌ترسم نمرده باشه! حالا که فکر می‌کنم... اصلاً به تو چه؟ وای خیط کاشتم... نه!

– گمونم آره. بینم... شبیه همون زنی نیست که الان به ما گفت بیمار؟ و به سمتی اشاره کرد.

– وای! چرا دیگه احمق! خودشه! اون قوطی سفیدرو میبینی تو دستش! میخواد ازمون انتقام بگیره... می‌خواد با اون قرصهای «سیانور» مارو بکشه!

زن جلوتر آمد و روپوش سفیدش را — که کمی گرد و خاک گرفته بود — با دست تکاند و گفت: آروم... آروم بچه ها... داد و قال نکنین! وقت دواهاتونه! آقای حسینی شما قرص آبی و شما هم قرص زرد...! ■

دشمنی که کمترین سوءظنی درباره او نداریم، بدترین دشمن است

شگفت انگیزترین جراحی های دنیای پزشکی

برداشتن نیمه ای از مغز یک کودک

در تاریخ ۱۱ ژوئن نیمه سمت راست مغز «جسیکا هال» ٦ ساله، توسط جراح اعصاب «بن کارسون» در بیمارستان کودکان جان هاپکینز بالتیمور برداشته شد. این نوع عمل نیمکره برداری نامیده می شود و با اینکه بسیار سخت است، بهترین راه درمان جسیکا بشمار می رفت. او از نوعی التهاب مغزی رنج می برد، نوع پیشرفته ای از فساد قشر مغز که باعث حمله های غیر قابل کنترل می شود. با اینکه دکترها از چگونگی آن اطلاع ندارند، اما نیمه باقیمانده مغز در چنین مواردی بسیاری از فعالیت هایی را که نیمه برداشته شده اجرا می کرده، برعهده می گیرد. نیمه چپ بدن بیمار ممکن است تا ابد فلج بماند، اما معمولا هیچ مشکلی برای خاطرات و نوع شخصیت او بوجود نخواهد آمد. بیمارستان جان هاپکینز سالانه ۱۲ مورد از این جراحی ها را بر روی کودکان ۵ تا ۱۰ ساله انجام می دهد. زمانیکه جراحان در حال توسعه این روش بودند، سعی کردند حفره خالی بوجود آمده در جمجمه را با توپ پینگ پونگ پر کنند، اما بعدها متوجه شدند مایع نخاعی مغز، به مرور این فضا را پر می کند.

جراحی ٤روزه

از ٤ فوریه تا ۸ فوریه سال ۱۹۵۱ زنی به نام «گرترود لواندوسکی»، به‌مدت ٩٦ ساعت در بیمارستان «شیکاگو» تحت عمل جراحی قرار گرفت تا کیست بزرگی از داخل تخمدان او برداشته شود. گفته می شود که این عمل، طولانی ترین عمل جهان است. «لواندوسکین» قبل از عمل ۲۸۰ کیلوگرم وزن داشت و دور کمرش ۲۷۵ سانتیمتر بود. بعد از اینکه تومور برداشته شد، وزن او به ۱٤۰ کیلوگرم کاهش یافت. در طول عمل، جراحان مایع کیست را به آرامی خارج کردند، زیرا خروج سریع مایع ممکن بود باعث ایست قلبی بیمار شود. در طول ٤ روز، ۹۱ کیلوگرم مایع از بدن او خارج شد. سپس آنها خود کیست را از بدن او درآوردند، که در حدود ٦۸ کیلوگرم وزن داشت.

جراحی در داخل رحم

«کایل بولن» در بیست و دومین هفته بارداری اش بود وقتی که پزشکان بیمارستان «ملبورن» در استرالیا فرزندش را که هنوز به دنیا نیامده بود، جراحی کردند. جنین شرایط بسیار نادری داشت و نوارهای شبکه مانند پرده جنین به دور قوزک پایش پیچیده شده و جریان خون به سمت پایین پاهای او قطع شده بود. معمولا پزشکان برای عمل جراحی جنین، تا هفته بیست و هشتم صبر می کنند، اما این بار اگر مداخله نمی شد، کودک دو پای خود را از دست می داد. جراحان یک تلسکوپ دو میلیمتری در داخل شکم مادر گذاشتند و با استفاده از یک لیزر و جریان برق نوارهای روی پای چپ را بریدند و او را نجات دادند. متاسفانه پای راست عفونت کرده و غیرقابل جراحی شده بود، در آن زمان قد کودک ۱۸ سانتیمتر بود. نوزاد در ژانویه سال ۲۰۰۸، هشت هفته بعد از عمل و ۲ ماه و نیم زودتر از موعد به دنیا آمد. وقتی که ۲٤ روزه بود، جراحان پای راست او را که از یک سرخرگ آویزان بود عمل کردند و امیدوارند نوزاد قادر به راه رفتن باشد.

جراحی که خودش را عمل کرد

در سال ۱۹۲۱ «ایوان او نیل کین» از ایالت پنسیلوانیا، قصد داشت ثابت کند که اتر (که در آن زمان بعنوان داروی بیهوشی از آن استفاده می شد) بیش از حد در عمل های جراحی استفاده می شود و داروهای بی حسی موضعی با خطرات کمتر برای جایگزینی آن وجود دارد. برای اثبات آن، او از برداشتن آپاندیس خود استفاده کرد. او با استفاده از یک داروی بی حسی موضعی و تخت عمل و آینه ای که در برابر شکمش وجود داشت، این کار را شروع کرد. سه دکتر در اتاق عمل برای ضرورت حاضر شدند. «کین» شکاف لازم را خودش در شکمش ایجاد کرد و دستیارانش آن را بخیه کردند. دکتر به خوبی به هوش آمد. بعدها در سال ۱۹۳۲ دکتر «کین» عمل جراحی پیچیده تری را بر روی خودش جهت درمان مشکل فتق انجام داد. به دلیل اینکه نقطه عمل در نزدیکی سرخرگ ران بود، این عمل بسیار حساس می شد و دکتر «کین» آن را در کمتر از ۲ ساعت به اتمام رساند.

جراحی برای نجات یک چهره

یک مرد فرانسوی با شرایطی بسیار نادر که با وجود تومور در صورتش او را بینهایت بد شکل کرده بود، با عمل جراحی در ژانویه ۲۰۰۷ چهره و زندگی تازه‌ای را بدست آورد. «پاسکال کولر» ۳۰ ساله، تعداد بسیار زیادی عمل جراحی برای کاهش حجم تومورها بر روی صورت خود انجام داده بود. این بیماری ناشی از اختلالی به نام نئوروفیبروماتوسیس بود و با وجود تعداد زیاد جراحی، به سختی می توانست غذا بخورد و بخاطر صورت دفرمه و برآمده اش منزوی شده بود. این اختلال نوعی عارضه نادر ژنتیکی است و متخصصان می گویند «جوزف مریک»، مشهور به «مرد فیل نما» در صد سال قبل نیز از چنین عارضه‌ای رنج می برده است. بعد از ١٦ ساعت جراحی، جراح سرپرست تیم جراحی پلاستیک اطلاع داد که تیم جراحی تمام اجزای صورت «کولر» (لب ها، گونه ها، بینی و دهان) را با یک اهدا» کننده، جایگزین کرده‌اند. «کولر» که به خوبی بهوش آمد، شباهتی با اهداکننده ناشناس ندارد زیرا اسکلت استخوانی چهره اش دست نخورده باقی مانده بود.

نوزادی که دو بار به دنیا آمد

«کری مک کارتنی» که شش ماهه باردار بود، متوجه شد که نوزادش در قسمت ستون فقرات خود تومور بزرگ و کشنده‌ای دارد. پزشکان متوجه شدند که این تومور خوش خیم است و به اندازه یک گریپ فروت حجم دارد و خونی که نوزاد از آن تغذیه می شود را به خودش می کشد که به مرگ نوزاد منجر خواهد شد. در یک روش نادر و پر خطر، جراحان بیمارستان کودکان تگزاس، مادر را بیهوش کردند و رحم او را کاملا بیرون کشیدند، سپس آن را باز کردند و ۸۰ درصد از بدن کوچک جنین را بیرون آوردند، طوری که فقط سر و قسمتی از بالاتنه او در داخل رحم بماند. سپس در طول یک عمل ٤ ساعته با توجه به اینکه قرار گرفتن جنین در معرض هوا منجر به ایست قلبی او خواهد شد، به سرعت تومور را از بین بردند. سپس جنین را به داخل شکم برگردانده و سپس کیسه جنین را بستند به این امید که مایع آمنیوتیک کافی برای جنین باقی بماند. نوزاد مجددا ۱۰ هفته دیگر متولد شد! و خوشبختانه در سلامتی کامل بسر میبرد.

■

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

جزای کسی که نامردی کند

سلطان محمود غزنوی روزی از لشکریانش عقب افتاد و گرسنه گشت و چیزی نیافت بخورد ناچار به آسیابی آمده به آسیابان سلام کرد و گفت: چیزی داری بخوریم؟ آسیابان با اخم پاسخ داد که نخیر نان خالی دارم می خوری؟!

سلطان غزنوی گفت: بیار! آسیابان رفت بیاورد اما در راه پشیمان شد و برگشت و گفت: نان کجا بود اگر بود خودم می خوردم، نان ندارم. آرد دارم میخوری؟!

گفت: چاره نیست هرچه هست بیار!

رفت بیاورد باز پشیمان شد برگشت و گفت: آرد جو است میخوری؟ گفت: بیار!

آسیابان رفت و گونی آردی که از پوست دوخته شده و خالی و آردآلود بود بیاورد و با قهر و محکم بر سر و روی سلطان غزنوی بکوفت و گفت:

این را آوردم و به سر و رویت زدم تا باور کنی که غیر از گونی خالی چیزی در آسیاب ندارم!

چشم های سلطان غزنوی در اثر ضربه گونی سنگین و در اثر گرد و غبار آرد آلود آسیب دید که اجباراً او به زحمت بر لب جویی آمد و مدتی سر خود را میان دو دست گرفته و بعد هم چشمانش را با آب شسته از آنجا دور شد.

در سر راه خود با جوانی ترک زبان برخورد کرد و گفت: چیزی داری بخوریم؟

گفت: دارم اما اول باید سلام کنی بعد بگویی میهمان می خواهی؟ سلطان محمود گفت:

به خدا راست می گوید باید چنین کرد و آن وقت عنان اسب خود را کشید و برد عقب و قدری فاصله گرفت و از آن فاصله دوباره برگشت و گفت: سلام.

جوان گفت: علیکم السلام.

سلطان گفت: میهمان می خواهی؟

جوان گفت: بیا پایین... سلطان پایین آمد.

جوان با نان و ماست و پنیر و شیر از او پذیرایی کرد. سلطان غزنوی گفت: من از نزدیکان پادشاهم این انگشتر را بگیر بعد به سراغ من بیا و آن را نشان بده تا برای تو از شاه جایزه بگیرم.

سلطان غزنوی به لشگرگاه آمد، جوان هم حاضر درگاه شد و انگشتر را نشان داد، اردوی سلطان با دیدن انگشتر او ادای احترام و تعظیم نمودند.

پسرک را به خدمت پادشاه آوردند، امراو فرماندهان و بزرگان جملگی روبروی شاه به صف ایستاده بودند و کاملاً می شد تشخیص داد که شاه کدام است و دیگران کدام. جوان با مشاهده این صحنه فوراً فهمید که میهمان دیروزی او خود شاه بوده است و نه کس دیگر.

سلطان غزنوی دستور داد ده غلام با کمربند زرین به جوان دادند و هدایای دیگری به او بخشید که قیاس آنها را از ده غلام کمربند زرین می توان فهمید.

بعد دستور داد آن مردک آسیابان را بیاورید تا دل خنک کنم!

چند مامور مسلح به دنبالش رفتند، درنزدیکی های آسیاب آسیابان وقتی ماموران را دید پا به فرار گذاشت و رفت در آسیاب پنهان شد و در را بست!...

ماموران در زدند جواب نداد و گفت: بروید من مرده‌ام!... پس در را شکستند و وارد شدند و گفتند: برخیز که سلطان محمود تو را می خواهد.

طناب به گردنش انداختند و به زور بیرونش کشیدند و پیش شاه آوردند. وقتی شاه را دید همه چیز حتی مرگ در نظرش مجسم شد.

پیش خود گفت: اگر هزار سر هم داشته باشم یکی را سالم نمی برم. شاه گفت: انگشتری من در چاه افتاده تو را آورده‌ایم تا آن را بیرون بیاوری!

گفت: در خدمت حاضرم... اما سلطان از این سخن مقصود دیگری داشت، فلذا مخفیانه به ماموران دستور داد که وقتی آسیابان وارد محل سکونت خود در اردو شد فوراً در را محکم ببندند و تا سه روز نگشایند تا او اثر و رنج گرسنگی را در جان خود کاملاً احساس نماید و بداند که گرسنگی یعنی چه؟ او را بدین سان حبس کردند، سه روز تمام گرسنه ماند و چیزی پیدا نکرد تا دل بر مرگ نهاد. در سومین روز سلطان غزنوی گفت: بروید او را پیش من بیاورید.

ماموران چنین کردند و سلطان غزنوی گفت: مردک! برنج می خوری؟ گفت: آری.

گفت: اگر باشد من هم می خورم!

شاه همینطور چند قلم از اغذیه و طعامهای دلپذیر را شمرد و دل او را به درد آورد که او مجبور شد در زیر این فشار و شکنجه روانی جانکاه از سلطان غزنوی تقاضای مرگ برای خود بنماید، اما پادشاه غزنوی وقتی عجز و ناتوانی و بیچارگی او را دید به حالش رقت آورد و خنده‌اش گرفت و دستور داد یک کیسه درهم به او دادند و خلعتی هم داد و شاد روانه‌اش ساخت که برود اما گفت: باید با من عهد ببندی و متعهد شوی که از این به بعد دو کار انجام ندهی:

یکی اینکه اگر از طمع گلوی خود به کسی چیزی ندادی لااقل آن پوستین آردآلود را بر سر و رویش نزنی که مثل من چشمانش تیره و تار شود!

دوم اینکه میهمان را هر که باشد خوار نگردانی و از احترام او دریغ ننمایی!

آسیابان زمین ادب بوسید و بسیار گریه کرد و قول داد که بعد از آن مرد حسابی باشد و نامردی را کنار بگذارد.

(برگرفته از کتاب درسهایی از تاریخ (۲) نوشته عبدالکریم اقدمی)

فرهنگ مردم

لباسهای محلی زنان کلاته خلیج شاهرود

کلوته: کلاه از جنس کرباس و ابریشم به رنگ قرمز.

جامه: تا زانو و رنگش قرمز و از جنس ابریشم است و بر جلوی آن از یقه تا پایین سکه نقره می دوختند.

چارقد: روسری بزرگ از پارچه ابریشمی و به رنگ قرمز.

کت ماهوت: با رنگهای قرمز و آبی سیر، که به گویش محلی، آن را «کردین» می نامند.

راوی: قاسم حزینی

فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی

باورهای سیرجانی

◇ معتقدند اگر قیچی را باز و بسته کنند دعوا می‌شود.

◇ جارو زدن در هنگام غروب آفتاب باعث نکبت و گرفتاری می‌شود.

◇ می گویند اگر فردی را با جارو کتک بزنند آن فرد در آینده دزد می‌شود.

◇ اگر ناخن چیده شده، روی فرش و توی راه ریخته شود گرفتاری و بدخلقی پیش می آید.

◇ می گویند اگر شخصی در درگاه اتاق بنشیند به او تهمت بیجا می‌زنند.

فرستنده: مریم پارسا از سیرجان

ضرب‌المثل‌های کرمانی

◇ بازی بازی با حرف بابا هم بازی

برگردان: به همه چیز و همه کس نمی توان به مسخره نگاه کرد، به کسی که به کار بزرگی می‌زند گفته می‌شود.

◇ مثل کنه است

برگردان: کنه حشره‌ای است که وقتی به چیزی یا کسی می چسبد سخت کنده می‌شود. به کسانی گفته می‌شود که دنبال کسی برای دریافت چیزی می‌روند و آن شخص را رها نمی کنند.

ترانه‌های کوهبنانی

غریب شهر شیرازم خدایا
کدوم مادر کنه نازم خدایا
کدوم خواهر دهد آبی به دستم
در اون جایی که ناسازم خدایا

◇◇◇

گُلی بودم که نیلوفر شدم من
مثال زنگ بودم کر شدم من
مثال زنگ بودم باغ بالا
چنون سوختم که خاکستر شدم من

راوی: حاج حسن آذین

فرستنده: محمود جعفری – کوهبنان کرمان

اگر خواستی دشمنان خود را بشناسی، در میان نزدیکان خود جستجو کن ● رنو کانادای

گزارشی از مرگ کوهنورد ایرانی که همچنان در ابهام است

جان کوهنوردان ایرانی در دستهای کیست؟

متاسفانه حوادث و اتفاقات ناگوار فراوانی برای کوهنوردان ایرانی اتفاق می افتد که این حوادث روز به روز بیشتر می شود. در حالی که گویی فدراسیون کوهنوردی در زمینه کم کردن حوادث کاری نمی تواند انجام نمی دهد، این در حالی است که به تازگی پزشک یک گروه کوهنوردی ایرانی در زمان فتح یک قله خارج از ایران، دچار حادثه شده و تاکنون خبری از وی نیست و چند سال پیش نیز محمد اوراز دچار حادثه ای مشابه شده و جان به جان آفرین تسلیم کرد. برای آنکه درباره چند و چون این اتفاق و اتفاقات مشابه بیشتر آگاه شویم، گفتگویی با یکی از مسوولان فدراسیون کوهنوردی و دو متخصص این رشته انجام دادیم...

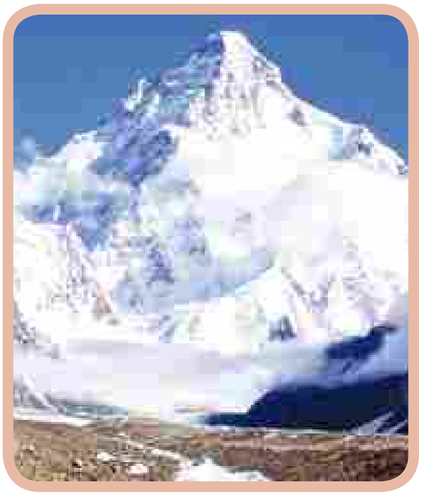

این همان منطقه ای است که دکتر بهائلو در زیر خروارها برف ناپدید شد و هنوز عاملان مرگ او شناخته نشده اند

نایب رییس فدراسیون کوهنوردی

پایان جستجو برای یافتن پزشک گمشده ایرانی در هیمالیا

سلام آقای مروتی. داستان مفقود شدن آقای بهائلو چیست؟

◇ سعید بهائلو، پزشک تیم، شب هفتم آبان ماه، زمانی که همراه تیم ملی از قله تیلی چوپیک به سوی کمپ دوم در حال بازگشت بود، پس از خروج از حمایت طناب ثابت، تعادل خود را از دست داده و بر اثر سقوط و سرمای منطقه، تاکنون پیدا نشده است.

از زمان سقوط وی تا به حال عملیات جستجو به چه صورت انجام شده است؟

◇ متاسفانه باید بگویم که عملیات جستجوی برای یافتن پزشک تیم به پایان رسید. پس از ۱۶ روز جستجو و تلاش برای یافتن پزشک تیم، با توجه به ورود یک جبهه هوای بد و ریزش بهمن در منطقه سقوط سعید بهائلو، عملاً عملیات جستجو به پایان رسید. جلسه ای با حضور رئیس و دبیر فدراسیون کوهنوردی ایران و مسئولان شرکت امداد نپالی برگزار می شود تا آخرین بررسی ها و پیشنهادات رد و بدل شود. با توجه به شرایط جوی و پایان فصل صعود، احتمال تداوم عملیات بسیار ضعیف است.

فدراسیون برای عملیات امداد و نجات چه کاری انجام داده است؟

◇ در آخرین اقدام حدود یک هفته پیش، با توافق سازمان تربیت بدنی و سازمان مقررات ارتباطات رادیویی، یک دستگاه ردیاب همراه کاکاوند، کارشناس مربوطه، عازم نپال شد. در پی گشت هوایی و زمینی که انجام شد، با وجود اینکه یک دستگاه بیسیم همراه بهائلو بود، به هیچ عنوان سیگنالی از سوی او دریافت نشد. اما شش ماه پیش هم چنین حادثه ای تکرار شد.

کاظم فریدیان

بزرگترین اشتباهم ندادن بیسیم به سامان بود

تیم کوهنوردان مستقل متشکل از لیلا اسفندیاری، حسین ابوالحسنی، کاظم فریدیان، سهند عقدایی از باشگاه کوهنوردی و اسکی دماوند، احسان پرتوی نیا از گروه خانه کوهنوردان کرج، سامان نعمتی از گروه کوهنوردی قاجر شهر قروه و محمد نوروزی به عنوان یار آزاد، ۲۴ خرداد ماه ایران را به مقصد پاکستان ترک کردند.

کاظم فریدیان رئیس گروه

۵ تن از ۷ کوهنورد پس از ۲۵ روز تلاش در ارتفاعات نانگا پاربات، ۲۷ تیر ماه با شعار حفاظت از رود کارون، برای نخستین بار در تاریخ هیمالیانوردی ایران، بر فراز این قله ایستادند. این صعود در حالی صورت گرفت که سامان نعمتی در مسیر بازگشت به کمپ چهار برای همیشه مفقود شد. کاظم فریدیان ، فاتح قلل کی تو و نانگا پاربات، است که مسوول صعود این تیم به قله بود. در این مصاحبه آقای فریدیان از چگونگی مفقود شدن سامان نعمتی صحبت کرده است.

◇◇◇

نظر شما درباره اتفاقی که برای آقای بهائلو افتاده چیست؟

گروه اعزامی به کوههای نپال قبل از اعزام.
نفر اول ایستاده از سمت چپ، سامان نعمتی است که از گروه جدا شد و دیگر بازنگشت

◇ هنگام بازگشت تیم امید از قله تیلی چوپیک به ارتفاع ۷۱۳۴ متر، سعید بهائلو پزشک ارتفاع تیم سقوط می کند و تا به امروز با وجود اقدامات وسیع و هزینه های بالایی که به گفته مسئولان صرف شده، هنوز اثری از وی یافت نشده است. اینکه کوهنوردی به هر دلیلی حین حرکت نتواند خود را کنترل کند، ایرادی به شخص یا گروه نیست. در یک حادثه پارامترهای متغیری وجود دارد که دست به دست هم حادثه می آفریند. هیمالیانوردی با طبیعت سر و کار دارد و این عرصه قوانین خاص خود را دارد.

آیا در این حادثه می توان کسی را مقصر دانست؟

◇ در سقوط بهائلو کسی مقصر نیست؛ اما ایرادی که به این مسئولان وارد می شود، این است که چرا هرگز گزارش مشخصی از صعودهای فدراسیون بیرون داده نمی شود تا دیگران با بررسی نقاط ضعف و قوت برنامه ها، صعودهای کم خطرتری را اجرا کنند.

خود شما به عنوان مسوول گروه، یک کوهنورد را از دست داده اید. کمی از آن حادثه صحبت کنید.

◇ زیر قله نانگاپارپات با یک انسان ۲۸ ساله طرف بودم که هر جور می خواستم او را قانع کنم که ادامه دادن به صعود برای او و دیگران خطرآفرین است، قانع نمی شد. به مدت ۲۰ دقیقه من و احسان پرتوی نیا با نعمتی کلنجار رفتیم که برگردیم؛ اما نپذیرفت. احساس کردم ترجیح می دهد تنها بازگردد و مانع صعود کسی

نشود. مسیر بازگشت کاملا امن بود. اگر همان زمان برمی گشت، به کمپ چهار می رسید. سامان در صورتی که به توافقمان عمل می کرد، مشکلی پیش نمی آمد.

در صعود خود وسایل ارتباطی داشتید؟ آیا سامان به این وسایل مجهز بود؟

◇ تیم ما ۵ وسیله ارتباطی داشت. یک عدد جی پی اس، یک تلفن ماهواره ای و سه عدد بیسیم که یکی از آنها به دلیل نبود باتری در کمپ چهار مانده بود و دو عدد دیگر در دست ما بود. صبح آن روز سامان برای اینکه در وزن کوله پشتی خود صرفه جویی کند، بیسیم را از من نگرفت. بیشتر وسایل عمومی در کوله من بود چرا که ترجیح می دادند سبک تر حرکت کنند. زمانی که می خواستم از سامان جدا شوم، به هیچ عنوان به خاطرم خطور نکرد که بیسیم در جیبم است و آن را به او بدهم. این بزرگترین اشتباهم بود؛ اما نمی توانم این را هم قبول کنم که این خطا باعث گم شدن و مرگ او شده است.

آیا زمانی که متوجه مفقود شدن سامان شدید، سعی کردید که وی را نجات دهید؟

◇ زمانی که نعمتی پنهان شده بود، فریادهای ما را می شنید؛ اما خود را به ما نشان نداد. هوا تاریک شده بود که به سمت کمپ چهار حرکت کردیم. او را ندیدیم؛ اما دیگر نمی توانستیم آنجا بمانیم. هوا به شدت خراب شد. به عنوان یک هیمالیانورد، از خانواده سامان نمی توانم این توقع را داشته باشم که درک کنند به خاطر نجات ۵ نفر، از او گذشتم و تیم را پایین آوردم.

عکس العمل فدراسیون به این حادثه چه بود؟

◇ متاسفانه فدراسیون به جای اینکه هیمالیانوردی مستقل را مانند سایر کشورها ترویج کند، طوری در این عرصه برخورد می کند که گویا در انحصار آنها است. همواره از منش و عملکرد فدراسیون در این عرصه انتقاد کرده و پس از آنکه به شکل مستقل توانستم صعود کنم، ثابت کردم با هزینه های بسیار کمتر از هزینه های صرف شده در این مدت از سوی فدراسیون و امکانات و تجهیزات آنها می توان بر بلندای ارتفاعات ایستاد. از مسئولان هیمالیانورد فدراسیون که خود را متولی می دانند، این توقع را دارم. زمانی که انسان در هیمالیا از یک مرزی گذشت، شاید نتواند به درستی تصمیم بگیرد و مجبور شود بین بد و بدتر دست به انتخاب بزند. این افراد می آیند با غرض ورزی اعلام می کنند که سهل انگاری کرده و به راحتی رای به محکومیت ما می دهند.

یعنی می توان گفت که پس از بازگشت به ایران شما دادگاهی شدید؟

◇ بله، پس از بازگشت از پاکستان، مسئولان فدراسیون کوهنوردی و صعودهای ورزشی به عنوان متولی این ورزش، با غرض ورزی در خصوص گم شدن سامان نعمتی، به جای دادن نظرات کارشناسی، تیم را محکوم کرده اند. این در حالی است که از سوی تیم تا این لحظه، سه بار جلسه ارائه گزارش برگزار شده و هر بار از فدراسیون و کمیته بررسی حوادث دعوت کرده ایم تا شرکت کند؛ اما یک نفر هم حاضر نشده است. با حمایت فدراسیون، پرونده ما به دادگاه رفت و هر کجا خروجی از فدراسیون در خصوص این صعود می بینید، فقط در محکوم کردن حرکت ما خلاصه شده است. این در شرایطی است که از همان ساعات اولیه گم شدن سامان شروع به گزارش دادن کردیم.

فدراسیون کوهنوردی بسیاری از حوادث را گزارش نمی دهد

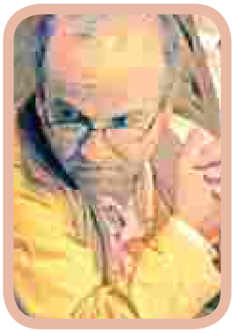

صادق آقاجانی رئیس سابق فدراسیون کوهنوردی ایران است. وی که مدتها در راس این فدراسیون پرخطر و پرحادثه بوده حرفهای فراوانی برای گفتن دارد که تاحدودی پشت پرده اتفاقات اخیر را روشن می سازد...

◇◇◇

آیا در هیمالیانوردی باید در انتظار حادثه بود؟

◇ به جرات می توان گفت که بله! هیمالیانوردی عمر زیادی در ایران ندارد و حادثه با این رشته اجین است. بروز واکنش متفاوت در قبال وقوع حوادث تازه نیست. در گذشته نیز هیمالیانوردی شاهد این برخوردها و جبهه گیری ها بوده است. به عنوان مثال، تراژدی ۱۹۹٦ و عملکرد آناتولی بوکرایف که درباره اش کتاب ها نوشته شد.

نظر شما درباره سقوط پزشک تیم کوهنوردی در هنگام بازگشت از قله چیست؟

◇ در چنین اتفاقاتی اگر نخواهیم بگوئیم که کسی مقصر است، عوامل و شرایطی وجود دارد که موجب بروز حادثه می شوند. در اینگونه حوادث فرد و عوامل متعدد می توانند مطرح باشد. اینکه فلان شخص مقصر است، یک نظریه جاافتاده در هیمالیانوردی نیست. کسی که پا در این عرصه می گذارد، با کلی از مشکلات باید مبارزه کند و در معرض آزمایشات سخت قرار بگیرد.

متاسفانه در سال جاری حوادث مختلفی برای کوهنوردان اتفاق افتاده است. نظر شما درباره این حوادث چیست؟

◇ هر کدام از این حوادث در جایگاه خود قابل بررسی هستند. نمی دانم موضوع حادثه ناگاپاربات به صورت واقع بینانه از سوی کمیته مورد بررسی قرار گرفته، یا در جهت تبرئه یا محکوم کردن کسی مسائل بسیار مهمی زیر پا گذاشته شده است. هیمالیانوردی ایران در بخش خصوصی بسیار جوان است. اگر واقعیت ها را درک و بررسی نکنیم، از این حوادث خواهیم داشت. اگر بخش خصوصی احساس می کند که در حد اینگونه فعالیت ها است، باید انجام دهد؛ ولی اگر کسی هنوز در این زمینه تجربه ای ندارد، نباید به هر قیمتی کار خود را توجیه کند. در ارتفاعات بالا تصمیم گیری بسیار دشوار است؛ اما دلایل بروز این حوادث قابل بررسی هستند.

آیا کمیته ای در فدراسیون برای بررسی حوادث مختلف وجود دارد؟

◇ بله، فدراسیون کمیته ای به نام بررسی حوادث کوهنوردی دارد که وظیفه آن مطالعه و تحقیق اینگونه موارد است.

باز خورد گزارشهای ارائه شده از این کمیسیون می تواند در جامعه موثر باشد تا در صعودهای آینده، برنامه های کم خطرتری داشته باشیم.

هدف از تاسیس کمیته بررسی حوادث چیست؟

◇ این است که گزارش بررسی های خود را به اطلاع مردم برساند چرا که جامعه زمانی پیشرفت می کند که دلایل موفقیت یا عدم آن را واقع بینانه بداند. این قضیه نه فقط در بحث ورزش یک نیاز است؛ بلکه در تمامی عرصه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز باید وجود داشته باشد.

اگر مشکلات دیروز و امروز بررسی نشوند، مدام در دایره آزمون و خطا خواهیم بود. متاسفانه اطلاع پیدا کرده ام که در برخی موارد، اطلاعات کامل بیرون داده نمی شود. زمانی که از یک حادثه سه نوع گزارش ارائه می شود، مسلما واقع بینانه و صادقانه نخواهد بود.

■

حاشیه

برای تهیه عکس این گزارش با فدراسیون کوهنوردی تماس گرفتم. مسوول روابط عمومی فدراسیون که متأسفانه حضور نداشت. پس به فردی که جانشین رییس روابط عمومی بود گفتم که عکسی از دکتر سعید بهائلو می خواهم. در جواب گفت: با من چرا تماس گرفته اید؟ با خودش تماس گرفته و عکس را از خودش بگیرید.

به وی گفتم: عزیزم، دکتر بهائلو زیر خروارها برف در کوههای نپال هست و هرچه با وی تماس می گیریم جواب نمی دهد، اگر شما تماسی با وی داشتید، سلام مرا نیز برسانید!

آن فرد تازه متوجه شد که دکتر بهائلو کیست؟! به من گفت خوب با خانواده اش تماس گرفته و از آنها عکس بگیرید. به هوش سرشار وی غبطه خوردم! تصمیم گرفتم با مسوول روابط عمومی فدراسیون صحبت کنم. بیش از ٦ بار با وی تماس گرفته و بر روی پیغام گیر گوشی اش، پیغام گذاشتم اما دریغ از یک جواب!

سرانجام عکس دکتر بهائلو را پیدا نکرده و عکس مرحوم سامان نعمتی را نیز از وبلاگ یکی از علاقمندان به کوهنوردی پیدا کردم. در اینجا خواستم کمال تشکر و سپاسگزاری را از مسوولان محترم فدراسیون کوهنوردی داشته باشم که همکاری آنها به ویژه مسوولان محترم روابط عمومی این فدراسیون را باید سرلوحه کار دیگر فدراسیون های ورزشی قرار داد!

حقیقت داروی تلخی است که ثمرات شیرین دارد

● مهاتما گاندی

مهندس، جایگاه خودت را بشناس!

اپیزود اول: مدیر خوب اما در شهرداری!

حافظه کوتاه مدت ما جدیداً بسیار ضعیف شده و اتفاقاتی را که در گذشته دور به وقوع پیوسته به سرعت به جرگه فراموشی می سپاریم. یکی از این اتفاقات محرومیت پنهان فیروز کریمی بود. زمانی که فیروز کریمی در برنامه تلویزیونی رضا رشید پور حاضر شده و در جواب این سوال که نظر شما در یک خط درباره مهندس علی آبادی چیست؟ پاسخ داد: آقای علی آبادی مدیر بسیار خوبی است اما برای شهرداری! کار برای فیروز خان خراب شد. پس از این اظهار نظر جنجالی بود که محرومیتی پنهان دامن فیروزخان را گرفته و چندین هفته از کار بیکار شد. وی که در حال مذاکره با مسوولان استقلال اهواز بود، مجبور شد به خاطر همین محرومیت پنهان و فشارهایی که از سازمان تربیت بدنی به مدیران باشگاه اهوازی وارد می شد، قید حضور در این تیم را بزند. این فشارها به گونه ای بود که هیچ تیمی جرات مذاکره با فیروز کریمی را نداشت. سرانجام فیروز خان کریمی به ملاقات مهندس علی آبادی رفته و توانست محرومیت خود را لغو کند.

اپیزود دوم: ریاست بر فدراسیون فوتبال

پدر ورزش ایران(!) از دوران جوانی علاقه خاصی به ورزش فوتبال داشت. درست است که وی نتوانست به عنوان یک بازیکن یا مربی در تیمهای فوتبال حضور داشته باشد اما در اواخر دهه ۶۰ به عنوان عضوی از هیات مدیره باشگاه پرسپولیس مشغول به فعالیت شد و طعم مدیریت بر یک تیم فوتبال را چشید. گفته می شود که در آن زمان وی مشکلاتی نیز با سلطان محبوب فوتبال ایران داشت. این سابقه کم در مدیریت به مذاق مهندس خوش آمده و از آن زمان تاکنون در سودای مدیریت بر راس فوتبال ایران بوده است و حتی نزدیک بود به این آرزو نیز دست یابد. در زمان جام جهانی ۲۰۰۶ مشکلاتی که مهندس برای دکتر دادکان و مسوولان وقت فدراسیون فوتبال به وجود آورد باعث شد تا تیم ملی ایران با مشکلات متعدد به جام جهانی رفته و نتایج قابل قبولی کسب نکند. همین موضوع دست آویزی شد برای مهندس تا دکتر دادکان را کنار زده و بتواند که بر کرسی ریاست فدراسیون فوتبال بنشیند. هر چند که طبق قوانین نتوانست این کار را انجام دهد اما موفق شد به مدت ۲۰ ماه کیومرث هاشمی که از یاران نزدیک وی محسوب می شود را بر راس فدراسیون فوتبال ایران قرار دهد. ثمره کار کیومرث هاشمی در این ۲۰ ماه عدم نتیجه گیری تیم ملی، بی قانونی مطلق در فدراسیون، نبود برنامه ریزی صحیح و از همه مهمتر گم شدن حدود ۲۰ میلیارد تومان بودجه فدراسیون فوتبال بود. عدم برگزاری انتخابات فدراسیون فوتبال و دخالت های بیجای سازمان تربیت بدنی باعث شد تا یکبار فدراسیون فوتبال ایران از طرف فیفا تعلیق شده و چندین بار اخطارهایی مبنی بر تعلیق فدراسیون فوتبال به گوش برسد. سرانجام مهندس تصمیم گرفت که یک تنه وارد میدان شده و علاوه بر ریاست سازمان تربیت بدنی، بر صندلی ریاست فدراسیون فوتبال نیز بنشیند.

هر چند که این اتفاق نیفتاد و آیین نامه فدراسیون فوتبال به گونه ای تنظیم شد که مهندس نتواند در انتخابات شرکت کند، اما حرکت مهندس به گونه ای بود که شان ریاست سازمان تربیت بدنی را بسیار پایین آورد. رییسی که باید سیاستهای کلان ورزش کشور را مشخص کرده و حتی الامکان در امور اجرایی دخالت نداشته باشد، تصمیم گرفته بود که وارد گود شده و همه چیز را سر و سامان، شاید هم برعکس، دهد.

اپیزود سوم: هشدار به پرسپولیس

در قرمز بودن مهندس هیچ شکی نیست چراکه بالاخره زمانی در هیات مدیره قرمزپوشان پایتخت عضو بوده است. مهندس تعصب خاصی به تیم محبوبش دارد و این تعصب تا حدودی مایه دردسر شده است. هفته گذشته و در اقدامی نادر در جهان ورزش، مهندس علی آبادی به مسوولان باشگاه پرسپولیس گوشزد کرد چنانکه برای درست کردن شرایط پرسپولیس اقدام نکنند، خودش به شخصه وارد میدان می شود. احتمالاً ریاست بر کمیته ملی المپیک، که در انتخابی کاملاً یکطرفه و خارج از عرف دموکراسی برگزار شد، و سکان داری تربیت بدنی ایران کار بسیار کوچکی برای مهندس می باشد که وی تصمیم گرفته وارد حوزه باشگاه داری شود. دخالت های آشکار مهندس در امور فوتبال باعث خواهد شد که فیفا بر کار فدراسیون ایران دقیق شده و حتی ممکن است که این فدراسیون را از فعالیت های رسمی منع سازد. اما متاسفانه مهندس هنوز به این نتیجه نرسیده است که شان و حرمت رییس سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک بسیار بالاتر از این است که بخواهد در امور باشگاهی یک تیم فوتبال دخالت کند! آیا فردی در تربیت بدنی یا کمیته ملی المپیک وجود ندارد که بخواهد به مهندس گوشزد سازد که درست است شما به تنهایی نفر اول ورزش ایران هستید اما این موضوع دلیل نمی شود هر کاری که دوست دارید در ورزش ایران انجام دهید!

مرزبان: از افشین قطبی به فیفا شکایت خواهم کرد

مرزبان مربی سابق تیم فوتبال پرسپولیس گفت: بالاترین مدرک مربیگری جهان را دارم و استاد من شخص بزرگی به نام روته مولر است. در پنج کلاس معتبر فیفا و ۱۰ کنگره معتبر جهان، با اسناد و مدارک معتبر شرکت کرده‌ام.: قطبی می خواهد رسانه را به بازی بکشاند و خودش را شیرین کند. او می خواهد با اکاذیب و مصاحبه‌هایش از اخراج و بار مسئولیت فرار کند. این مسئله را بعد از بازی با صبا باتری ثابت کرد.

مرزبان عنوان کرد: بعد از تیم دسته دومی بوندسلیگا و زیر نظر بزرگی مانند ولس گاین فرانک در زمان حضور سیروس دین محمدی در آلمان به عنوان دستیار بودم، در چند تیم مخصوصا در دسته سوم آلمان، سرمربی بودم. مثل قطبی یک آنالیزور نبودم که مدرکی را ۲ سال از ترس، به کسی نشان ندهم.

مربی سابق پرسپولیس عنوان کرد: همه می دانند با اصرار حمید استیلی به تیم بزرگی مثل پرسپولیس آمدم تا علم خودم را به این تیم تزریق کنم. خوشبختانه مثل آقای قطبی دنبال بهانه و تهمت زدن به کسی نبودم.

وی گفت: فصل گذشته در دفاع وسط سپهر حیدری و نصرتی بودند و نوری نیز در جناح چپ بود. چرا بهترین خط دفاع را داشتیم؟ تیم ها آرزوی گلزنی به ما را داشتند چون قدرت تاکتیکی بالا را به خوبی پیاده می کردیم. فرق من و استیلی با قطبی این است.

مرزبان ادامه داد: مربی می تواند از لحاظ روحی، روانی و تاکتیکی، تیمی را بعد از یک یا دو باخت اصلاح کند؛ اما آقای قطبی با این همه مهره و تلاش هیئت مدیره، چرا تا امروز این تیم را تخریب کرده تا روزی برسد که هواداران تمام باشگاه را به خاطر او زیر سوال ببرند.

مرزبان خاطر نشان ساخت: به هیچ عنوان یک بدنساز یا آنالیزور نیستم؛ بلکه فقط به خاطر پرسپولیس و استیلی این مسوولیت را قبول کردم. حالا آقای قطبی پس از کنفرانس مطبوعاتی اش اسم مرا می گوید که به هیچ عنوان کنار او کمک مربی نبودم.

وی درباره عملکرد دی کارمو در این فصل، عنوان کرد: او بد بازی می کند. یک روز می گویند کفش یا جوراب ندارد. روز دیگر حمایت نکردن مسئولان و هواداران را بهانه می کنند. فصل گذشته با اصرار ایشان، دو بازیکن خارجی را جذب کردیم. از آقای قطبی می پرسم چرا آراندا فقط پول گرفت و روی نیمکت نشست؟ یا موته بعد از چند بازی از فوتبال محو شد. معلوم است ایشان به دنبال پول است.

مربی سابق پرسپولیس درباره شکایت از قطبی گفت: او باید حرف هایش را مقابل رسانه‌های گروهی پس بگیرد. در غیر اینصورت، از وی به مراجع قضایی و فیفا تا ۲ روز دیگر شکایت می کنم و اعلام می کنم که دروغگویی بزرگ است و در ایران کارهایی را انجام داده که غیرقابل تصور است. وی افزود: از قطبی خواهش می کنم همانطور که بارها گفتم، مدارک فوتبال خود را با من در یکی از شبکه‌های تلویزیونی به نمایش بگذارد تا مردم همه چیز را بفهمند.

یواخیم لاو

رهبر ارکستر فوتبال آلمان هستم!

نیلوفر یوسفی

یواخیم لاو هیچگاه بازیکن مطرحی نبوده است. اوج دوران بازی وی در سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۹ بود که در تیم فوتبال فرایبورگ بازی می کرد. یواخیم حتی سابقه یکبار پوشیدن پیراهن تیم ملی آلمان را نیز در کارنامه خود ندارد. این مربی ۴۸ ساله کار مربیگری را در تیم فوتبال اشتوتگارت آغاز کرد و در اولین سال حضورش به عنوان سرمربی توانست قهرمان جام حذفی آلمان و نایب قهرمان برندگان جام باشگاه های اروپا شود. وی سابقه مربیگری در فنرباغچه ترکیه را نیز در کارنامه خود دارد.

یواخیم که مدتها دستیار یورگن کلینزمن در تیم ملی آلمان بود، پس از کناره گیری کلینزمن به عنوان سرمربی تیم ملی آلمان انتخاب شده و در اولین حضور در مسابقات بین المللی توانست تیمش را نایب قهرمان یورو ۲۰۰۸ سازد.

در این مصاحبه یواخیم لاو از روش های مربیگری در عصر جدید سخن گفته است.

◇ فوتبال امروزه چه تغییراتی پیدا کرده است؟

در ابتدا باید گفت که فوتبال در اروپا پیشرفت بسیار زیادی داشته است، کافی است به دور دوم جام جهانی قبل نگاهی بیندازید تا متوجه شوید که از ۱۶ تیم صعود کرده به این مرحله ۱۰ تیم از اروپا بودند. امروزه سعی کرده ایم که راه های جلو بردن توپ را عوض کنیم. زمانی که توپ جلو می رود، به خوبی می توان مالکیت بازی را در اختیار داشت. در چند سال گذشته سرعت و پویایی فوتبال به طرز چشمگیری افزایش پیدا کرده است.

◇ آمارها نشان داده اند که بازیکنان در لیگ برتر انگلیس مسافت بیشتری را در مقایسه با بازیکنان لالیگا می دوند. به نظر شما این موضوع مهمی است؟

از دید من خیر! من تنها به نفرات تیم خودم توجه می کنم. برای من تنها این موضوع مهم می باشد که زمانی که بازیکنان توپ را از دست می دهند بتوانند به سرعت به سمت زمین خودی باز گردند. علامت سریع و خوب بودن برای من این است که چقدر توپ در اختیار تیم ما قرار دارد.

◇ ولی فوتبال این نیست که توپ چه مدت زمانی دست تیم است. مهم این است زمانی که بازیکنان توپ را به دست می آورند، چه کاری می توانند با توپ انجام دهند؟

بله، این موضوع به توانایی ذهنی بازیکنان باز می گردد. یعنی بازیکن باید بداند که با توپ چه کاری انجام دهد. از سویی همه بازیکنان باید این نکته را درک کنند که وظیفه اصلی شان، گلزنی است. بازیکنان اگر با همدیگر متحد باشند می توانند با دویدن کمتر، نتیجه بهتری به دست بیاورند. برخی از بازیکنان نیز با دویدن اضافی در زمین خودشان را شکنجه می دهند! مثلاً تورستن فرینگز در جام جهانی گذشته و برابر آرژانتین در حال شکنجه دادن به خود بود!

◇ شما به بازیکنان اعتماد به نفس می دهید یا جزء مربیانی هستید که کنترل بازی را سخت به دست می گیرند؟

اگر ببینم که بازیکنان سخت کار می کنند، آنها را به حال خود رها می سازم اما به بازیکنانی که کمتر حرفه ای باشند سخت می توانم اطمینان کنم. برای آنکه بتوان به آنها اطمینان کرد باید این موضوع را فهماند که احترام فراوانی برایشان قائل هستم.

◇ آیا امکان دارد که باز هم تیمی همانند یونان که در یورو ۲۰۰٤ شگفتی ساز شد، پیدا شود؟

فکر نمی کنم. برخی تیمها مانند روسیه یا پرتغال در مقطعی می توانند موفق باشند اما دیگر امکان ندارد که تیمی مانند یونان شگفتی ساز مسابقات شود. سطح بازیها در این چند سال گذشته بسیار به هم نزدیک شده و قدرتهای اول فوتبال جهان دیگر احساس امنیت نمی کنند.

◇ از دید شما چه چیز اهمیت بیشتری دارد: بازی خوب یا نتیجه گیری؟

مشخص است که شما به گرفتن یک نتیجه خوب احتیاج دارید اما همیشه می خواهم که تیم من تاثیر خوبی از خود برجای گذارد. دوست ندارم که بازی را خراب کنم و به امید زدن یک گل شانسی نتیجه را از آن خود سازم! همیشه تیم میلان اواخر دهه ۸۰ را با مربیگری آریگو ساکی به یاد می آورم. آنها بسیار مرا تحت تاثیر قرار دادند. نمی دانم که آنها چطور بازی را می بردند.

◇ یک مربی چه کاری می تواند انجام دهد تا بازیکنان روشی را که وی دوست دارد، پیاده سازند؟

یک مربی در سطح تیم ملی شانس چنین کاری را ندارد! برای یک مربی تیم ملی به خاطر زمان کمی که برای کار در اختیار دارد، بسیار ساده است که به بازیکنان بگوید هر کاری که دوست دارید انجام دهید اما این موضوع درباره من صدق نمی کند. به یک ارکستر نگاه کنید. در یک ارکستر موزیسینهای بسیار عالی را پیدا می کنید اما آنها به یک رهبر احتیاج دارند و اجازه ندارند بدون دستور رهبر ارکستر هر طور که دوست دارند، ساز خود را بنوازند. من نیز رهبر ارکستر تیم ملی فوتبال آلمان هستم.

خبرها

مهاجرانی:

از خداداد خجالت می کشم

سرمربی اسبق تیم ملی فوتبال ایران گفت: از باشگاه پیام هیچ اطلاعی ندارم و فقط همین قدر درباره این تیم می دانم که چند مرتبه واسطه شده ام تا خداداد عزیزی تیم را رها نکند. او در گذشته چند مرتبه قصد داشت این کار را بکند؛ اما به خاطر من از انجام این کار منصرف شد.

وی افزود: به هر ۲ تیم ابومسلم و پیام علاقه دارم، زیرا تیم های شهر من هستند، به همین دلیل از عزیزی چنین درخواستی کردم. با مسئولان هر ۲ باشگاه در ارتباط هستم. چندی پیش با عزیزی صحبت کردم و گفتم از بازیکنانت خجالت می کشی که وعده های داده شده به آنها عملی نشده و من هم از روی تو خجالت می کشم که چند بار از تو خواستم تیم را رها نکنی تا شرایط درست شود. از خداداد واقعا سپاسگزارم که هیچ وقت روی مرا زمین نمی اندازد.

وی ادامه داد: اگر با خداداد صحبت می کردم که تیم را رها نکند، فقط به خاطر رابطه شخصی من و عزیزی بود، البته اگر حامی مالی جذب باشگاه شود باز هم از عزیزی خواهش می کنم به تیم باز گردد و بخت خود را یکبار دیگر در این زمینه امتحان خواهم کرد. روی لطف خداداد هم حساب می کنم.

قهرمانی با اقتدار در وزنه برداری آسیا

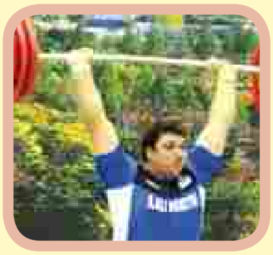

تیم وزنه برداری مناطق نفت خیز جنوب در هر ۲ رده سنی جوانان و بزرگسالان جام باشگاه های آسیا به مقام قهرمانی دست یافت.

در پایان رقابت های رده سنی جوانان وزنه برداری جام باشگاه های آسیا در کره جنوبی، تیم مناطق نفت خیز جنوب مقام قهرمانی را از آن خود کرد.

بعد از این تیم، شرکت ملی حفاری دیگر نماینده ایران در رده دوم قرار گرفت و جایگاه سوم نیز از آن تیم کره جنوبی شد.

در رده سنی بزرگسالان نیز تیم مناطق نفت خیز جنوب قهرمانی را به خود اختصاص داد. تیم های کره جنوبی و چین نیز در رده های بعدی قرار گرفتند.

تیم حفاری در این رده سنی به مقامی بهتر از ششمی دست نیافت.

در این دوره از مسابقات ٢٤ باشگاه از ۱۳ کشور دنیا حضور داشتند.

حقیقت، بنیاد فضیلت است، به هر قیمت شده حقیقت را بخرید و به هیچ قیمت آن را نفروشید

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

rz.rafie@gmail.com

چنین کنند بزرگان

ابوالفضل زرویی نصرآباد

کنون که خسته و درمانده ام من بدکیش
چه سازم ار نگشایم به مدح یارم، نیش:
تو حق به جانبی ار ناز می کنی ای دوست
که نیست مثل تو در چین و گینه و اتریش
زبان سرخ تو شیرین و گفته ات دلچسب
درآن مکان که تو باشی چه حاجتی به سریش
به راه عشق تو بسیار من بز آوردم
که خود معاینه دیدم نه بره بود و نه میش
بگو که میل دلت چیست، کاندرین درگه
نه حاجتی به قر است و نه حاجتی به قمیش
اگر وصال تو گردد میسر ای محبوب
مرا به مشرق و مغرب، گشاده گردد نیش!
ولی دریغ، ندارم پشیزی اندر جیب
به گور فقر ببارد ز آسمان آتیش
در آسمان جهان یک ستاره که ... حتی
به بام خانه ندارم نه ماهواره نه دیش
به خنده گفت مرا مهربان من که: بگیر
طریق صابری و ره به دل مده تشویش
ز بانک اگر طلب وام ازدواج کنی
خزانه ای به تو بخشد «ز گنج قارون بیش»
بگفتمش: برو بابا دلت خوشه، من پا
به قصد خواستگاری نمی گذارم پیش
حقیر حال ندارد که ده دقیقه تمام
بایستد به در باجه تا بگیرد فیش
و گرنه هر طرفی بانکهای رنگارنگ
نشسته اند به راهم ز شوش تا تجریش ...

دست وپاچلفتی

راشد انصاری

تو هرکاری کمک ازمن گرفتی
فقط هرچی بهت دادن گرفتی
توی دس پاچلفتی، دست تنها
نمی دونم چه جوری زن گرفتی؟!

برای باراک اوباما

یحیی وکیلی زند

از عفول بوش ناپاک، ای باراک
شادمان شد خلق غمناک، ای باراک
تا جوانان را کشانی سوی خویش
بوده ایی سرحال و چالاک، ای باراک
زین سبب در انتخابت کرده‌اند
جمله مشتاقانه کولاک، ای باراک
پس تو دندان طمع را همچو بوش
آشنا منما به مسواک، ای باراک
دوره سبقت مکن مانند او
پر ز بنزین ملل باک، ای باراک
ثروت ملت مکن از روی حرص
خرج تسلیحات و افلاک، ای باراک
یا به نفع خلق صهیون همچون بوش
هی گریبان را مده چاک، ای باراک
خلق افغان شادمان از روی تست
زآنکه باشد رنگ تریاک، ای باراک
مرد می خواهد ز تریاک و سلاح
خاک افغان را کند پاک، ای باراک
در سیاست هر عمل مانند کوه
دارد از بهر تو پژواک، ای باراک
از دمکراتیک مزن دم، یا که باش
همچو «ماندلا» تو بی‌باک، ای باراک!

نادره!

ناهید نوری

«از روزن زندانم گر منظره می بینم»○
تصویر تو را گاهی با تبصره می بینم
در خواب تو را گاهی شیرو سگ وپروانه
اما به خدا اغلب، شکل خره می بینم
باور نکن اما من در خواب خودم حتی
اندام قشنگت را چون دایره می بینم
هر صبح پس از اندی کش واکش جانانه
در سینی صبحانه، چای و کره می بینم
آواز که می خوانم گاهی وسط حمام
خود را پر از استعداد در حنجره می بینم
هر بار که می خواهم عاشق بشوم، فوراً
یک آدم بی معنی یا مسخره می بینم
من دوست نخواهم شد با دختر همسایه
او عامی و من خود را یک شاعره می بینم
وحشی شده‌ام در شهر، اینجا همه چون گرگند
اما تو که می خندی، خود را بره می بینم
هر چند که اشعارم بی مزه و بی معناست
در طنز ولی خود را چون نادره می بینم!

○ وام گرفته شده از: زنده یاد حسین منزوی

مرض

رضا رفیع

توضیحات: شعر شدیداً فلسفی زیر را شبی از شب های پائیزی که دچار دردی نامعلوم شده بودم گفتم و خودم هم نفهمیدم چی گفتم! به نظرم حکایت مابلا تشبیه به حکایت همان بنده خدایی می ماند که طعام یخ خورده بود و موهای سرش درد می کرد. طبیبش اورا گفت: برو بمیر که نه درد و مرضت به آدمیزاد می ماند، نه خورد و خوراکت!....

یک شب تمام دست و پایم درد می کرد
حتی ز دست پام عصایم درد می کرد
در طول شب متراژ کردم درد خود را
از فرق سر تا شست پایم درد می کرد
احساس گنگی مثل یک مار خزنده
در پیچ و تاب دردهایم درد می کرد
چون جاده ای نالان ز درد سنگلاخی
از ابتدا تا انتهایم درد می کرد
تا انکر الاصوات را تفسیر کردم
هر تار صوتی صدایم درد می کرد
آرامبخشم بود دل این گونه اوقات
یاللعجب، حتی دوایم درد می کرد
با مشت از بس بر سرم کوبیده تقدیر
آن شب کمی دست قضایم درد می کرد
گفتی نعوذ بالله انگاری که یک آن
سر بهر دعوا با خدایم درد می کرد
گوشی نهادم بر مسیر نبض رفتن
دیدم که حتی رد پایم درد می کرد...

◆ ◆ ◆

آن شب گذشت و درد من اینجاست کآخر
اصلاً نفهمیدم کجایم درد می کرد
قدر مسلم، طبق تشخیص خیالم
جایی ز جای ناکجایم درد می کرد
مام فلک می گفت کز بدو تولد
همواره روح این رضایم درد می کرد
وقتی که خود را مثل برگی زرد می کرد
یک جایی از او از برایم درد می کرد!

ماشین

مهدی استاد احمد

تو جامعه هر آدمی که باشین
خیلی کارا ردیف می‌شه با ماشین
ماشین برای آدم اشتغاله
این روزا کارِ بی‌ماشین محاله
یکی مسافر می‌زنه با نیسان
اون یکی ترشی می‌فروشه تو پیکان
نون یکی درمیاد از یه تاکسی
یکی مینی‌ماینرو کرده واکسی
کرده یکی ژیانشو سلمونی
یکی با بنزش می‌ره هی مهمونی
ماشین واسه خیلی‌ها اشتغاله
واسه یه عده اما عشق و حاله!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

تمرکز بر حل مساله‌ای دارید و می گویید باید زوایای مثبت آن را حتماً کشف کنید اما غافل هستید که تمامی جزییات آن برای شما خیر و مبارک است به شرط آنکه برای رضای حضرت دوست قدم بردارید.

نکته بعدی این که نباید راههای پیموده را دوباره از سر بگیرید، بلکه حالا وقت آن رسیده که با توجه به شرایط و زمانه شیوه نوین را پی ریزی کنید و خود را با روزگار سازگار سازید. آرزویی در دل دارید و سوال مهمی در ذهن که آنها را می پرورانید و با هم مخلوط می کنید در حالی که دو چیز که از جنس هم نیستند سخت به نقطه مشترک می رسند مگر آنکه عشق قدم پیش گذارد و آرزو را برآورده سازد و برای سوالتان نیز جوابی پیدا کنید که در صورت ترکیب بی پشتوانه آنها بی نتیجه خواهید ماند.

اردیبهشت

اگر از پیش بدانید که شکست غیر ممکن است دست به انجام چه کاری می زنید؟ پس همین حالا وقت آن است و کاش اقدام کنید و بدانید که به راستی موفقیت برای شماست و بدانید که تنها چیزی که باید از آن بترسید شک های پی درپی شماست و هنگامی که آن وجود باعظمت تان را پیدا کردید دیگر انجام هیچ کاری دشوار نمی باشد.

دوست خوبم! شگفتی ایی هر چند کوچک پیش رو دارید که آن هم باعث تغییر روحیه و حال و هوای شما می شود. نکته بعدی که لازم است به آن توجه داشته باشید این که خود را بیشتر بشناسید و بی دلیل با توجیه تنبلی هایتان را تبرئه نسازید.

خرداد

دلتنگ از موضوعی هستید و فکر می کنید کاملاً خودتان را برای سوال و جوابهای گوناگون آماده کرده‌اید، در حالی که موضوع کاملاً متفاوت با چیزی است که شما می پندارید!

در مورد شخصی که انتظار دارید دوستتان بدارد و محبوبیت و امنیت برقرار شود، باید بگویم شما با گذشت لبخند بزنید و او را دوست بدارید که هیچ لذتی بالاتر از فداکاری نیست، پس نگاهتان را به آسمان بدوزید و فکرتان را کنترل کنید و هوای دلتان را داشته باشید که سهم هر کسی از زندگی به اندازه دل اوست.

نکته پایانی را نیز که لازم است بگویم این که مدارا کردن با بدن و اعتدال در کار در رأس تمامی پرهیزهاست.

تیر

اولین توصیه من به شما این است که هر فردی را در جایگاه خاص خود ببینید و شما از وظیفه اصلی خود غافل نشوید و برای برقراری روابط صمیمانه البته اگر به دنبال ماندگار بودنش هستید باید ابتدا به جذابیت درونی و روحی و بعد آراستگی جسمی بیاندیشید که البته آنهم اکتسابی است و با کمی دقت برآورده می شود.

نکته بعدی را که لازم است بدانید اینکه گره‌های زندگیتان را یکی یکی باز کنید که خودتان شرایط گشایش آن را بهتر از هر کسی می دانید و این را نیز می دانید که هر پیچ و تاب آن پیامی دارد که باید آن را مدنظر قرار دهید.

مرداد

دوست خوبم! در این هفته شرایط مساعدی پیش خواهد آمد تا بتوانید رنجش هایی را که از خود و دیگران دارید به فراموشی بسپارید چرا که حالا عامل تمامی آنها را کشف کرده‌اید و تنها باید سخت گیری را کنار بگذارید و از تکرار وقایع ناخوشایند پیشگیری کنید.

نکته بعدی در مورد ارتباطات اجتماعی شما می باشد که توصیه می کنم به گونه‌ای رفتار کنید که اصالت خانوادگی تان را خدشه‌دار نسازید. دوست عزیزم، فرق است میان نیستی پس از هستی و هستی بعد از نیستی، پس قدر داشته‌های خود را بدانید و از یاد «دوست» غافل نشوید که مهربانترین فقط اوست!

شهریور

اگر فنجان کوچکی را زیر باران نگاه دارید به همان اندازه آب به شما می رسد و اگر تنها به فکر لذت بردن از قدم زدن در باران باشید آن را هم ندارید پس فکر کنید که شما چه شیوه‌ای را در روبرویی با نعمت‌ها به کار گرفته‌اید و آنگاه است که آموخته‌هایتان را باید به کار گیرید و تجربه‌ها را به دیگران منتقل کنید و معجزه سادگی را به نمایش بگذارید که این خود یکی از زیباترین هدیه‌های خداست.

در ضمن در این روزها دقت کنید که به داوری ننشینید ولی از انتخاب کردن بین خوب و خوبتر هم غافل نشوید که آن حق مسلم شماست. نکته بعدی این که نگران هیچ چیزی نباشید که هیچ کس نمی تواند شما را فریب بدهد و حقتان را پایمال کند مگر خودتان!

مهر

قبل از اینکه انتخاب کنید آگاهانه چشمانتان را باز کنید و بعد از اینکه انتخاب کردید می توانید با آرامش خاطر چشمهایتان را ببندید، پس همه جوانب را از اول در نظر بگیرید و در این بین از محبت کردن هم دریغ نکنید که شما جزء انسانهای خاص روزگار هستید.

دوست عزیزم! تمام تلاشتان را برای گرم نگهداشتن کانون خانواده بکار بندید تا احساس رضایت کنید و خوشبختی همان احساس رضایت قلبی است که خیلی ها به دنبالش هستند و برای آن تعبیرهای متفاوتی می آورند.

و نکته بعدی این که در مسیر زندگی راههایی را که پشت سر می گذارید دوباره آغاز نکنید که هیچوقت به انتها نمی رسید!

آبان

دلجویی را هیچ وقت به تاخیر نیندازید، چرا که هر لحظه آن گشایشی در پی دارد و راه جدیدی را پیش رویتان قرار می دهد.

دوست عزیزم!

باید تا به الان متوجه شده باشید که در راه رسیدن به خواسته‌های موردنظرتان و یا به عبارتی پیشرفت تنها مانع فقط شما هستید و اراده شما و زمانی می توانید به خواسته هایتان نزدیک شوید که باورهایتان را تغییر دهید و خودتان و توانایی های بالقوه‌تان را باور کنید و از خشم و غرور دوری نمایید که اولش حماقت و آخرش پشیمانی است.

آذر

شما به راستی راه درست زندگی را می دانید و به خوبی از آن استفاده نمی کنید چون با تمام وجود بی رحمی و سرسختی طبیعت را شاهد بوده‌اید، ولی باز هم گاهی اوقات در لاک خود فرو می روید و به شرایط قبل باز می گردید که واقعاً جای حیرت و تعجب است؟

البته در چنین شرایطی بعید نیست که خود را از زمین و زمان طلبکار بدانید، اما بالاخره باید به این باور برسید که تحقق چنین امری غیر ممکن است و امیدوارم که نگویید دلتان شکسته و صدایش هم درنمی آید، که حتی اگر چنین باشد باید شما هم مانند دلتان در این روزها آبروداری کنید و غم را به خاطر عشق تحمل کنید که به زودی همه چیز بر وفق مراد خواهد بود.

دی

توصیه من به شما این است که در این روزها خودتان را غافلگیر کنید و از این یکنواختی بیرون بپرید و این پرش بستگی به میل و تقاضای باطنی شما دارد که چه حرکت و یا خرید و یا انجام کاری را می پسندید. در مورد مساله مبهمی که در ذهنتان وجود دارد که بی شباهت به راز هم نمی باشد باید بگویم آنهم می تواند نوعی سرگرمی باشد اگر باور کنید که چنین سنگهایی آب دریا را سرریز نمی کند.

نکته بعدی در مورد سرکوب کردن خشم تان می باشد که این موضوع شما را از درون آزار می دهد که من پیشنهاد می کنم حداقل حرف دلتان را به شکل معقولانه بزنید چرا که عامل ایجاد آنها در بسیاری مواقع فقط سوء تفاهم ها می باشد.

بهمن

حق تان را بیشتر از دریافتی که داشته‌اید می دانید و ناخواسته روح خود را رنج می دهید و این زندگی را سزاوار خود نمی دانید که به نظر من دریافتی های شما همان حکم آب نطلبیده را دارد و اگر به دیده مراد به او نگاه کنید.

دوست خوبم! سختی های زندگی شما را آبدیده و پرتجربه کرده که هم‌اکنون می توانید روی توانایی های خود حساب و حرکت کنید پس نالیدن دردی را دوا نمی کند و کاش تعلقات گذشته را به گذشته بسپارید و محکمتر از همیشه قدم بردارید که زمین سخت زیر پاهایتان هموار خواهد شد و همت شما می تواند معصومیت‌های از دست رفته شما را چندین برابر جبران کند.

اسفند

دقت کنید که در این روزها با شوخی خود باعث آزردگی کسی نشوید که این لبخندهای تلخ نمی توانند جای دوستی های واقعی را بگیرند و در عین حال همدلی واقعی را در بین اعضای خانواده توصیه می کنم که چون معجون آرامش بخش رنگ آبی به دیوارهای خانه‌تان خواهد زد به شرط اینکه خود را جای طرف مقابلتان بگذارید و به جایش تصمیم بگیرید و حس کنید.

نکته بعدی نیز که لازم است به شما یادآوری کنم اینکه به خودتان فرصت فکر کردن بدهید و مسایل را خوب حلاجی کنید تا نخواهید خودتان را تنبیه کنید و بالعکس تشویق را جایگزین تنبیه کردن نمایید.

> سالهای جوانی، دوره کار و پیری ایام آرامش است و هر یک لذتهای خاص خود را دارد
>
> ● آرتور شوپنهاور

ازناکجا

مینا(گلبرگ)

aznakojaa@yahoo.com

توت فرنگی و زغال اخته عامل کار آیی بهتر مغز

بررسی ها نشان می دهد، چنانچه برنامه غذایی شامل مقادیر کافی توت فرنگی و زغال اخته باشد پیری به تعویق خواهد افتاد و مغز بهتر کار می کند. محققان دریافته اند که مصرف مقادیر کافی توت فرنگی و زغال اخته موجب کارایی بهتر و سریعتر مغز می شود و از پیر شدن سلول ها جلوگیری می کند. اخیرا تحقیقی روی بیش از ۶۰ نفر انجام گرفته که این افراد به ۳ گروه تقسیم شدند. در رژیم گروه اول توت فرنگی نبود، در رژیم گروه دوم توت فرنگی و در رژیم گروه سوم توت فرنگی و زغال اخته بود. پس از دو ماه، نتایج در این گروهها بررسی و مشخص شد گروه سوم که از توت فرنگی و زغال اخته استفاده کرده بودند از کارایی مغز بهتر و سریع تری برخوردار بودند و از نظر تمرکز و مهارتهای حل مسئله نیز در وضعیت بهتری قرار داشتند.

از طرفی متخصصان به این علت که توت فرنگی و زغال اخته دارای آنتی اکسیدان فراوان و مواد رنگی طبیعی هستند که در سلامتی افراد نقش بسزایی دارند توصیه به مصرف آنها می کنند. لازم به ذکر است که حتی کهنسالان نیز با استفاده از این دو میوه می توانند از تاثیرات مثبت آن بر مغز بهره مند شوند.

سیگار کشیدن عامل ژنتیکی دارد

نتایج تحقیقات گسترده نشان داده است که گرایش به سیگار کشیدن در انسان منشأ ژنتیکی دارد. پژوهشگران به تازگی دریافته‌اند: سیگار کشیدن و ابتلا به سرطان ریه تا ۸۰درصد به ژنها بستگی دارد. پژوهشگران در این مطالعات، ژنهای افراد سیگاری سالم و بیمار را با افرادی که سیگار نمی کشند مقایسه کرده و دریافتند که کروموزوم پانزدهم انسان می تواند دچار جهش ژنتیکی شود که در این صورت میل به استعمال دخانیات افزایش پیدا می کند. به گفته کارشناسان؛ ژنتیک حدود نیمی از مردم کره زمین دارای یکی از ژنهای جهش یافته هستند و در نتیجه تا ۳۰درصد در معرض خطر ابتلا به سرطان ریه قرار دارند. همچنین ۱۰ درصد مردم دارای دو ژن جهش یافته هستند و حتی در صورت نکشیدن سیگار هم احتمال ابتلا به سرطان ریه در آنها خیلی زیاد است.

گل گاوزبان برای زنان باردار و کودکان مضر است

گل گاو زبان و برگ‌های آن دارای لعاب فراوان است. این گیاه دارای نیترات پتاسیم، کلسیم، منگنز، منیزیم، اسید فسفریک و آلانتوئین است. گل گاو زبان و برگ‌های آن تصفیه کننده خون و آرام کننده اعصاب است. این گیاه همچنین کلیه‌ها را تقویت و سرماخوردگی را برطرف می کند. همچنین برای از بین بردن سرفه از دم کرده گل گاو زبان استفاده کنید. زیرا در درمان برونشیت نیز موثر است.

گل گاوزبان التهاب و ورم کلیه را درمان می کند، در درمان بیماری سرخک و مخملک مفید است. برگهای تازه گل گاو زبان دارای مقدار زیادی ویتامین C می‌باشد. اما گفتنی است، گل گاوزبان به علت داشتن آلکالوئید برای زنان باردار و کودکان مضر است.

روغن زیتون سوء تغذیه را رفع می کند

والدین می توانند با افزودن یک تا دو قاشق مرباخوری روغن زیتون به غذای کودک، مشکلات سوء تغذیه و رشد کودک خود را مرتفع سازند. اسیدهای چرب موجود در روغن زیتون لینولئیک نام دارند که برای سلامت بدن بسیار مفید است. روغن زیتون دارای خاصیت نرم کنندگی، رفع کنندگی نفخ شکم، اشتهاآور و موثر در وزن گیری و سوء تغذیه کودکان است.

۷ دردی که نباید نادیده گرفته شوند

۱-بدترین سردرد در زندگیتان: این درد نیاز به توجه فوری پزشکی دارد. اگر شما دچار سرما خوردگی شده باشید سردرد شما می تواند ناشی از سینوس های مغزی باشد. اما ممکن است درد ناشی از خونریزی مغزی و یا تومورهای مغزی نیز باشد. بنابراین اگر از علت سردرد خود مطمئن نیستید حتما بررسی کنید.

۲-درد و ناراحتی در قفسه سینه، گلو، فک، شانه، بازو و شکم: درد قفسه سینه می تواند ناشی از التهاب ریه یا پنومونیا و یا یک حمله قلبی باشد. اما باید دقت کرد در ناراحتی های قلبی حتما درد وجود ندارد. بنابراین نباید منتظر درد ماند. اغلب بیماران قلب در مورد فشاری صحبت می کنند که در ناحیه قفسه سینه احساس می کنند درست مثل اینکه فیلی روی قفسه سینه آنها نشسته است. ناراحتی های مربوط به بیماری قلب ممکن است در قسمت بالاتر از قفسه سینه مثل گلو، فک، شانه و بازوی چپ، شکم و حتی ممکن است همراه با احساس تهوع باشد. اگر شخصی دارای درد مزمن یا ماندگار و غیر قابل توصیف است نباید منتظر بمانید بلکه سریعا اقدام کنید. خیلی از افراد به خاطر تفسیر غلط درد که از نظرشان ممکن است ناشی از ناراحتی های گوارشی باشد درمان را به تعویق می اندازند. ولی بعدها متوجه اصل بیماری می شوند. ناراحتی های متناوب باید به همین ترتیب جدی گرفته شود. اینها ممکن است نمونه ای باشد مثل ناراحتی های مربوط به هیجان، ناراحتی های عاطفی و یا ناشی از فعالیت بدنی. برای مثال ممکن است تجربه کرده باشید که در هنگام کار درد به سراغ شما می آید ولی به محض نشستن احساس درد از بین می رود. که این آنژین است و معمولا در هوای سرد و گرم بدتر می شود. ناراحتی خانم ها با نشانه ها و علائم ظریف تری همراه است. بیماری قلب میتواند با لباس مبدل یا به اصطلاح علائم دیگری که مربوط به خودش نیست بروز کند مثل علائم گوارشی نفخ، درد معده و یا ناراحتی در ناحیه شکم. همچنین این علائم ممکن است با احساس خستگی همراه باشد. خطر ابتلا به بیماری قلبی بعد از یائسگی افزایش می یابد. به طوری که این بیماری زنان بیشتری را نسبت به مردان می کشد در حالی که خطر ابتلای مردان به این بیماری نسبت به زنان در هر سن بیشتر است.

۳-درد در ناحیه پشت بین دو استخوان پهن شانه: در اغلب موارد به دلیل ورم مفاصل یا اماس مفصل است اما می تواند ناشی از حملات قلبی و یا ناراحتی های شکمی و یا گوارشی نیز باشد. یک خطر ممکن است ناشی از قطع سرخرگ آئورت باشد که به صورت درد ناگهانی بروز می کند. افرادی که خطر ابتلای آنها به این بیماری وجود دارد شرایطی دارند که می تواند سلامت و تمامیت دیواره رگها را عوض کند. اینها می تواند شامل فشار خون بالا، مشکلات گردش خون، مصرف دخانیات و بیماری دیابت باشد.

٤-درد شدید شکمی: اگر دارای آپاندیس هستید در هنگام بروز این درد حرکت تند و سریع انجام ندهید زیرا ممکن است موجب پارگی شود. مشکلات پانکراس و کیسه صفرا، زخم معده و انسداد روده می توانند از دیگر دلایل درد باشند که نیاز به توجه دارد.

٥-درد ساق پا: یکی دیگر از دردهایی که خطر آن کمتر شناخته شده است انسداد رگ های داخلی یا عمقی است. لخته خون می تواند در رگ های عمقی پا ایجاد شود. به این دلیل خطرناک است که تکه ای از لخته خون می تواند جدا شده و در مسیر جریان خون وارد ریه ها گردد و باعث آمبولی ریه شود که کشنده است. سرطان، چاقی، عدم تحرک ناشی از بستری شدن طولانی مدت یا مسافرت طولانی، حاملگی و پیری خطر ابتلا به این بیماری را افزایش می دهد. بعضی مواقع تنها ورم در ناحیه پا دیده می شود ولی بدون درد. اما اگر درد و ورم در ماهیچه ساق پا احساس نمودید سریعا به دکتر مراجعه کنید.

٦-سوزش پا و ساق پا:. در بعضی از افراد که نمی دانند مبتلا به دیابت هستند درد اعصاب محیطی یکی از اولین نشانه ها و علائم ابتلا به این بیماری است. این علائم به صورت احساس سوزش در ساق یا کف پا است. چیزی شبیه فرو رفتن سوزن در کف پا

۷-دردهای مبهم و توصیف نشده در علم پزشکی: در بیماری افسردگی دردهای متنوع و نشانه های فیزیکی رایج است. این گونه بیماران از سردرد، دردشکمی، درد دست و پا و گاهی ترکیبی از این دردها شکایت می کنند. به خاطر اینکه این دردها به صورت مزمن و دائمی برای بیمار افسرده شده و آنقدر ها نیز ناتوان کننده نیست لذا خود بیمار، خانواده او و حتی متخصص سلامت وی این دردها را جدی نمی گیرند و بیمار را مرخص می کنند. به هر حال هر چقدر فرد افسرده تر باشد دچار مشکلات جسمی بیشتری نیز هست. که این منجر به گمراهی بالینی و پزشکی است. بعضی از علائم قبل از تشخیص افسردگی بروز می کند. بنابراین زمانیکه علاقه خود را به فعالیت از دست می دهید یا نمی توانید به طور موثر فکر و یا فعالیت کنید و یا نمی توانید افراد را تحمل کنید. به جای اینکه ساکت بنشینید و این وضعیت را تحمل کنید به پزشک مراجعه نمایید. چیزهایی که سبب افسردگی و بدتر شدن کیفیت زندگی می شوند سریعا باید درمان شوند قبل از اینکه منجر به بروز تغییر ساختاری و عملکردی مغز شود.

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◇ آزاده جان، قشنگ ترین روز ما، روز شکفتن توست و زیباترین روز ما سلامتی همیشگی تو. تولدت مبارک **علیرضا- هادی- راضیه- وحید**

◇ علی و الهام عزیز، پیوندتان مبارک باد **شکوفه –مرضیه - مریم –فاطمه –زهرا**

◇ مهدیس جان سالروز تولدت را با تقدیم دنیایی از عشق تبریک گفته آرزوی موفقیت برای تو تنها خواسته ما است **از طرف بابایی –مامانی –داداشی**

◇ مهرادجان تولدت مبارک انشاءالله همیشه سالم و سلامت باشی **فرهاد و ملیحه فرهادی –بجنورد**

◇ متین جان وجود تو به من امید و صدای گرمت به من جان می‌دهد هر چند تو مرا از قلب پرعشقت بیرون کردی اما من تو را دوست دارم مرا ببخش **شوهرت مهرداد جوادی**

◇ خوشتر از دوران عشق ایام نیست عباس جان عزیزم، ۲۱ آذر سالروز یکی شدنمون ستاره‌بارون باد، برات سلامتی و موفقیت آرزو می کنم. **همسرت سمیه حجتی از نجف آباد**

◇ حمید عزیزم دلم می خواهد تو را در یک جمله توصیف کنم، دوستت دارم به اندازه یک دنیا، اولین سالگرد ازدواجمان را به شما تبریک می گویم امیدوارم همیشه سلامت باشی **همسرت ریحانه جانقربانی از اصفهان**

◇ آرشای عزیز، هزاران شاخه گل رز تقدیم تو باد امیدوارم همیشه سالم و خندان باشی **سیدمرتضی حسینی**

◇ همسر عزیزم حسین جان وجود تو به من امید، صداقت، آرزو و نفست جان می‌دهد. هدیه‌ام قلبی پر از عشق است تا بگویم دوستت دارم، تولدت مبارک **فاطمه نوروزی –گلپایگان**

◇ سارای عزیز من، پرنسس بی‌همتای من، سالروز چشم گشودن فرشته‌ای زمینی، روز شکفتن تو برای فرمانروایی بر قلبم را با تمام وجود تبریک می گویم **همسرت سعید نصرالهی –رشت**

◇ نبات جان، هزاران شاخه گل یاس سپید را تقدیم قلب مهربانت می کنم و از ته دل می گویم دوستت دارم **چیمن ناصری –سنندج**

◇ بهترین صدای زندگی‌ام، تپش قلب توست، بهترین روز زندگیم، روز تولد توست. زهراجان تولدت مبارک **فرشته و ثریا دوستداران همیشگی تو**

◇ مبارکه جان، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل تبریک می گویم

◇ فرشته و اعلا جان، برایتان از صمیم قلب آرزوی خوشبختی و تندرستی و موفقیت و کامیابی در زندگی دارم، سرسبز باشید **زهرا حسینی**

◇ محدثه جان سالروز تولدت را تبریک می گویم. امیدوارم که شمع هزارمین تولدت را فوت کنی. موفق باشی **عاطفه حسینی**

نکته های طنزآمیز

حمید ب

قسم

مرد: قسم می خوری که منو به خاطر پولهایم دوست نداری؟

زن: هزار تومن بده تا قسم بخورم!

چتر نجات

فرمانده چتربازی موقع پرش از هواپیما به طرف میگه: وقتی پریدی بیرون دکمه سبز را می زنی چترت باز میشه، یک درصد اگر باز نشد دکمه قرمز را می زنی که حتماً چترت باز میشه، بعد وقتی رسیدی پایین یک جیپ منتظر ته که می بردت پادگان، حالا بپر.

طرف می پره بیرون، دکمه سبز را می زند چتر باز نمی شه، دکمه قرمز رو میزنه بازم چتر باز نمی شه، می گه: اگه شانس ماست حالا اگر برسیم پایین جیپه هم رفته!

پیش مامان

پدری به دخترش میگه: دخترم راجع به پیشنهاد ازدواجی که بهت داده‌اند خوب فکرهایت را بکن.

دختر گریه کنان میگه: ولی من می خوام پیش مامانم باشم.

پدر: خوب اونم با خودت ببر عزیزم!

شیشه پاک کن

از یه کچل می پرسن اسم شامپوت چیه؟

می گه: من از شیشه پاک کن استفاده می کنم!

عقل

زن: تموم بچه‌هامون عقل شونو از من به ارث بردن.

مرد: حق با توست، چون عقل من سر جاشه!

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تابلو نقاشی با (۱۰) اختلاف!

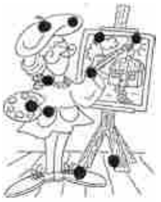

به دنبال سر!

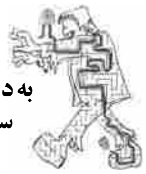

جانوران مزرعه!

خوک آبی –فیل –زرافه –ماهی –مار –طوطی –میمون –بچه خرس.

نام دختر چیست؟

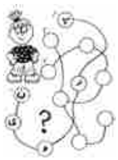

مسیر ٤ - پروین

با یک خط رسم کنید

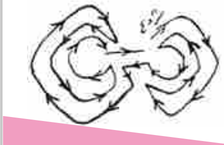

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

شقایق لقمانی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه فردوس ۲

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم شربتیان -پدر و مادر

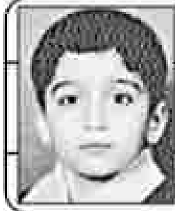

روچیار ذوالنوریان

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه غیر انتفاعی اندیشه شهرستان صحنه

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً جناب آقای حسن بیگ وند

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن ۸۸۸۹۳۱۴۳ – ۸۸۸۹۹۸۳۸ – ۸۸۹۰۸۴۳۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

مستی جوانی به خماری پیری نمی ارزد و لذت عشق به بدنامی آن ●دنیس دیدرو

نقاشیهای شما

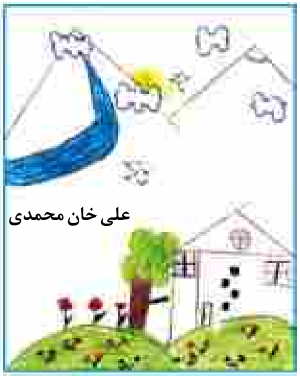
علی خان محمدی

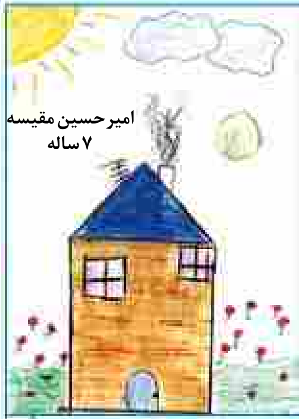
امیرحسین مقیسه
۷ ساله

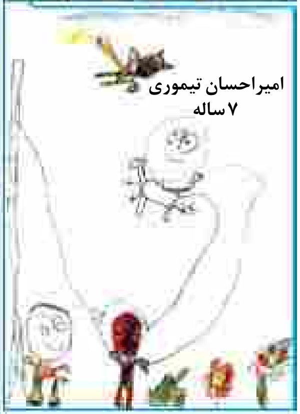
امیراحسان تیموری
۷ ساله

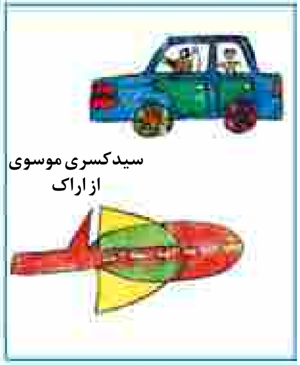
سیدکسری موسوی
از اراک

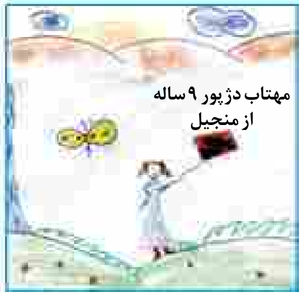
مهتاب دژپور ۹ ساله
از منجیل

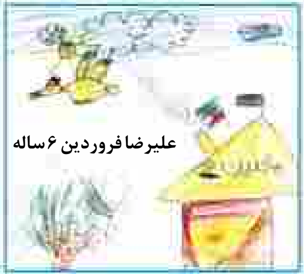
علیرضا فروردین ۶ ساله

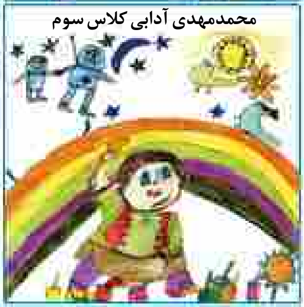
محمدمهدی آدابی کلاس سوم

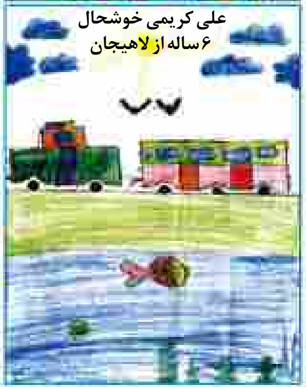
علی کریمی خوشحال
۶ ساله از لاهیجان

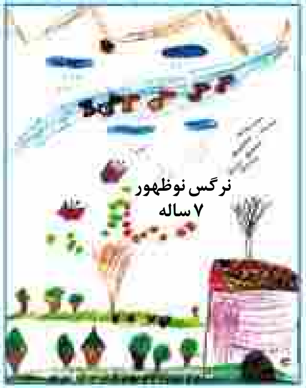
نرگس نوظهور
۷ ساله

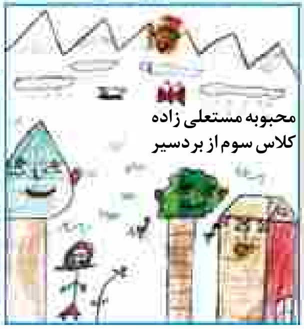
محبوبه مستعلی زاده
کلاس سوم از بردسیر

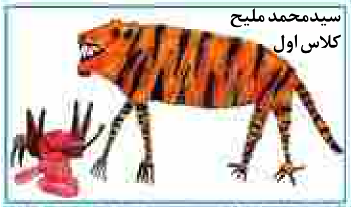
سیدمحمد ملیح
کلاس اول

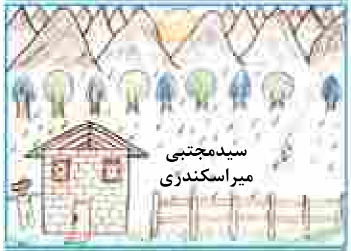
سیدمجتبی
میراسکندری

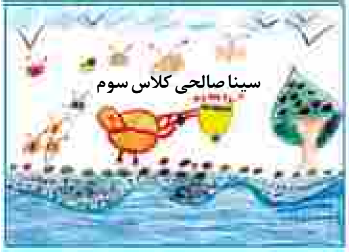
سینا صالحی کلاس سوم

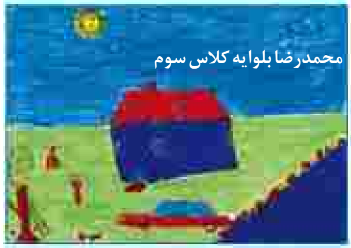
محمدرضا بلوایه کلاس سوم

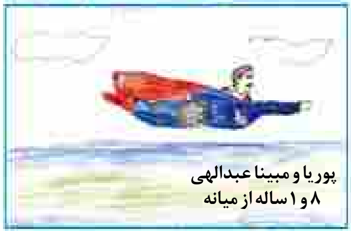
پوریا و مبینا عبدالهی
۸ و ۱ ساله از میانه

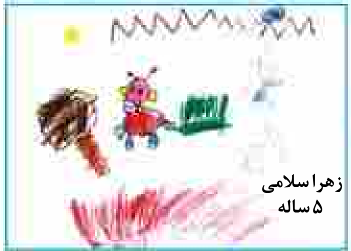
زهرا سلامی
۵ ساله

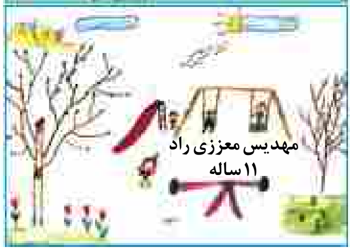
مهدیس معززی راد
۱۱ ساله

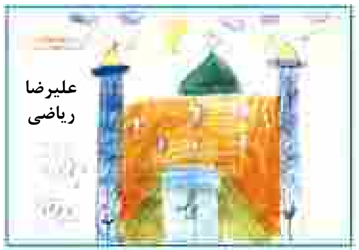
علیرضا
ریاضی

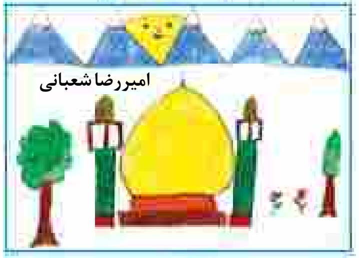
امیررضا شعبانی

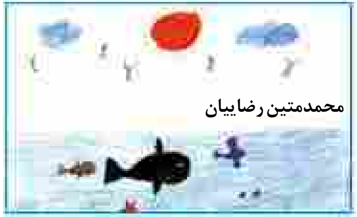
محمدمتین رضاییان

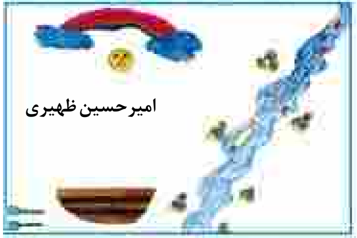
امیرحسین ظهیری

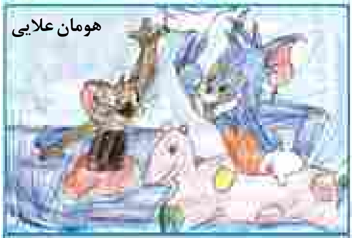
هومان علایی

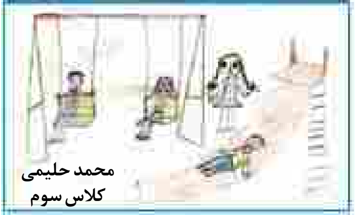
محمد حلیمی
کلاس سوم

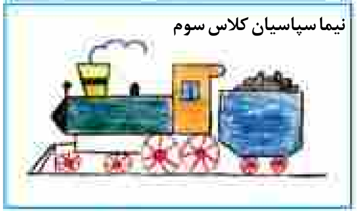
نیما سپاسیان کلاس سوم

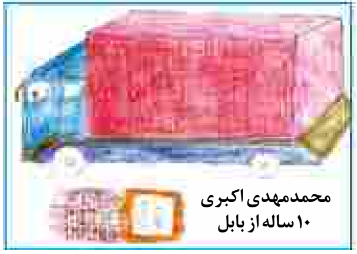
محمدمهدی اکبری
۱۰ ساله از بابل

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

عنکبوت

انگلستان–لندن شنبه ۲۵ اکتبر، این هنرمند که الیزابت تامپسون نام دارد، مجسمهٔ عنکبوت خود را در یک باغ وحش در لندن به نمایش گذاشته است. وی در ساخت این مجسمه بیش از ۴۰۰۰ میخ بکار برده است

اعتراض

بیروت سه شنبه ۲۱ اکتبر، این زنان مسلمان سنی به این شکل در تظاهراتی شرکت کرده و خواستار آزادی افراد دستگیر شدهٔ اخیر شدند. این افراد متهم به دست داشتن در حملات و آشوبگری های اخیر در بیروت هستند.

قایقرانی تابی نهایت

ایتالیا–تریستیه یکشنبه ۱۲ اکتبر، صدها قایق در مسابقات موسوم به بارکولانا شرکت کرده اند. این مسابقه از جمله مسابقات سنتی این کشور است وامسال چهلمین دورهٔ آن برگزار شد.

شناور بر روی رودخانه

جمعه ۲۲ اکتبر مناطق شرقی هند، این کارگر تعداد بسیار زیادی از نی های هندی را به هم بسته و همانند یک قایق به آب انداخته است تا آنها را به آن طرف رودخانه و به مغازه اش ببرد.

برج ایفل

۵شنبه ۱۳ نوامبر؛ فرانسه–پاریس: در این تصویر نسبتاً عجیب گله‌ای از گوسفندان را می بینید که از زیر برج ایفل در حال عبورند! به دنبال رکود اقتصادی در جهان و از جمله فرانسه، عده ای از مزرعه‌داران فرانسوی دست به اعتصاب زده و دامهای خود را در نقاط مختلف کشور وارد خیابانها کرده‌اند.

تلفن عمومی

۵شنبه ۱۳ نوامبر، انگلستان–لندن: با توجه به نزدیک شدن به ایام کریسمس، عده‌ای از دانش آموزان مدرسهٔ «سانتا» در لندن دست به کاری جالب زده و در میدان لیستر شهر لندن جمع شده و ضمن سرگرمی افراد، به نوبت از یک تلفن عمومی به افراد مختلف و شماره‌های تصادفی زنگ زده و رسیدن به ایام کریسمس را یادآوری می کنند.

LG
Life's Good

2000 W

KOMPRESSOR

به سادگی ذرات گرد و غبار را فشرده کنید

شمال از شمال غربی
روانی
راننده تاکسی
خوشه‌های خشم
دزد دوچرخه
رود سرخ
برباد رفته
آواز زیر باران
مرد سوم
دکتر ژیواگو
لارنس عربستان
بیگانه در قطار
E.T

- جاروبرقی بدون پاکت مدل کمپرسور
- سیستم متراکم نمودن ذرات گرد و غبار
- ۱۰۰% بهداشتی و ضد آلرژی
- تکنولوژی Nano Silver در محفظه Bio جهت حذف گرد و غبار و میکروبها
- ظرفیت جمع آوری ذرات گرد و غبار ۴ برابر بیشتر
- لوله تاشو مدل Elbow برای تمیز کردن زیر مبلمان
- فیلتر قابل شستشو HEPA
- طول سیم برق ۹ متر

زندگی سالم و بهداشتی

شرکت خدمات گلدیران تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران است که مفتخر به دریافت گواهینامه رعایت حقوق مصرف کننده در سال ۱۳۸۶ شده است.

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی وخدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱

www.goldiran.ir

www.lge.ir